بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

افتتاح کلام بنام واجب الانعام سلطانی سزد که بامر نافذ ازلی خود مخدرات اعیان
ممکنات را از پس پردهٔ عدم بدار الملک وجود متوجه ساخت و منشور خلافت کبری
بنام آدم خاکی مرقوم رقم عنایت گردانید و او را بحلیهٔ خلعت و اصطفا و
تشریف افاضت و اجتبا بنواخت مبدعی که لوح فطرت انسان را بنقوش
صور اسما موشح ساخته در کنار قابلیت نفس ناطقه نهاد تا چون بمقتضای وعلم
آدم الاسماء کلها حقایق اسما و صفات لمیزلی و دقایق حکمت علمی و عملی تحصیل نماید
و بر معارج معارف علیه و ملکات سنیه باقدام همت برآید و در مدرسهٔ ملکوت
بحکم قال یا آدم انبئهم باسمائهم بمنصب افادهٔ منتهیان ملأ اعلی را سزد
و شاید درود و ثنا بر کاملی که بحسب نشأهٔ قدسی فاتحهٔ کتاب ابداع و اختراع صور
انسی و دیباچهٔ مکارم اخلاق و لطایف اصطناعت مکملی که بدرقهٔ آداب شعایر
شرعی و اسرار نوامیس وضعی مستبشر شدن مسالک هدایت را از مهالک غوایت
خلاص داده بسر منزل کمال و گمشدگان بوادی سلوک و متعطشان فیافی طلب را بطایای

حسن ارشاد بمنهل زلال وصال رسانید و بر آل و اصحاب او که حماة ملت بیضا
و هداة طریقت زهرا و فارسان میادین دین و حارسان شرع مبین اند دعا
دولت حضرت خاقانی صاحب زمانی خلد الله تعالی ظلال خلافته و رافته علی
العالمین بعد از حمد ملک منعام و صلوة و سلام رسید انام علیه افضل
التحیة والاکرام توشیح معاقد کلام بذکر التفات همایون پادشاهی لایق
باشد که چشم جهان بین جهانیان بنور عدل شاملش روشن شده و بسیط عرصهٔ هامون
و زمین فضل کاملش گلشن ارم گشته خسرو ملک الحکم باآنکه همگی چشم شده صاحبقرانی چون
او در هیچ قرنی ندیده و افلاک باآنکه همه تن گوش گشته طنین طنطنهٔ صاحب
دولتی باین مرتبه نشنیده سعادت و اقبال بیمن همت علامی آنحضرت بصفت قبول
موصوف شوند ظفر و نصرت در نیمروز کمال از بیم زوال بسایهٔ چتر همایونش پناه
آرند آفتابیست که چون عدو آخر از سهم الرایش بیند وقت زوال خود داند
آبیست که رشحاتش شرارهٔ حقد از سینهٔ مخالفان باز نشاندی بل آتشیست
که چون در صحرای رزمگاه در گیر و دار بهمان گیاه صفت خشک در سوزاند
آینهٔ روشنیست که عروس ملک چهرهٔ خود را بجز در صفای آن نتواند دید گوهر
کاروانی که دشمن سودا را بجز نقد جان جوهری ازو نتواند خرید پاک گوهر
از خاندان و از نسل امجاد تهمتنی که صفت سطوت او فیه باس شدید
گاهی که چون برق لامع از ابر کف دریا نوالش درخشیدن گیرد سیلاب خون اعدا
از هر طرف روان گردد و وقتیکه چون ابر بهاری بگریهٔ خونریزی در آید غنچهٔ دلهای
ابرار بشکر خندهٔ شکر گره از لب بگشایند اگرچه الماس از صاعقه خیز و تیغش

عکس الماسیت که صاعقه انگیزد تیرش همامیست مسرع که در اجل نامه
اعدای دولتش به پا بسته یا پیکیست تیز رو که بر رسم سفارت از ملک
الموت باخبار مخالفان آمده معنی بازگشت از دل تاریک خصمش سر زده
خیالیست راست از دماغ حساد دولتش جا گرفته چتر عظمت و اقتدارش
بر سر خود آسمانیست که خورشید در سایه اوست یا ایوانیست که طبقات
سموات رفعت سمات نردبان نه پایه او بیران سمند خرامش تند باد
که سلیمان زمان بدان سوار و دیو نژادیست پری پیکر عفریت رفتار فی فی
فلک الافلاکیست که آفتاب را هر روز از مشرق بمغرب رساند یا شهر طاریست که
یک شبانه روز گرد جهان بر آید چون از میدان جهاد بر طبق والعادیات
ضبحاً با اعدای دین جولان نماید فلک غبار ظفر آثارش را که به تشریف فاثرن
به نقعاً مخصوص است توتیای چشم خورشید سازد و وقتیکه بحکم فالموریات قدحا
از غایت سرعت سیر آتش از نعل قمر سای فلک فرسایش برافروزد کفار اشرار را
خرمن هستی بسوزد و گاهیکه شاه در رزم از بام عزت آفتاب وار شیر گیر گردد
مخالف روبه صفت را جای قرار نماند و زمانیکه شمشیر کینه گداز ذوالفقار کردارش
چون صبح صادق از افق نیام برآید دشمن سیاه روی ظلمت شعار را جز فرار چاره نباشد
آری شب را اگر چه سپاهی لشکر مقابله با تن تنها خورشید تیز تیغ نیست و مور
ضعیف را به بسیاری حشر مقاتله با سلیمان متصور نه بدور عدلش فریاد جانور مرغان
چنین برنیاید و بیداد غیر از غمزه معشوق بعاشق ببدیل نماید فتنه در گوشه چشم خوبان
بخواب رفته و آشوب در شکن زلف بتان قرار گرفته بجز ابروی دلبران کرا

مجال که کمان کینه بزه آرد و بغیر از مژگان مه رویان کرا یارا که تیغ عدوان
کشیده دارد و آفتاب چون تیغ کشیدن منسوبست از بیم قهرش زرد
برآمده هر شام بمغرب مختفی شود اما مه بر بساطش صبحگاه گریبان گرفته ازرا
شرق بپاره آورد ماه چون لحظه اقتباس نور بدزدی متهم شده از بیم صولت قهرش
در حجاب تاری متواری گردد و هر که چون عقاب تعدی و طغیان بر آورد و کبوتر وار
گردنش در طوق عنان کشند و هر کس چون باز چنگل عدوان گشاید از زنجیر
رنگ بر پایش نهند و نهضت مبارک فالش هر جا عنان توجه منعطف سازد
لشکر مخالف از هیبت صولت او انهزام یافته راه ادبار سپارد و رایات نصرت
آیاتش هرجا نجوم ماضی روی اقبال آرد در حال فتح باستقبال آید و چون با چشم بهرام
انتقام بمیدان قتال که شکارگاه شیر افکنست در آید بهرام را گور سند آرد و شیر را
مور شمارد و بحکم عدالت بار گران سر از گردن ضعیف دشمن برداشته و بر سم
امانت تخم نیکان در زمین دل مخالفان کاشته و عجب آنکه غازی کارد تا گل
فتح بار آرد و **نظم** شبی که چرخ فلک را سوار نه پرش چو گوی در خم چوگان امتحان
آورد نهد بلتش ره گزینه را زرف گرگ و کنانش سوی شبان آورد
فلک ز مهر علیق سمند او جو و کاه بکفل سنه ازو راه کهکشان آورد و گر کسی
شود اندر رسم دست انداز عدو و زرفت ازو در بر کمان آورد و هو السلطان
الاعظم و الخاقان الاکرم الذی بید اقتداره مقالید الزمان و بکف کفایته زمام
مصالح نوع الانسان حامی بلاد الله عن الجور و الطغیان ماحی آثار الظلم و العدوان

السلطان بن السلطان بن السلطان نصر الدولة والخلافة والدنیا والدین حسن
بیک بهادرخان خلد الله تعالی ظلال خلافته و ابّد علی العالمین انوار رأفته
ولازال اعلام رفعته مرتفعة الی المحیط الخضراء و اعداء دولته مرتفعة عن بسیط
الغبراء آنکه نام سعادت فرجامش بزبان عدد که لغت خاص خواص درین
حسابات افصاح می نماید از آنکه سلطان جهان و قیم زمین در زمان آن عالیشانست
ع الحاکم عادلست چه حاجت به بیانست ‖ والحق اکابر ائمه کشف و تحقیق
که از ورنجه حال حوادث استقبال را بنظر شهود شنیده و دانسته و از لوح صنایع نقوش
غیبی را آگاهی خوانند تصریح و تلویح در رسایل و کتب تبشیر بظهور این دولت فأبّد
قرنها الله بالخلود مدی الایام واللیالی فرموده اند در مواضع متعدده ذکر اوصاف
و شمایل آنحضرت نموده وجه امارت بر استحکام قواعد این دولت قاهره اجمالاً اعلام
از آنکه صبح ظهورش از مطلع لطف حسینی سر برزده و جایگاه عالمیان برای العین مشاهده
نموده بر وجهی که هیچکس را بخصوص از آن ریبی نماند مصرع طلع الصبح لذی العین فلم
یبق وجی ع و شمه دیگر تش متفرس شده اند که احوال همیون فالش بزبان حال وعدهٔ صادقه
میدهد که عنقریب در تخوم ربع مسکون و نجوم عرصه‌ها همون وجوه دنانیر
و رؤس منابر بشرف نام و القاب بابهجت انتسابش مفتخر و مباهی خواهد شد
بیت باشد که آفتاب جلوه کند ‖ کین هنوز از نتایج سحرست ‖ ایزد تعالی او
عظمت و جلال این پادشاه عدیم المثال را بتائید و تأیید مستشید و جام حشمت و اقبالش
تا قیام قیامت باد باد جلوه و مؤید داراد بیت در تن آفتاب تو آلوده اند خلق ‖
یارب مباد تا بقیامت زوال تو شعر بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله ‖ وهذا

دعاء للبریة شامل ‖ تمهید سبب تألیف و ذکر القاب همیون پادشاه
زادهٔ اسلام خلد الله تعالی ملکه و سلطانه چون بمقتضاء قضیه صادقه شعر نعم
الاله علی العباد کثیرة ‖ واجلهن نجابة الاولاد ‖ بهترین نعمتی و خوبترین
موهبتی و منحتی طوائف انام را نجابت اولاد عز کرام است از فیض فضل ربانی
و یمن تأیید سبحانی حضرت صاحبقرانی را حظی صدق ارزانی شده که بحکم الولد الحر
یقتدی بآبائه الغر در آیین نصفت و عدالت و قوانین سلطنت و ایالت قدوهٔ
خود را بسیرت کریمه آنحضرت المستمع دقیقه از دقایق قواعد ملک و دولت
نامرعی نگذاشته شعر بنده اعرفها من اخزم ‖ ومن اشبه اباه فما ظلم ‖ اعنی
حضرت پادشاه دنیا و پادشاهزادهٔ اسلام نقاوهٔ سلاطین ایام جوانبختی که با جلالت سن
اکابر اعاظم سلاطین نامشیبه بودندی دقایق آلشاهی را از رای فرزدانش استفاده
نمودندی فکر صواب انجامش نسخه ایست راست مطابق رقم تقدیر مصرع به پیر دو جوان و
بسبت پیر ‖ اکنه رخش در میدان فتح و اقبال سهامیست که آب از خون دل محاربان
خورد و سنگکاش از کلک ظفر و فیروزی غنچه ایست که از نسیم صبا نضره رنگ یابد
تیغش تا طعیت بدرجه طالع اعدا رسیده و تیرش سهم الحوادثی است که بحب تیر
بکار نکبت [illegible] حمیده سنانش بصفت عصای موسی از سنگ دل بدو چشمهای خون
روان بنار دو تیرش شهاب ثاقب و از رجم باد دیو مرده را از اوج [illegible] اندازد
آب تیغ آبدار دل سیاه عدو را از کدورت حسد و بدبینش پاک کند والصد مرکز
گران سر [illegible] را از ثقل باد نخوت سبک کرده اند بادوش راست الفت بر
میان جان اعدا نشسته نگاهش جوهرست در لجه دل منافقان جا گرفته پیرس صفحه تیر

ملک را هدف ساخته رمحش سر بر سماک رایح رای او اخته نیر و کمانش منضم
باهم الف و نون نیت مشد و که بر تحقیق و اثبات قضیه فتح دالست با رحلاف
اهل مشعر نبغی در زوال دشمن بد فعال و زاری افلاک را اگر نه از خوف آن بودی که چون
لولوی لالا اش را اکمترین لالا بخشد هر آینه در سلک در خزانه عامره منتظم بودندی
و آفتاب و ماه را اگر نه بیم آن بودی که بجای نقدینه اش را در انعام کمترین گدا انعام
صرف نماید البته باقطار سبیه از وجه عمال خامه فرود آمدندی شعر الدر والدری
فاق جوده ٭ تحضا بالبحر والافلاک ٭ غرة ناصیة السلطنة القاهرة قرة الصدف
الخلافة الباهرة مظهر آیات الالطاف الربانیه مطلع انوار العنایات الرحمانیه
مطرح الانوار الملکوتیه مطمح الانظار اللاهوتیه نظم خسرو مالک رقاب دین پناه ٭
آفتاب عزت ظل اله ٭ رافتش هم آسمان و هم سپهر ٭ تو امانش خاک زرین کمر ٭
چنبرش کان سر بسر نور و صفات ٭ سایه انوار خورشید لقات ٭ ظاهر از سایه عین
نور ذات ٭ کی بس گرنوز چندان در ذات ٭ سایه را ضوء دایم گوید حکیم ٭ از رهی
بگذر که گشتی مستقیم ٭ سلطنت را نور خلعت شد دلیل ٭ مظهرش از غیب شد سلطان جلیل ٭
مار چو را ز مقدم او نور شد ٭ ظلمت ظلم از ممالک دور شد ٭ اهل ورزاد ز نصفت بهر
ساختند ٭ رایت نیرو ز وزور افراختند ٭ لیک سلطان چون جلیل است نکته ٭
محو گرد آنچه راز از انجمن ٭ گوهر اوصافش اخفا میکنیم ٭ نظم در سلک معما میکنیم ٭ اسما زا (?)
سر شد و از پایکفات ٭ صبح رویش چون قرین زلف خواست ٭ شد به انسان
لطف با پایان او ٭ کاول شب می نماید صبح رو ٭ منزل نفس شد و گر در باب وقت ٭
تا نبیند مطلع رویش لبت ٭ جاش از طور مدارک برتر است ٭ عقل با قدرش چو خفاش

و خور است ٭ چون نیارم از ثنایش دم زدن ٭ دست در ذیل دعا خواهم
زدن ٭ یا رب از چشم بد ایش دور دار ٭ رایت اقبال او منصور دار ٭
بر فراز ایوان کیوان رتبتش ٭ سوره انا فتحنا نصرتش ٭ در بساطش بر بساط
عز و ناز ٭ دشمنان چون شمع در سوز و گداز ٭ و از آثار سعادت و نجابت
آنحضرت آنکه با وجود تقصیر ان خزانه و توافق اسباب عیش و کامرانی و علایق
سلطنت و جهانبانی نه چون سر خوشان شراب غرور اوقات فرخنده ساعات (?)
لذات جسمانی و استیفای قوی غضبی و شهوانی گذرانند بلکه معظم اوقات همایون ساعات
را بعد از فراغ از ادای فرایض ملت و قیام مصالح مملکت و حوائج رعیت و
اقامت مراسم نصفت و عدالت مصروف حقایق علمی و دقایق حکمی و نصایح
و امثال ارباب علم و کمال و حکایات سلاطین عدل آیین و اساطین ائمه دین مشغول مینمایند
و مصداق این مساق آنکه کتابی مشتمل بر نفایس حکم و غرایب کلم از منتخبات ملوک
نامدار و ائمه ابرار و حکمای کبار بتقاضای دهر جلیس فی الزمان کتاب ... سر
میسر ساخته اند و الحق کتابیست مشتمل بر تمامی فواید ارجمند و حقایق بلند و الجدا الاسلاف
عظام آنحضرت آنرا در خزانه عامره ضمیمه نفایس جواهر کرده بوده میسر داشته اند اما
چون تصنیف بعضی متقدمات و مشتمل بر عبارات غیر متعارفه و اشعار عربیه که امثال آن
اکنون متداول نیست اشاره علیه بر این جمله نفاذ یافت که این فقیر بضاعة ارا رستی
و تهی مایه و چون بنظر اندیشه در آن معانی رفت چنان نمود که بجهت ترتیب
و ضبط اجزاء کتاب مشوش و منتشر است و بجهت تفاقد ارتباط تمام ارکان علم اخلاق

و نهایت قاصر معارج طبع این نقش بر لوح خیال کشید که تدوینی رود که با آنکه بر اصول
حکمت عملی مشتمل باشد در شواهد و دلایل اقتباس از انوار زواهر آیات
ربانی و مشکاة احادیث حضرت ختم منقبت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
و مصابیح صحابه و تابعین و مشایخ و ائمه دین و لمعات اشارات اساطین حکما
آئین رود و در مواضع مناسبه بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه محافظت کنند
و در مکان لایقه از ذوقیات اهل کشف و شهود چاشنی نماید تا از مساس حواس
زمان بی نصیب نباشند امید آنکه بدولت سلطانی کتابی شود که هم طالبان حقایق
علمیه را و هم سالکان مناهج حکمت عملیه را از آن حظی وافر و نصیبی کامل باشد ان شاء الله
وحده و چون مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملیست و آن عبارتست از
علم باحوال نفس ناطقه انسانی از آن روی که احوال محموده و مذمومه بالذات ازو صادر
توانند شد تا بسبب آن علم از رذایل متخلی و بفضایل متحلی شود و کمالیکه متوجه است
برسد و افعال مذکوره منقسم بدو قسمت یکی آنکه راجع شود بهر نفسی بانفراد
و آنرا علم اخلاق و تهذیب ملک خوانند دیگر آنکه راجع شود بمشارکت با افراد نوع
و این نیز دو قسمت یکی آنکه راجع باشد بمشارکت منزلی یعنی آنچه سبب انتظام
احوال اهل منزل واحد باشد و آنرا علم کدخدایی و تدبیر منزل گویند دیگر آنکه
راجع شود بمشارکت در بلده و ولایت یا اقلیم و مملکت و آنرا علم ملکداری
و سیاست مدن خوانند پس لاجرم مقاصد کتاب که مسمی بلوامع الاشراق فی مکارم
الاخلاقست در اقسام ثلثه منحصر باشد و چون ادب تدوین مقتضی تقدیم مقدمه ایست

مشتمل بر بعضی امور متعلقه بنفس که موجب بصیره طالب و اعانت او در تحصیل مطالب
باشد ترتیب آن بر مطلعی و در بیان امور مذکوره و نشر لوامع در مقاصد ثلثه رفت
و در فصول و مقاطع تعبیر بطبقات و نظایر آن مناسب شود والتوفیق من الله لا لعبد
و لا نستعین الا ایاه قال الله تعالی ما خلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین
و قال تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون از پرتو اشعه این دو
نیر قدسی بینان این منظر تحقیق را این معنی مشاهد و معین شود که ذرات اکوان
و حقایق عالم امکان که از تتق غیب بمنصه شهود جلوه داده‌اند و بگلگونه صبغة الله و من
احسن من الله صبغة آراسته در معرض عیان آورده بحکم اعطی کل شیء خلقه ثم هدی
هریکرا غایتی و مصلحتی است که بمنزله ثمره آنست چه فعل جواد مطلق و فعال برحق
اگرچه معلل باغراض نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات نیست چنانچه
در مقدمه از علم الهی براهین قاطعه ثبت شده و غایت انسان که خلاصه اکوان
و عین اعیان و نقاوه جهانست خلافت الهیست چنانچه مؤدی نص کریم انی جاعل
فی الارض خلیفة و فحوی و هو الذی جعلکم خلائف فی الارض افصاح از آن مینماید
و در آیه کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان
یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا اگر امانت را حمل بر
عقل یا تکلیف کنند چنانچه در تفاسیر مشهوره مسطور است بر اول متوجه شود که جن
و ملایکه با انسان در عقل شریکند و بر ثانی آنکه جن با ایشان در تکلیف مساهم است
پس تحمل آن مخصوص انسان باشد و از سیاق آیه اختصاص آن فهم میشود کما لا یخفی علی من

نه ذوق تسلیم بلکه جمیع رسر خلافت آلهی باید نمودن که تحمل اعبای آنرا
جز آدمی ضعیف در خور نبود بیت با وجود خویشتن باید ولم ز ضعف لیکن بار
عشق کشیدن ضعیف نیست آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعهٔ فال
بنام من دیوانه زدند و استحقاق انسان با خلافت را نیز کمال قابلیت اوست
صفات متقابله را بر وجهیکه مظهر اسمای متقابله آلهی تواند شد و بعبارت عالم صوره
ومعنی قیام تواند نمود چه ملائکه را اگرچه جهه روحانیت ولوازم آن چون اشراقات
ملکی و توابع آن از لذات عقلی بحسب فطرت حاصلست اما از جهه جسمانیت و
کثافت ماده بکلی بی نصیب اند و اجسام فلکی را اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه
هست اما کمالات نفسانیه ایشان فطریست و اجسام ایشان از کیفیات متخالفه
وطبایع مختلفه ترکیب و سیر در مدارج مختلفه و مراتب متفاوته و تقلب و اطوار
نقص و کمال و تحول در تقالیب احوال و احاطت بر جمیع حقایق علوی و سفلی
ندارند بخلاف نشأة انسانی که بر جمیع انوار محیط است و بر تمام مراتب سایر
اولا در بدو وجود از مرتبهٔ جمادی بمرتبهٔ نما و از نما بمرتبهٔ حیوانی رسیده و از انجا
بدرجهٔ انسانی انجامیده و چون بکلیه اعتدال مزاج و تعدیل قوی جسمانی و نفسانی
متحلی گردد من حیث البدن و النفس شبیه باجرام سماوی باشد چه توسط بین
الاضداد بمنزله خلو از انست و بواسطه این تصفیه نفس او منتقش بصور حوادث
ماضیه و آتیه بر وجه جزوی شود و همچون نفوس فلکیه بواسطه اطلاع بر عالم مثال
کنز و اساطین حکمت یونانی و عیانی ثابتست بواسطه انعکاس صور قدسیه

از مصباح نفس ناطقه بمشکوة خیال و تمثل او بصور جسمانی که بمقتضاء حقیقت مرتبه
و طبیعت مرآت باشد چنانچه رای بعضی حکماست و چون از ین مرتبه ترقی نمود و
نفی ماسواه از خاطر نماید و با قدام همت بر شواهق جبال حظایر قدس بر آید و بمرتبه
مشاهده وحدت صرف متحقق میگردد و در زمرهٔ ملائکه مقربین بل در صف
اعالی مهیمین باشد و مع هذا محبوس و معصور در یک مقام نباشد بلکه هر مقام را
که خواهد محط رحل و منزل قصد تواند داشت شعر لقد صار قلبی قابلا کل صورة
فمرعی لغزلان و دیر لرهبان و دین بدین الحب انی توجهت رکائبه فالحب
دینی و ایمانی و ازین جهت است که ائمهٔ سنت و جماعت که مالکان ازمهٔ رعایت اند
اتفاق نموده اند بر آنکه خواص بشر از خواص ملک افضلست نظم گر آدمی صفتی از
ملک گرو بری که سجده گاه ملک خاک آدمی زاده است فاما در عوام بشر
با عوام ملک خلاف کرده اند بعضی بتفضیل عوام بشر کرده اند چنانچه در کتب مشهوره
کلامیه مسطور است و بعضی بخلاف آن قایل شده اند و شکی نیست که خواص بشر از عوام ملک
بشر افضل خواهد بود و در حضرت مرتضوی علیه السلام که مدینه علم را بابست و باب دو
طالبان یقین را باب اعظمی منقولست که الله تعالی ملک را از عقل بی شهوت
وغضب و حیوان را از شهوت و غضب بی عقل و انسان را از هر دو پس اگر انسان
شهوت و غضب را مطیع عقل گرداند و بکمال عقل رسد رتبهٔ او از ملک اعلا باشد
چه ملک را مزاجی در کمال نیست بلکه اضطراری نه و انسان با وجود مزاحم سعی و
اجتهاد باین مرتبه فایز شده و اگر عقل او مغلوب شهوت و غضب سازد خود را از رتبهٔ

بهایم فروتر انداز چه ایشان بواسطه فقدان عقل که وازع شهوت وغضب
شوانند بوده در نقصان معذورند بخلاف انسان **قطعه** آدمی زاده طرفه معجونیست
از فرشته سرشته وز حیوان گر کند میل این شود کم ازین ور کند میل
آن شود به ازان وخلافیکه در ترجیح انسان بر ملک از حکما منقولست صاحب
اصطلاحات صوفیه اشاره به رفع آن نموده وطریق توفیق بین الفریقین نموده
بدینوجه که شرف غیر کمالات چه شرف بحسب قرب بمبدء است از سلسله
ایجاد وغلبه روحانیت ونزاهت که لازم آنست وکمال بسبب جامعیت است
پس اگر ملک باعتبار قلت وسایط وغلبه احکام تجرد اشرف از انسان باشد انسان بجهت
جامعیت واحاطه افضل واکمل باشد وچون سخن هر طایفه را بر یکی حمل کنند خلاف بوفاق
مبدل شود ونزاع ارتفاع یابد والتوفیق من الله تعالی **تنویر** تحقیق خلافت انسان
بدو چیز منوط است یکی حکمت بالغه که عبارت از کمال علمی **ودوم** بدره فاصله که عبارت
از کمال عملی ودرین سخن بر آن تقدیر است حکمت را تفسیر بمجرد علم باحوال موجودات کنند
ونفس عمل را خارج از حکمت دارند اما بر آن تقدیر که حکمت را تفسیر کنند بخروج نفس
بکمالی که در او ممکنست در جانبی علم وعمل اصلاح بقید احتراز نیست بلکه خلافت بمجرد
حکمت حاصلست چون عمل دران داخل است واولی تفسیر ثانی است چه او فقت
بمعنی اصلی است زیرا که حکمت در اصل لغت موضوعست بازای راست گفتاری ودرست
کرداری وایضا نص **من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا** بمعنی انسب واولی است
وتفسیر اول مثل **انک انت العلیم الحکیم** از قبیل عطف الفاظ مترادف باشد

از شکی نیست که حمل بر ما تفسیر اولی است از ما گفته اند وآنچه قدماء حکما در تعریف فلسفه
گفته اند التشبه بالاله بقدر الامکان بمعنی ثابتست به تخلق باخلاق الهی تشبه تام
نمیشود وتحقیقست که انسان بمجرد علم بی عمل بدرجه کمال نمیرسد چنانچه در حدیث نبوی
علی قائله افضل صلوة المصلین واکمل تحیات رب العالمین العلم بدون العمل وبال
والعمل بدون العلم ضلال وحضرت رسالت پناه علیه افضل صلوة الله وسلامه از
علم بی عمل پناه بخدای تعالی برده چنانچه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اللهم انی اعوذ بک
من علم لا ینفع ومراد بعلمی که تعریف از حکمت مذکور است نه حفظ اقوال
تنها او است مشهور است بل مراد یقین بمطالب حقیقی است خواه بنظر واستدلال
حاصل شود چنانچه طریقه اهل نظر است که ایشانرا علما میخوانند وخواه بطریق تصفیه
واستکمال چنانچه شیوه اهل معرفت است وایشانرا عرفا واولیا نامند وهر دو طایفه بتحقیق
حکما اند بلکه طایفه ثانیه چون بمحض موهبت فایز بدرجه کمال شده اند واز مشکات خانه
وعلمناه من لدنا علما سبق گرفته اند واز الطریق اشواک شکوک وغوایل
اوهام گذر است اشرف واعلی باشند ونور است اینانکه صفوة خلایق اند واز
هر دو طریق در نهایت وصول بر هم می آرند والیه یرجع الامر کله وشمایمه محققان هر دو
طریق خلاف نیست چنانچه منقول است که شیخ عارف محقق قدوة ارباب العیان صفوة اعیان
الانسان شیخ ابو سعید ابی الخیر را با قدوة الحکما والمتاخرین شیخ ابو علی سینا قدس الله روحهما
اتفاق صحبتی شد وبعد از انقضاء آن گفت آنچه او میداند من می بینم ودیگری گفت آنچه او
می بیند من میدانم وهیچکس از حکما انکار این معنی ننموده اند بلکه اثبات کرده اند چنانچه از رساله طالبین

میگویند هذه الاقوال المتداوله کالسّلّم نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد تحصیلها فلیحصل
نفسه نطرة اخری و افلاطون آلهی فرموده و قد تحقق الی الوف من السایل
لیس لی علیها برهان و شیخ ابوعلی در مقامات العارفین میفرماید فمن احبّ
ان یتعرفها فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة و من الواصلین
الی العین دون السامعین للاثر و حکیم الهی شیخ شهاب الدین مقتول که محیی رسوم قدمای
حکمات در تلویحات نقل میکند که از خلسه لطیفه که باصطلاح اشراقیه از غیبت
گویند ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک که از غوامض مسایل حکمیت ازو شبهه چند پرسیدم
بعد از آن شروع در مدح استاد خود افلاطون نمود و اظهار تعظیم در مدحت او کرد
و ازو سوال کردم که از متأخرین کسی بمرتبه او رسیده باشد گفت نه و نه بجزوی
از هفتاد هزار جزو از کمال او و بعد از آن ذکر بعضی از فلاسفه اسلام میکرد و بهیچ
کدام التفات ننمود تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود رسیدم مثل جنید
بغدادی و ابویزید بسطامی و سهل بن عبدالله تستری گفت اولئک هم الفلاسفه
حقا که کسی درین طریقه اختیار نماید بسیار است و مسالک بسیار چه خطرات وساوس
و ورطات هواجس و التسویلات باطله و تخیلات فاسده سالک را در بیابان
طلب حیران و سرگردان دارد و افسد مفاسد آنکه باندک نمایشی کسراب بقیعة
یحسبه الظمان ماء از راه رفته و دست از طلب بدارد حتی اذا جاءه لم یجده
شیئا و بعد از اطلاع بر حقیقت حال حاصلش غیر حسرت و وبال نباشد نظم
سر آب ذرین باده هُش دارد ؎ تا غول بیابان نفریبد بسراب شعر خلیع قطاع

انسانی الی الحق ؎ کثیر ارباب الوصول قلایل ؎ و ایضا استاد این طریقه که
عبارة از مرشد کامل است نادر است در تقدیر وجود شناخت او متعذر یا متعسر
چه کمالات انسانی را غیر صاحب کمال نشناسد و قیمت جوهر را جز جوهری
نداند نظم تبر قصه سیمرغ و قصه هدهد ؎ کسی رسد که شناسای منطق الطیر است ؎
و اکثر مردم بصورة ممّوه و ظاهر بی حقیقت از راه افتاده اند نظم بوت را
مقابل خرمهره می نهند ؎ سنگ سیه بنرخ زر سرخ میخرند ؎ و ناگاه افتد که
مستعدی بتلبیس و تدلیس زرنقه شود و نقد عمر خود صرف ناقصی کند بظن کمال
مؤدی بخسران حال و مال او گردد نعوذ بالله من الغباوة والغوایة و از تجربه مشر علما
حث مردم بطریقه نظر باید با آنکه از طریقه تصفیه مر احتیاج بطریق محقق است
چه اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطه افراط و تفریط ایمن نتواند بود
و در مخالفت شریعت و حکمت فارغ نبود شاید که بنابر جهل بحد اعتدال احتمال
رعایت منوط کند و مؤدی بفساد مزاج و بطلان استعداد گردد و لهذا حضرت
هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه و آله افضل التحیة و التسلیم میفرماید ما اتخذ الله
ولیا جاهلا قط و در حدیث دیگر فرموده قصم ظهری رجلان جاهل متنسک و عالم
متهتک تبصره چون معلوم شد که تحقیق حلاف که غایت ایجاد انسانست
بعلم و عمل منوط و مربوط است پس علمی که کامل تحقیق کیفیت رسوم طرق تحصیل این سعادت
عظمی باشد اهم علوم و انفع آن تواند بود و آن حکمت عملیست که حکما از آن به
روحانی خوانند چه موقوف آن حفظ اعتدال حقیقی نفس کامله تواند بود که بمرتبه حفظ الصحة

است بدن را و بهان رو نفوس ناقصه با عتدال توان کرد که بمثابه دفع
مرض است ابدانرا چه ملکات ردیه امراض نفسانیه و تفصیل مقام آنست
که شرف هر علمی یا بحیثیت موضوع آنست یا بحسب غایت و منفعت
یا بوثاقت برهان و حجت و این علم از جهات ثلثه بر مزید اقتضا مخصوص است چه
موضوع او نفس ناطقه انسانیست از آنجهت که افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم
بحسب رویه و ارادت از و صادر تواند شد و شرف انسانی از سایر حیوانات
سابق معلوم شد و غایت او اکمال چنین جوهری شریفست و چه منفعت زیاده
از آنکه بتوسط آن نفس انسانی را که در مرتبه بهیمی و سبعی بلکه ادنی از آن باشد بمرتبه اعلی
از ملک رسانند و لهذا بعضی اکابر آنرا اکسیر اعظم خوانده اند چه اخس موجودات
که انسان ناقص است بسبب آن بمرتبه رسد که اشرف موجودات ممکنه باشد
و بنابرین است که قدماء حکما پرتو حکمت از مشکوة انوار نبوت اقتباس نموده اند
و طالب فضیلت را اول تهذیب اخلاق ارشاد نموده و بعد از آن تعلم منطق و ریاضی
بعد از آن طبیعی بعد از آن الهی و ابو علی مسکویه تقدیم ریاضی کرده بر منطق و اظهر
اوست چه بواسطه ممارست ریاضی نفس معتاد شود به تحقیق و ملکه استقامت و متانت
در و حاصل گردد و نفرت میان تکلف و تحقیق و تعسف و تدقیق شعار او شود و اگر
مشتغلان منطق به التفات بطرف از ریاضی بعکس این صفات موسوم بلکه کمال در
سفسطه و جدال دانند و نهایت تحقیق در ایراد مغالطه یا ابداء شک شمرند و از اینجاست که
افلاطون بر در خانه خود نوشته بوده من لم یعرف الهندسة لا یدخل دارنا یعنی هر کس
که هندسه نداند بخانه ما نیاید و بالجمله تقدیم تهذیب و سایر علوم متوقف علیه است

و بقراط حکیم گفته البدن الذی لیس بالنقی کلما غذوته فقد زدته شرا یعنی بدنی
که از اخلاط ناشایسته پاک نیست هر چند او را غذا دهی موجب زیادتی شر و فساد
ماده او شود و این رمز است از آنکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد
تعلم علوم حکمی او را موجب ازدیاد فساد گردد چه بدان واسطه مواد کبر و نخوت
و اسباب غدر و مرا اندای احرار و مجادلات با علماء کبار او را حاصل شود و حقیقت اینکه
اکثر طلبه علم که از درجه تخلف و ضلال و فسوق و اضلال باز میمانند آنست که بمقتضاء
فاتوا البیوت من ابوابها عمل نمیکنند و در ابتدا به تهذیب اخلاق نمیگرایند
و چون شنیده اند که حکمت از قید تقلید میرهاند و بدرجه تحقیق میرساند و معنی این
سخن نفهمیده اند تصور باطل میکنند که حکمت موجب انحلال قیود شریعت و اطلاق
از قانون ناموس ملت و حجب دواعی هوا و رغبات طبیعت بتحقیق نارسیده
از تقلید رسوم شرع که زیور مردان راه طلبست منخلع شده خلیع العذار چون بهایم
در آب و علف می افتند و چون شناع اصحاب والسنه را در هتک عرض او نیز
و ابایشان [illegible] الاسلاف و اعیان که آباء روحانیه اند و شکر مساعی ایشان
بر ذمت همت طالبان کمال واجبست میگشایند و در اعتقاد عجایز که مقتضای
الابلها ما (ذی) الی الخلاص من فصنة تر است موجب نوعی از نجات و تعصب کار نا رسیده
کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران میمانند مذبذبین بین ذلک لا الی
هؤلاء و لا الی هؤلاء و از نتایج آنست که حکمت که جمره مقدسه ربانی و حقیقه
آب رنگ نامیست و در موضع مستعده از ارباب و سنت ممدوح و مشکور از قبح سرشت

این ماثران که بدنام کنندهٔ نکونام خیند وصف اعمال ایشانست عرصهٔ طعن
همگنان شده عصمنا الله وسایر المسلمین عن الطغیان والزلل فی القصد والقول والعمل
ولا حول ولا قوة الا بالله وما النصر الا من عند الله **کشف غطا** شاید که حجاب
شبهتی دیدهٔ بصیرت طالبان را از ادراک محاسن این خوهای پسندیده و دریافتن
جملهٔ ارشاد مانع شود پس واجب نمود بعرض بیان شبهه نمودن و در کشف رفع آن
کوشیدن و تقریر شبهه آنکه منفعت این تحسینات وقتی متحقق شود که اخلاق قابل
تغیر و تبدیل باشد و این مقدمه خاطر نشین نیست چه ملکهٔ اخلاق آن بوهم نادر و سابق تر نماید
و از فحوای نص حقایق مؤدی **وما ینطق عن الهوی** حیث قال صلی الله علیه وآله وسلم
اذا سمعتم بجبل زال عن مکانه فصدقوه واذا سمعتم برجل زال عن خلقه فلا تصدقوه
فانه سیعود الی ما جبل علیه بطریق مبالغه مستفاد میشود که اصلا زوال اخلاق ممکن
نیست و بحسب قواعد حکمت نیز اخلاق تابع مزاجست و مزاج قابل تبدیل نیست
و اگر کسی امتناع تبدل مزاج کند بنابر اختلاف مزاج شخص واحد در هر سن علیحده از
حال گوییم هر شخصی را عرض المزاجیست متوسط میان حدی معین از توسط و حدی
معین از افراط و در هر کیفیتی از کیفیات اربعه تواند بود ... انحرافات
عرض المزاج لازم باشد و زوال آن مستلزم زوال مزاج شخص و شخص باشد که بقای
آن بدون آن محالست و چنین نیز سعی در ازالهٔ آن خلق عبث باشد که زنگی شستن
نکرده سفید و لهذا در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات والتسلیمات وارد است الناس
معادن کمعادن الذهب والفضة خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام اذا فقهوا
و از اینجا معلوم میشود که اصل در فضیلت طهارت طینت و صفای جوهر فطرتست و با

کثافت ذاتی و خباثت اصلی سعی در تکمیل او از آن قبیل باشد که کسی خواهد که بتجلیه
زجاجه را بدرجهٔ لعل و یاقوت برساند یا بصیقل آهن را برتبهٔ نقره و ذهب آورد
و این خیال محالست **نظم** گوهر جام جم از طینت کان دگر است تو توقع ز گل
کوزه‌گران میداری اینست تقریر شبهه بر وجهی از تفصیل و از برای دفع آن تمهید
مقدمه لابد مینماید و آن اینست **خلق ملکه ایست** نفس را که مقتضی سهولت
فعلی باشد از او بی احتیاج بتفکر و رویت و ملکه کیفیتی است راسخ در نفس و در حکمت
نظری معلوم شده که کیفیت نفسانی اگر چه سریع الزوال است آن را حال میگویند و اگر
بطئ الزوالست آن را ملکه و سبب وجود خلق نفس را دو چیز تواند بود یکی طبیعت چنانچه
مزاج شخص در اصل فطرت بر آن وجه باشد که استعداد کیفیتی خاص در او بیشتر باشد
تا باندک سببی بران متکیف شود چنانچه مزاج حار یابس غضب را و حار رطب شهوه را
و بارد رطب نسیان را و بارد یابس بلادت را چنانچه بتفصیل در کتب حکمت و طب
مبین شده و دیگر **عادة** و آن چنان باشد که باختیار مزاولت در ابتدا فعلی نماید
و تکرار و ممارست در آن کار میکند و مونس شود چنانچه بسهولت بی رویت آن فعل
از او صادر تواند شد بعضی گفته‌اند خلق طبیعی باشد و بعضی بر آنند که تمامت اخلاق طبیعی اند یعنی
مقتضی طبیعت اند و قابل زوال نیستند چنانچه در تقریر اشکال مبسوط شد و جمعی برآنند که
بعضی اخلاق مقتضای طبیعت است و قابل زوال نیست و بعضی عادتست و قابل زوال
و جمعی بر آنند که هیچ خلق نه طبیعت و نه مخالف طبیعت بلکه نفس در فطرت خود قابل نقش است
طرفی تضاد را باسانی و آن وقتی باشد که موافق مزاج بود یا بدشواری چون مخالف
مزاج باشد و جمعی دیگر برآنند که مردم در اصل فطرت بر خیر مجبول شده‌اند و از اولست

شهوات و مرارت خسایس و اعمال طبیعت ملکات ردیه کسب میکنند و شریر
میشوند و جمعی از قدماء حکما رئیس این رفته اند و گفته اند که انسان در اصل فطرت
از ورنج طبیعت مخلوقست و نفس در جوهر خود نورانیست ممتزج بظلمت پس در اصل
طبیعت او شر مرکوز است و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب میکند اگر شرارت در و رعایت
نباشد و جوهر ظلمانی بر جوهر نورانی غالب نه و جالینوس برانست که بعضی بالطبع اهل
خیرند و بعضی بالطبع اهل شر و بعضی مایل بهر دو طرف و در اثبات مذهب خود چنین گفته
که اگر همه افراد انسان در فطرت خیر باشند و شرارت عارض لامحاله استفاده شر یا از
خود کنند یا از غیر و بر تقدیر اول در ایشان قوتیکه مقتضی شرارت باشد و چنین بالطبع
خیر نبوده باشند هف و اگر در ایشان هم قوت خیر باشد و هم قوت شر و قوت شر غالب
باشد هم این محذور لازم آید و بر تقدیر ثانی که استفاده شر از غیر کنند هم آن محذور لازم
چه آن غیر بالطبع شریر باشد پس آن همه خیر نبوده باشد و همین حجت بعینها اجرا میکنند
در ابطال آنکه همه شریر بالطبع باشند و بعد از ابطال این دو وجه میگوید که بعیان و مشاهدت
می بینیم که طبیعت بعضی مردم اقتضاء خیر میکند و بهیچوجه از آن انتقال نمیکند و ایشان
اندک اند و طبیعت بعضی اقتضاء شر میکند و بهیچوجه قبول خیر نمیکنند و ایشان بسیار اند
و باقی متوسط اند که بمجالست اخیار خیر شوند و بمصاحبت اشرار شریر و دلیل
جالینوس بر وجهیکه در اخلاق ناصری نقل کرده در غلط است چه آن تو شده نیست
چه بحسب اصول حکمی افراد انسان را ابدا بی زمان نیست و در آن تقدیر تواند بود که
عروض شرارت هر فردی را از غیر باشد و منتهی بحد اول منتهی نشود و بغیری که شریر
بالذات بود چه تسلسل در مثل این امور مستقبل در معتقد ایشان باطل نیست

بلکه واقعست و همچنین در پیش دوم تواند بود که عروض خیر از غیر باشد بر همان منوال
لیکن شیخ ابوعلی در شفا می آورد که اشبه آنست که بسبب طوفانات که در
قرانات عظمی واقع میشود یا بسبب انطباق منطقتین یا قرب بانطباق اگر واقع باشد
یا انتقال اوج و حضیض و غیرها مواضعی از زمین که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات
منقسمه می تواند بود و آن بقاع قریبه بمعدل النهار است تا غرض همین در آب مغمور
میشود و چندی ارض منقسم شود و مغمور از بحر و مکشوف که صلاحیت عمارت نداشته باشد
بار کثرت عرض و برین تقدیر حیوانات و نباتات نابود گردد و بعد از آن متولد حادث
شوند نه متوالد و هیچ برهان بر امتناع حدوث آن انواع متولد نیست چه در بسیاری از
انواع مشاهده میرود که هم متولد و هم متوالد حادث میشوند مثل حیات که از موی آدمی
پیدا میشود و عقارب از انجیر و مار و موش از مدر و ضفدع از قطرات و الا لازم نیست که حدوث
بعضی انواع متولد چون در مدتها دیده نبوده باشد ممکن نباشد زیرا که شاید که موقوف
بر وضعی معین باشد که در سنین متطاوله متکرر شود و اشبه آنست که در عالم ارض نوع
حوادث کلیه در سنین مدیده متکرر شده باشد و آن فایت عظمی باشد بلکه چون نامل
و متوالد منوط بحرکات ارادیه است مثل جماع و ارادات ضروری نیستند پس لامحاله
نوع انسان تولیدی قایل باید شد تا انقطاع نوع لازم نیاید چه ضروری نیست که از هر شخصی
نتیجه باشد و نه از شخص ما بعد از آن میگوید که اگر کسی تامل در اصول فرق و ضیاع نماید بداند که
همه حادث اند و از رویت شخص معین حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنها آنکه تو با
نیو ما متزاید میشود و حدوث آنها دلالت میکند بر آنکه انسان بعد از انقراض در سلسله تولد

مبدأی هست زیرا که بسی از این صنایع از آن قبیل است که انسان اگر بمحض نتیجهٔ
سماوی یا الهامی ربانی که از طور متعارف خارج باشد نباشد بدون آن نمیتواند بود
پس هر آینه الشخص که اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد از آن و از قوام خود و از برای
دیگر بنی نوع انسان و اختراع آن نموده باشد تا اینجا سخن شیخ است و سخن جالینوس را
نا برین قول وجهی وجیه نیست لیکن درین سخن نیز آثار اقناعیت ظاهر است
و مناقشه را مجال بسیار و حکمای متأخرین اختیار آن نموده اند که هیچ خلقی طبیعی نیست
و خلاف طبیعت هم نه اول بنا بر آنکه هر خلقی قابل تغییر است و هیچ قابل تغییر طبیعی نیست
نتیجه دهد که هیچ خلقی طبیعی نیست بیان صغری آنکه بمشاهده و عیان می بینیم که مردم
بمجالست و مصاحبت با اشرار و اخیار کسب رذایل و فضایل میکنند چنانچه از
ممارست احوال کودکان خصوصا آنکه بزرگان ایشان نیز از جای بجای میبرند ظاهر
میشود که تأدیب زاد راه ایشان اثر عظیم است و بحسب قابلیت با آسانی یا
دشواری کسب اخلاق میکنند و اگر اخلاق قابل زوال نبودی قوه تمیز و رویت
بیفایده بودی و تأدیب و سیاست عبث و ابطال شرایع و دیانات لازم آمدی
و حکیم ارسطاطالیس گفته که اشرار بتأدیب و تعلیم اخیار شوند و اما آنکه هیچ قابل
زوال طبیعی نیست و چنین است چه بضرورة معلوم است که طبع آتش را تغییر نمی توان
کرد بوجهی که بعد از ارتفاع موانع میل اسفل نکند و طبع آتش را عکس نمیتوان ساخت
و این مقدمه چون بدیهیست مثل از برای تنبیه ایراد میرود و این دلیل بر وضع در
اخلاق با طبعی آورده و ممارسین صناعت نظر دارند که این نیز اقناعیت چه قایلا
محال است که گویند بمحافظه بمشاهده و تبدیل نفس اخلاق معلوم شده معلومست که

بعضی اخلاق در بعضی اشخاص اصلا مستعمل نشود خصوصا کمالات قوه نظری مثل حدس
و تحفظ و حسن تعقل و نظایر آن که مشاهده میرود که بعضی مردم هرچند سعی در تحصیل آنها میکنند
نتیجی نمی آید و همچنین وراء اکثر طلبهٔ زمان ما مشاهده است پس بمجرد این دلیل چگونه حکم
توان کرد که هیچ خلقی طبیعی نیست و همه اخلاق قابل زوال اند و بالجمله استقرار تام
ممنوع است و استقرار ناقص مفید یقین نیست در خصوص اثبات حکم و آنکه گفت این شبهه برای
شبهه است در محل منع و نقل قوت تمیز و رفض تأدیب و سیاسات و ابطال شرایع
و فی لازم آید که هیچ خلقی قابل زوال نباشد و نظیر این آنست که گویند که اگر هر مرضی قابل
علاج نبودی علم طب باطل بودی و در بطلان این سخن شکی نیست و حاصل آنکه اشرار
فی الجمله بتأدیب و سیاست اخیار شوند چنانچه ارسطاطالیس گفته و هر چند این حکم علی الاطلاق
نیست اما بیشتر و تأدیب و سیاست در ایشان اثری پیدا شود و اگر اشخاص شریر کمال
در ایشان نشود استعداد آن خود حاصل شود و از اینجا معلوم شد که در بیان منفعت این
علم احتیاج باین دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوال است بلکه قبول اخلاق فی الجمله
در اشخاص کافیست همچنانکه در علم طب با آنکه عدم قبول اثر باشد در بعضی اخلاق و با در
اشخاص تواند بود در دوران بر منفعت این علم از جهت منقص شر ظاهر شود پس همچو بطلان
سیاسات و تکالیف شرعیه لازم نیاید چه اگر در مرضی یا شخصی علاج نافع نباید سبب قدح
در علم طب نشود و اگر گویند که برین تقدیر تکلیف هر شخصی بتبدیل هر خلق مستقیم نبود
چه شاید که خلقی در حق شخصی قابل زوال نباشد جواب گوییم که چون عدم قبول زوال متیقن
نیست پس بحکم عقل و شرع واجب باشد سعی در ازالهٔ آن نمودن و همانا در کلام حقایق
اعلام حضرت سید الانام علیه و آله الصلوة والسلام و التحیة والاکرام اشارتیست برین

معیّت حیث قال اعملوا فکل میسّر لما خلق له و ازین مباحث معلوم
شود که سخن ایشان درین فن مبتنی بر مسامحتست چنانچه بعد ازین بر وجهی
مفصّل‌تر ازین با قید معذرت در ارتکاب امثال این مسامحات مرقوم رقم
بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و به العصمة و التوفیق و علیه التکلان **لامع اول**
در تهذیب اخلاق و در وی چند لمعه است **لمعهٔ اول** در حصر مکارم اخلاق نموده میشود
که در علم نفس از مباحث حکمت طبیعی مقرر شده که نفس ناطقهٔ انسانی را دو قوت کلی قوت
ادراک و دیگر قوت تحریک و هر یک ازین دو قوه را دو شعبه است اما قوت
ادراک را یک شعبه است عقل نظری و آن از مبدأ تأثرات از مبادی
عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبه عملی عقلی که مبدأ تحریک بدنست در افعال جزئیه
بفکر و رویّت و این شعبه از حیثیت تعلق بقوهٔ غضب و شهوة مبدأ حدوث کیفیتی
چند شود که سبب فعل یا انفعال باشد چون خجل و ضحک و بکا و از حیثیت استعمال وهم
و متخیله مبدأ استنباط آرای جزوی و صناعات جزئیه شود و از حیثیت نسبت بعقل
نظری و ازدواج میان ایشان سبب حصول آرای کلیه متعلقه باعمال شود مثل حسن صدق
و قبح کذب و نظایر آن و اما قوت تحریک را دو شعبه است یکی قوه غضبی
و آن مبدأ دفع امر غیر ملایمست بر وجه غلبه و دیگر قوه شهوی و آن مبدأ جلب ملایمست
و قوه اولی میشاید که مسلط باشد بر جمیع قوی بدنی تا اصلا ازان قوی منفعل نشود
بلکه همه در حرکت و تصرف او مجبور و مقهور باشند و بکار برد این قوت نفس ناطقه
اقدام نماید و بعد تسلط ایشان و انقیاد و حرکت قهرمان این قوت احوال مملکت تن
انتظام یابد و شاید که هیچ دم از قوی بدنی بدون فرمان این قوت فعلی
تمام نماند چه موجب اختلال احوال شود و چون هر یک از قوی بفعل خاص خود

بر وجهی که مقتضای عقل باشد اقدام نماید از تهذیب عقل نظری که شعبهٔ اول از
قوه ادراکست حکمت خاصه حاصل شود و از تهذیب عقل عملی که شعبه ثانیه است
از میان قوت عدالت پیدا شود و از تهذیب قوت غضبی شجاعت و از تهذیب
قوت شهوی عفت و برین تقدیر که گزارش یافت عدالت کمال قوه عملی باشد
و طریق دیگر گفته اند که نفس انسانی را سه قوت است متباین که باعتبار آن قوی آثار
مختلفه ازو صادر شود بر وفق ارادت و چون یکی از آن قوی بر دیگری غالب شود
آن دیگر مقهور یا مفقود شود **یکی قوت ناطقه** که آنرا نفس ملکی گویند و نفس مطمئنه
خوانند و آن مبدأ فکر و تمیز است و شوق نظر در حقایق امور **دوم قوت غضبی** که آنرا
نفس سبعی و نفس لوامه خوانند و آن مبدأ غضب و دلیری و اقدام بر اهوال است
و شوق تسلط و ترفع و جاه **و سیم قوت شهوی** که آنرا نفس بهیمی و نفس اماره گویند
و آن مبدأ شهوة و طلب غذا و شوق التذاذ بمآکل و مشارب و مناکح است پس
عدد فضایل نفس بعدد این قوی باشد چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد
و شوق او باکتساب معارف یقینیه باشد ازان حرکت فضیلت علم حاصل شود و بتبعیت
حکمت و چون حرکت نفس سبعی باعتدال باشد و منقاد نفس ملکی شده قناعت کند بانچه
عاقله قسط او شمرد و نفس ازان حرکت فضیلت حلم حاصل شود و بتبعیت شجاعت
و چون حرکت نفس بهیمی باعتدال باشد و مطیع عاقله گشته اقتصار کند بر انچه بحسب حکم عقل
نصیب او باشد ازان حرکت فضیلت عفت حاصل شود و بتبعیت سخاوت و چون این سه جنس
فضیلت حاصل شود و با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حاصل
گردد که کمال و تمامی آن فضایل بآن باشد و آنرا فضیلت عدالت خوانند و این جهت

از اخلاق ناصری است و بتقریر اول بر مجملا آورده و بر مستیقظ صاحب بصیرت پوشیده
نیست که بر تقریر اول عدالت ملکه بسیطه است و بر تقریر ثانی احتمال بساطت
و ترکیب هر دو هست لیکن بساطت انسب است چه ظاهر عبارت آنکه مبالغه اعتدال
خلقیست بمنزله اعتدال مزاجی که از ترکیب و ازدواج عناصر متخالفة الکیفیات
در تمام ایشان حاصل میشود و در اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیط است و اما جمله
از بعض ایشان در بعضی موضع بساطت فهم میشود و در دیگر مواضع تصریح بترکیب آن کرده اند
و بر تقریر اول عدالت کمال قوه عملیست و بر تقریر ثانی اختصاصی بآن ندارد و ظاهر آنکه
گویند استعمال هر یک از قوی اگرچه آن قوه نظری باشد تعلق بقوت عملی دارد و در
تقریر ثانی ملکات ثلثه با اجزای عدالت اند بمنزله اجزا همچون کیفیات عناصر مزاج را
که از آن بر دو احتمالست و مختار حکما بساطت است و بر تقریر اول ملکات ثلثه موقوف
علیه عدالت اند ازین رو که کمال قوه عدالت عملی آنست که هر قوتیکه در تحت امر او بود
ما لتصرف هر یک بر وجه اعتدال باشد و عدالت عبارت از آنست و ظاهر است که ملکه
تصریف مجموع قوی در محال لایقه بآن بر وجه اعتدال بحسب رویه و مصلحت بی ملکه اعمال
یک یک از آن متصور نبود و تفصیل کلام در مقام آنکه هرگاه که ملکات سه گانه حاصل شود
هر آینه عقل عملی را قوه استعلا بر قوه مذکوره حاصل گردد چنانچه جمیع قوی مامور و منقاد او باشند
و از ایشان متاثر شود چنانچه در مقدمه ایمائی بآن رفت پس اگر این قوه را عدالت نامند
چنانچه امام حجة الاسلام در احیا اختیار فرموده و در تعریف آن چنان گفته العدالة حالة
للنفس وقوة بها تسوس الغضب والشهوة وتحملهما علی مقتضی الحکمة وتضبطهما فی الاسترسال
والانقباض علی حسب مقتضاهما امری بسیط باشد مستلزم ملکات سه گانه و کمال

عقل عملی باشد و این ملکه از وجهی رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزله خدام
جهة استعمال قوی و اگرچه عقل نظری باشد بر وجه اصلح بحسب وقت و کمیت
و کیفیت موکول بآن ملکه است و از وجهی دیگر رئیس قوه نظریست و جمیع قوی خادم اند
او را چه غایة الکمال آن قوت نیل حقایق موجودات که سعادة قصوی است و از
عدالت را از ملکات ثلثه اطلاق کنند مرکب باشد و حینئذ احتیاج بعداد و ذکر عدد
اقسام بفضایل نیست چه جمیع اقسام قسمی دیگر نیست کما هو المشهور من اعتبار قید
الوحدة فی المقسم و لیکن رذایل مخصوصه در مقابل او و از انواع متعینه در تحت او بهم ملایم نه
چه رذایل بعدد انواع او بعین مجموع انواع اجزا باشد و مقابل او اتصالات اینها
چه عروض بهیات موحده که بسبب آن از ملکات ثلثه نوع حقیقی مرکب شود ظاهر نیست
و لهذا شیخ رئیس در رساله اخلاق بعد از آنکه عدالت را از اجتماع مجموع قوی گرفته بوده
بانواع و مقابلات او نکرده ملکه اختصار بر ذکر انواع ملکات ثلثه و مقابلات او
نکرده ایشان نموده اند و آنچه دیگران در انواع عدالت آورده اکثر در تحت
حکمه درج کرده اند و از اینجا معلوم شود که آنچه از بعضی کتب این فن نقل است که عدالت
نفس فضایل ثلثه است با آنکه رذایل و انواع مستقل برای او اثبات کرده محل تامل است
والله اعلم بحقایق الامور ودر مقام استشکال کنند که حکمت را در اول تقسیم بنظری و عملی
کرده اند و عملی را تقسیم بسه قسم کرده یکی از آن علم اخلاق که مشتمل است بر فضایل چهار
گانه که یکی از آن حکمت پس حکمت قسم نفس خود باشد و این اشکال ظاهر الدفع است
چه حکمتی که منقسم است علم باحوال موجودات است و چون این علم خود از موجودات است و از آن

علم بحث از احوال ادهم باشد و این محذور نیست چه آنچه جزو حکمت مسایل متعلقه
بحکمت ازین روکه ملکه ایست محمود و دیگر طریق اکتساب آن باید کرد و نظایر آن
و چنین همین لازم آید که علم حکمت خود موضوع مسئله از مسایل جزو او باشد
و درین هیچ محذوری نیست بلکه نظیر این در علم اعلی واقعست چه بحث در وی از موجودات
و چون بعضی علم از موجودات بود آید که خود موضوع مسئله از مسایل خود واقع شود و
اعلا ازین لازم نیاید که شیء جزو نفس خود باشد زیرا که علم عبارتست از تصدیقات
یا قضایا که متعلق تصدیقات است ازین روکه متعلق آنست و تصدیق بانفس مسایل ازین رو
که متصور اند نه ازان روکه متعلق تصدیق اند موضوع مسئله است و گاهی محذور بود که مسایل
علم حکمت یا تصدیقات متعلقه بان بعضی مسایل حکمت عملی یا تصدیقات متعلقه بان بود بی
واسطه لازم نیست تحقیق جواب و تصحیح آن بر وجهی که دران محذوری نماند و جواب
دیگر گفته اند و آن آنکه مراد از حکمت در مقام استعمال عقل عملیست چنانچه باید و ازین را
حکمت عملی خوانند بسبب اختلاف معنی اختلالی از تقسیم مندفعست و ازین جواب
لازم آید که عدالت جامع جمیع فضایل نباشد و بر خلاف آنچه تصریح نموده اند و انصاف
آنست که کلام در جزو علمی مبتنی بر مسامحه ساخته اند و طالب این فن را تحقیق مقاصد
بر وجه حکمی منکشف نداشته اند بلکه بانچه نفس آن بوصله عمل رسند و موجب کمالات
طالب و مسترشد از مهالک رذایل باشد اکتفا نموده اند چه ایشان مستعدی را از
مد و طلب این فن ارشاد میکرده اند و تکشیف او بتحقیق این مطالب حکمی متعلق
نمود و بجهد طبیعت و تقویه مقصود میشود و چه تحقیق آنها از دیگر فنون حکمی حاصل شود و
مستعدی را ازان خوضی دران نیست و بعضی محققان بر نحو تصحیح کرده اند و تنقیح رسم در رساله

اخلاق توضیح آن نموده و در بعضی مواضع شفا آورده که کمال عقل عملی استنباط آراء
کلیه ایست در فضایل و رذایل اعمال بر وجه اعتبار مشهور اند که فی الواقع مطابق برهان
باشد و تحقیق آن برهان متعلق بکمال قوه نظریست والله ولی التوفیق و بیده ازمة
التحقیق لمعه اول در رسوم این فضایل گفته اند که حکمت عبارتست از علم
باحوال موجودات بر وجهیکه فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت بشری و احوال
موجودات یا وجود ایشان منوط بقدرت و اختیار انسانیست و علم متعلق بان
حکمت نظریست یا متعلق است بقدرت و اختیار انسان و علم متعلق بان حکمت
عملیست و شجاعت ملکه انقیاد نفس غضبی است نفس ناطقه را تا در اهوال و مخاوف
ثبت نماید و در زلزل بخود راه ندهد و در مقتضای رای صحیح عمل کند و عفت آنکه شهوت
مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف از حسب اقتضای رای عقلی و از حریت و اطلاق
از قید تقید هوای نفس و خدمت دواعی مختلفه در وی ظاهر شود چنانکه بنده خود
تا بسوی حاضر باش ؛؛ آنکه دیانت ترا بنده و تو سلطانه ؛؛ و عدالت آنست که
انبیه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوا
و تجاذب قوی صاحبش را در ورطه حیرت نیفکنند و اثر انصاف و انتصاف در و
ظاهر شود و بحث در تحقیق عدالت گذشت و گفته اند که هر یک ازین فضایل یا متعدی
بغیر شود و صاحب آن را از استحقاق مدح نباشد و لهذا صاحب ملکه اتفاق اندوخته
لایقه را تا از وی اثری بغیر رسد منافق خوانند نه صحیح سخی و صاحب ملکه قوه غضبی را در محل
غیور خوانند نه شجاع و صاحب قوه عقلانی را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون متعدی بغیر شود
موجب خوف در خاطر غیر شود و احتشام و ابهت او در قلوب برانگیخته گردد

مدح او برد هم هم لازم و همانا مراد از آنکه سخاوت مدح در مقام حکم عقلست بوجوب
مدح او و ظاهر است که بدون خوف در جای عقل حکم بلزوم مدح او بر دیگران
نکنند چه اگر کسی متحلّی باصناف کمالات باشد تا از ترقّب نفعی یا رهبت چیزی
نباشد عقل اقدام بمدح او بر کسی واجب نداند چون کلی از این دو باشد مثوب باد
بذکر جمیل از برای جلب نفع یا دفع ضرر مستحسن بل واجب شمرد و علی اختلاف مراتب
الوقف دار جاه و هو خیر مرهوب بذکر علی **لمعهٔ سیم** در بحث هر یک از اجناس
چهارگانه انواع بسیار است و از الجمله آنچه اشهر است مرقوم رقم تدوین و مسطور قلم
تبیین خواهد شد **اما انواع حکمت** بحسب مشهور هفت است **اول** ذکا **دوم**
سرعت فهم **سیم** صفای ذهن **چهارم** سهولت تعلم **پنجم** حسن تعقل **ششم** تحفظ **هفتم**
تذکر اما ذکا سرعت استنتاج مطالب و سهولت استخراج نتایج از مقدمات
و حصول آن منوط بکثرت مزاولهٔ مقدمات منتجه خواهد بود **و اما** سرعت فهم
ملکه انتقال از ملزومست بلوازم بی مکثی زیاده و همانا فرق میان این و آنست که
اول سرعت در حرکت فکریست و ثانی در غیر فکر چون انتقال از ملزومات
تصوریه بلوازم آن یا از قضایا بعکوس مستویه یا عکس النقیض **و اما** صفای ذهن ملکه
استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش **و اما** سهولت تعلم ملکه توجه کلی
بمطلوبست تا بی ممانعت خواطر توجه با بنای اکتساب تواند نمود **و اما** حسن تعقل
آنست که در بحث و استکشاف از هر مطلبی حدی لایق با او نگاه دارد تا نه اهمال
امری واجب نماید و نه اشتغال بشی زاید **و اما** تحفظ آنست که صور معقوله یا محسوسه
که بتحصیل نیکو ضبط نماید **و اما** تذکر ملکه استحضار محفوظاتست در هر وقت که خواهد بی کلفتی و اکره در

شجاعت یازده است **اول** کبر نفس **دوم** نجدت **سیم** علو همت **چهارم** ثبات **پنجم** حلم
ششم سکون **هفتم** شهامت **هشتم** تحمل **نهم** تواضع **دهم** حمیت **یازدهم** رقت
اما کبر نفس آنست که نفس بکرامت و هوان مبالات نکند و بیسار و اعسار التفات
ننماید بلکه از مدح و ذم و غنا و فقر متأثر نگردد و بتقلبات احوال تبدل و انتقال
و تأثر و انفعال بخود راه ندهد و این ملکه شریفست که عروج بر معارج آن خرسالکان را
طلب را میسر نشود و تسلیم قلال شواهق آن بجز اعیان کاملان مقصور نه و لهذا اکابر
مشایخ متصوفه گفته اند آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه ولا تجد لذة الفقر
من لم یستو عنده المدح والذم **و اما** وثوق نفس است بثبات خود تا در وقت اقتحام
اخطار و اهوال جزع بخود راه ندهد و حرکات نامنتظم از او صادر نشود **و اما** علو همت
آنست که نفس را در طلب جمیل حقیقی و کمال نفسانی موانع و مکاره اینجهان ملحوظ نظر اعتبار
نباشد تا بوجدان و فقد آن غمگین و شادمان نشود و بحدیکه از مرگ نیز باک ندارد
چنانچه بعضی از سیاق مکارم اخلاق گفته اند ما آن دیوانگان مرگ آشامیم که الموت تحفة
المؤمن وصف حال ماست **رباعی** امروز نیم گر عدمم نیز آید :: آن نیمه مرا خوشتر ازین
نیم آید :: جانیست بعاریت خدا داده مرا :: تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید :: و ان حال عبارتست
که بحافظ سپرده دوست :: روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم :: **و اما** ثبات قوه مقاومت
با آلام و شدائد است تا بر یاد شدت در وی اثر نکند و شکستگی بر او در وجدان آن راه نیابد
و اما حلم طمأنینت است که بسبب آن زود رود بلکه مطلقا مغلوب غضب نگردد
و اما سکون آنست که در خصومات یا محاربات که جهت حفظ حرمت دین و ملت یا حشمت
نفس و غضب ضرورت شود خفت ننماید **و اما** شهامت حرص نفس است بر اقتناء امور عظام

از جهت ازدخار ذکر جمیل واجر جزیل و اما تحمل ملکه تحمل استعمال آلات مذمت در
اکتساب فضایل حمیده و شمایل پسندیده و اما تواضع آنست که خود را مزیت بر
کسانیکه در جاه فروتر ازو باشند نداند و ملاک در کسب این ملکه بذکر اشتراک
افراد انسانیت در امور فطری و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و اضطرار با
اعتبار وحدت اصل و قرب چنانکه مضمون آیه است یا ایها الناس اتقوا ربکم
الذی خلقکم من نفس واحدة و مکنون ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة
انفصاح ازان مینماید و حجاب خفا از چهره حقیقت آن میگشاید و اما حمیت
آنست که در حفظ حمیت و حرمت تهاون جایز ندارد و در این باب بنحو ما قصه آنچه
لازم شمرد و قال رسول الله صلی الله علیه وآله ان الله لغیور ولاجل غیرته حرام
الفواحش و قال علیه الصلوة والسلام ان اسعد لغیور و انا اغیر منه و الله اغیر
منی و اما رقت ملکه تاثر از مشاهده تالم ابنای جنس است بی اضطرابیکه در احوال
او ظاهر شود و اما انواع که در تحت جنس عفت است دوازده است اول حیا
وآن انحصار نفس است در وقت استشعار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت
و در حدیث نبوی صلی الله علیه وآله وسلم است که الحیاء خیر کله دوم رفق وآن انقیاد
نفس است امور یرا که حادث شود از طریق تبرع سیم حسن هدی وآن کمال رغبت
نفس است باستکمال چهارم مسالمت وآن مجاملت در وقت تصادم آرای
مختلفه و تراکم اهوای متفرقه پنجم دعت وآن سکون نفس است در وقت حرکت
شهوه ششم صبر وآن مقاومت نفس است با هوا تا مرادات لذاته قبیحه ازو صدور
نیابد قال الله تعالی و اما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة

هی الماوی و بعضی صبر را دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلوب و دویم صبر از مکروه
و قسم ثانی تعلق بقوت غضبی دارد و حلیه صبر زیور معاقد مروت و فتوت است چنانچه
حضرت عزه عزت کلمه متمم مکارم اخلاق و هادی طرایق توفیق و وفاق صلی الله
علیه وآله وسلم را فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل یعنی از جمله مشاق و ثبت
بر مکاره موافقت با دیگر انبیا که موقنان بارگاه کبریا و مؤیدان بخلعت اصطفا و اجتبا
اند تتمه ذات کریمه ساز و در احادیث مشهوره است الصبر مفتاح الفرج و در حدیث
دیگر است النصر مع الصبر و در صحیفه صنوی که حکمای فرس در هیاکل و معابد او گذشته بودند
مکتوب بوده که همچنانکه آهن طبعاً عاشق مقناطیس است ظفر طبعاً طالب صبر است
هفتم قناعت وآن استکفاف نفس است بآکل و مشارب و ملابس و غیرها و اکتفا بقدر ضرورة
از جهت استهانت بآن از جهت حرص مال که آن نعتیر است در غنا و عقلا بمذموم کلاف
اول که بحکم ادب مرموز است چنانکه در کلام صادق مصدوق وارد است القناعة کنز لا یفنی
هشتم وقار وآن اطمینان نفس است و تحرز از شتاب و حضرت متمم مکارم الاخلاق علیه
التحیه من الله الخلاق فرموده العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن و در احکام شریعت
سید الانام علیه الصلوة والسلام مبالغه در نهی از تعجیل نمودن مرتبه ایست که امام مالک و دیگر
از اکابر علماء دین و افاضل شرع مبین است تصریح نموده که اگر کسی را خوف فوت نماز جمعه
باشد با وجود آن در راه رفتن تعجیل ننماید و در جاده اعتدال انحراف نجوید نهم ورع آن
ملازمت نفس است بر اعمال نیکو و افعال پسندیده قال الله تعالی الا ان اولیاء الله
الا المتقون دهم انتظام وآن آنست که نفس را تقدیر امور بر وجه لیاقت و حسب مصلحت
ملکه شود یازدهم حریت و آن ملکه است و مکتب اکتساب مال است از مکاسب

جبلیه لایقه و صرف آن در مصارف فایقه و امتناع از مکاسب ذمیمه و صرف در
مصارف قبیحه **دوازدهم سخا** و آن ملکه عدم مبالاتست باتفاق مال تا آنچه باشد تا که
باید و چندانکه باید برساند و در جوامع الکلم حضرت مصطفوی علیه افضل الصلوات
والتسلیمات وارد است که فرمود الله تعالی دین اسلام را از برای خود برگزید و هیچ چیز
دین را باصلاح نمی آورد الا سخاوت و حسن خلق پس خود را بدین هر دو مزین گردانید و در
حدیث دیگر آورده که اول چیزیکه در روز قیامت در میزان حسنات می نهند حسن
خلق و سخاوتست و چون خدای تعالی ایمانرا آفرید گفت خدایا مرا قوی گردان
حق تعالی او را بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیافرید گفت بار خدایا
مرا قوی گردان الله تعالی او را ببخل و بدخلقی قوی گردانید **و امام غزالی** روایت
کرده که جمعی از کفار بنی عنبر را اسیر کرده نزد حضرت رسالت پناه آوردند حضرت فرمود
که همگی را بکشید الا یکی را حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که خدا یکیست و دین
یکی و گناه ایشان همه یکی پس چه حکمت که یکی از میان ایشان خلاصی یافت فرمود که
جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت همه را بکش و این یکی را بگذار زیرا که او سخی است
و سخاوت او نزد ما مشکورست و در اخبار آمده که حق تعالی وحی بموسی علیه السلام فرستاد
که سامری را مکش که او سخیست و در حدیث نبویست که الجنة دار الاسخیاء و در تحت
سخا انواع بسیار است و در تفصیل آن از تطویلات جسیم توان داشت و بباید دانست که
شجاعت غالباً مستلزم سخاوت می باشد چه هر گاه که نفس را تحمل اخطار و ثبات
در مخاوف که مظنه هلاک باشد ملکه گردد و بذل روح نزد او خطیر نماید هر آینه نقصان
و فوات مال او را در نظر اعتبار در نیاید و خلاف این بغایت نادر تواند بود و
استلزام سخاوت شجاعت را اثری نیست اگرچه بیشتر از مستلزم ملکات دیگر است

تعداد عدالت **اما انواعیکه** در تحت جنس عدالتست هم دوازده است **اول**
صداقت **دوم** الفت **سیم** وفا **چهارم** شفقت **پنجم** صله رحم **ششم** مکافات **هفتم** حسن
شرکت **هشتم** حسن قضا **نهم** تودد **دهم** تسلیم **یازدهم** توکل **دوازدهم** عبادت
اما صداقت عبارتست از دوستی صادق و علامت صدق محبت آنکه احکام اثنینیت
در آنچه شرعاً و عقلاً رفع توان کرد رفع نمایند و رابطه اتحاد را مستحکم دارند بر وجهیکه هرچه
از جهت خود پسندد در صدیق بپسندد و هرچه در حق خود خواهد در حق او خواهد و حضرت
رسالت پناه علیه جلایل صلوات الله اشاره باین فرموده حیث قال صلی الله علیه و آله
وسلم لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه **و اما** الفت آنست که آراء
طایفه و عقاید ایشان در معاونت یکدیگر متآلف و متفق شود **و اما** وفا آنست که
از طریق مواسات تجاوز جایز ندارند و بعضی تفسیرش بانجاز مواعید و قضای حقوق نموده اند **اما**
شفقت تأثر و انفعالست از ملایمیکه بکسی واقع شود و قصر همت بر ازاله آن چه
نزد ارباب بیان و اصحاب عیان مبرهن و محقق است که تمامت ذرات کاینات
از شروع وحدت حقیقی فیض وجود می یابند و جمیع اعیان ممکنات در ارتفاع مبانی مراتب
از ادانی اخلاق توفیق الحضرت متساوی الاقدام و متقارب المحیط والمقام اند
خصوصاً افراد انسانی که بموجب نص محکم و قبائل علاقه اتحاد و نفسانی ایشان مبرم و
محکم و رابطه ائتلاف جانبی میان ایشان متأکد و مستحکم است **نظم** بنی آدم اعضای
یکدیگراند ∴ که در آفرینش ز یک جوهراند ∴ چو عضوی بدرد آورد روزگار ∴ دگر عضوها را
نماند قرار ∴ تو کز محنت دیگران بی غمی ∴ نشاید که نامت نهند آدمی ∴ و انجام را
مراتب مختلفه و مدارج متفاوته است در شبلی رحمة الله منقولست که از چوبی که بر
بهیمه زدند اثر آن ضرب بر اعضای او ظاهر شد و سر آنکه اگرچه بر مجوسان نیز مضایقات

رسمی که نظر ایشان بکنه اشیا رسیده و جمال حقیقت حال ندیده و حقایق را از
ظروف حروف اساطیر سطور کتب متداوله فراگرفته و در اوعیه وهم و خیال
ضبط نمایند وگاه‌گاه از ظواهر کلمات مصنفان هیچ‌چه جابر ندارند محجوب خواهند بود و
لیکن بر طالب دیده باز که سبل تقلید غشاوه بصر بصیرت او نشده باشد و غبار
تمویهات جدال و تدلیسات اهل ضلال چشم فطانت او را نپوشیده پوشیده
نماند که وهم در امور هیچ‌چیز فعالست و لهذا از تخییل خوف در ویرانها حذر پیدا
شود و در دویدن بر سر دیوار بلند موذی بسقوط گردد و با آنکه اگر در زمین بر همان قدر مسافت
حرکت کند وهم سقوط نباشد و همانا بعد از تذکر این احوال عقل را از قبول امثال
آنچه درین مقال نموده شد استنکاف نماند و این چند بیت از جمله نزل مدارک افهام
ممارسان حکمت رسمی بر لوح تدوین ثبت رفت والله **نظم** بالاتر ازین زبان را نیست
و گر راه نیست ** سر غم عشق را چنان دگر است ** درین مشهد که انوار تجلیست **
سخن دارم ولی ناگفتن اولیست **و اما** صله رحم آنست که خویشان خود را از ثروت
و رفاهیت با خود شریک گردانند و همچنانکه قرابت صوری حقیقت قرابت معنوی را که
مناسبت روحانیست و آن را قرابت و قربت الهی خوانند حق صله دارد بلکه رعایه حق او
اکد و احق است چنانکه محدث صواب فرموده القرابة لحم و دم والقربة روح
و نفس و اشاره بآنچه است و اینکه بسیار است فرق از آب و گل تا جان و دل
و اما مکافات آنست که هر نفعی که از کسی باو رسد بمثل آن یا زیاده بران مقابل کرداند
و اگر ضرری از کسی باو رسد بکرم از ان مجازات کنند **و اما** حسن شرکت آنست که
معاملات بر وجهی کنند که موجب انحراف خاطر شرکا نباشد بحسب الامکان و شرط حق نعمت برجا آن

عدالت **و اما** حسن قضا آنست که حقوق مردم نگذارد و خود را از منت و مذمت
دور دارد **و اما** تودد طلب دوستی اکفا و اهل فضیلت بطیب کلام و اکرام و انعام
و دیگر اسبابی که موجب جلب محبت تواند شد **و اما** تسلیم آنست که احکام
الهی و نوامیس شرعی و اوضاع نبوی و نظایر آن از رسوم ائمه شریعت و مشایخ طریقت
رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید اگرچه موافق طبع او نباشد و حضرت رب الارباب
در کتاب اعجاز انتساب تسلیم را بر ابلغ وجهی از تأکید موقوف علیه ایمان دانسته
چنانکه فرموده فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی
انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما **و اما** توکل آنست که در اموری که حوالت
آن بقدرت و کفایت بشری نباشد و اندیشه را دران مجال تصرف صورت نبندد
در زیاده و نقصان و تعجیل و تاخیر تقلید و توکیل بنعم الوکیل کرده خیالات فضول را
برطرف کند **نظم** رضا بداده بده وز جبین گره بگشا ** که بر من و تو در اختیار
نگشاده است ** و از حضرت سید ارباب کمال علیه الصلوة والسلام من الملک المتعال
مرویست که فرموده هرکس که در وقت خروج از خانه این دعا بخواند حضرت جواد
مطلق از خزانه لطف وجود در رزق او وسعت کرامت فرماید اللهم رضنی بقضائک
و بارک لی فیما قدرت لی حتی لا احب تعجیل ما اخرت ولا تاخیر ما عجلت انک
علی کل شیء قدیر بر ناظر بصیر پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب عطیه توکل
و رضا بمجاری قضاست چه اراده خود را باراده حق راست باید ساخت و حجره
دل را از وسواس دواعی نفس و هوا که پرداخت تا سکینه الهی و طمأنینه نامتناهی

در دل فاسد بود آید انگاه حوادث بر طبق اراده او واقع شود و کائنات بر نهج
مشیت او در وجود آید **وامّا** عبادت آنست که تعظیم و تمجید مبدا حقیقی که او را از
کتم عدم محض بجود و کرم بی سابقه استحقاقی بشهود وجود آورده و بنعم غیر متناهی
از خزانه الطاف آلهی بروان منّت کرده و متوجّهان حضرت او از ملائکه و انبیا
و صحابه و تابعین و اولیا و صلحا و متألهین با انقیاد احکام شریعت و التزام وظایف
رسوم ملت ملکه کرده اند و بتقوی و تحرز از مناهی که متکفل آنهی است شعار و دثار خود
سازد و مدرک تفصیل عبادات شرعیت و چون بحث در حکمت از اشیا بر وجه حیثیت
که عقل باستقلال بآن تواند رسید و تفاصیل احکام شرعی از حیطه استقلال عقل خارجست
و قصارای مدرک عقل درین امور بحوی از اجمالست چه جز بنور نبوت راه بهمه کماهی
اسرار شریعت نتوان برد پس احکام فقهی من حیث الاجمال داخل حکمت عملی
باشد و من حیث التفصیل خارج است انواع فضایل و از ترکیب بعضی با بعضی اخلاق
نامحصور متولد شود و حکما گفته اند همچنانکه در اشخاص متفاوتست دو شخص بیک
مزاج نتوانند بود در اخلاق نیز متخالفند تا دو نفس بیک خلق نباشند **و در بعضی کتب**
گفته که سبب اختلاف اشکال افراد انسانی با آنکه در دیگر افراد حیوانات اختلاف
باین مرتبه نیست آنست که در افراد انسانی بواسطه نفس ادراکات کیفیات مختلفه نفسانی
که تابع مزاج تواند بود هست و هر کیفیتی مقتضی هیئاتی خاصست چه هیئات فرحان از
هیئات غضبان و هیئات محزون از هیئات مسرور ممتاز است بخلاف افراد دیگر
حیوانات که در ایشان زیاده نفس ادراک نیست پس اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد
و اشکال ایشان متقارب نماید **تذییل** در طی این مباحث بمقتضای مقدمه که تمهید یافت

مسامحات باشد از جمله آنکه ذکا و سرعت فهم و انتظار آن در عداد انواع مبدئیه
در تحت جنس حکمت عد کرده اند و حال آنکه اینها اسامی حکمت اند بناء علی تفسیرهم
الحکمة بما مرّ ذکره آری اگر حکمت را تفسیر کنند بملکه که قوه نظری بآن متمکن شود از
معرفت احوال موجودات انواع مذکوره در تحت آن مندرج توان داشت و
آنچه گفته اند که چون حرکت قوه نطقی باعتدال باشد از آن حرکت علم حاصل شود و به
تبعیت حکمت مبنی بر همین تواند بود و بالجمله مسامحات درین فن را [illegible] تمهید نموده شد

لمعهٔ چهارم چون این فضایل معلوم شد باید دانست که بازاء اینها صفتی چند
هست که نه از آن جنس است و آن مانند است چنانچه بسبب انخداع جمعی بمهارت
علم اخلاق ندارند شود پس لایق نمود بیان فرق میان فضایل و رذایل شبیه بآن نمودن و تمیز
میان مشتبه و حق و سر نفسیه کردن تا طالبان جواهر کمالات انسانی و ادعیان نقایص ملکات
نفسانی بازی نخورند و تلبیس و اغلاط و تمویه قلابان فریفته نشوند و خزف مهره را بنرخ دُرر و لالی
نخرند و اما در فضیلت حکمت جمعی باشند که مسایل علوم را حفظ نمایند و نکات و دلایل
که بتلقف و از کرفته باشند تقریر کنند مو بمو چنانکه ایشان نیز از صدق و راست و
نور کمالات نفسی باشند از عادات استحسان تعجب کنند در زمرد و لش ایشان گواهی
دهند و حال آنکه ایشان را یقین و طمأنینه بهیچ مسئله نباشد و در نفس ایشان هیچ نقش
راسخ نه و حال آنکه ایشان را درشبه بعلما و اذکیا همچون حال بعضی حیوانات و در حکایات
حال و اقوال انسان چون قرده و طوطی یا چون کودکان در تشبه بابالغان **نظم** کرم که بار چو بیم
کندش تکلف بار **نظم** گوهر بهر دشمن و گو مهره بهر دوست **نثر** و بعضی از ایشان باشند که
از هیچ مطلب ادعای حق صریح ننمایند و در هر مبحث اگرچه ظاهر باشد خواهند که اظهار

تصرف و فطنتی که بدان زیرکی کنند و با غالیط مموهه شبهه ایزاد در گمان اندازند و
با آنکه در مسایل یقینیه که وهم را در آن تصرف نیست و در اغلب نمی‌توانند کرد دخل
نمایند و در مطالب عالیه دعاوی بلند کنند و تلبیس باطل بلباس حق و تصور ظن
و تخمین جهل بصورت علم و نقش نمایند و از تحقیق و تدقیق نامند و چون حکمت اعلی
مدارج کمالات و معرفت آن جز حکیم را حاصل نه تفرقه میان این طایفه و حکما
بر اکثر مردم متعسر باشد و اما در مقابل عفت آنچنانکه جمعی از لذات و بیادی
اعراض کنند از برای چیزی از آن جنس که بیش از آن باشد چون اکثر زهاد در زمان
که اظهار زهد را دام تزویر و حبالهٔ صید عوام سازند تا بآن وسیله باغراض فاسده
دنیه و اعراض کاسده دنیویه توسل جویند یا آنکه از آن لذات آگاهی ندارند نداشته باشند
چون اهل جبال و رساتیق که از شهرها دور باشند یا آنکه از کثرت تناول و سبب
تعاطی از آن لذات ملال و کلال بایشان راه یافته باشد یا بجهت آنکه در اصل
فطرت یا بسبب مرضی نقصان شهوت در ایشان باشد یا بجهت خوف از آلام
و امراض یا اطلاع مردم و توبیخ که بر آن مترتب تواند شد و این طایفه عفیف
نباشند و اما در سخاوت عمل اسخیا ظاهر صادر شود از کسی سخی نباشد و چون جمعیکه
بذل مال نمایند بجهت تمتع از شهوات یا بجهت ریا یا بطمع مزید جاه و مال یا دفع ضرر یا
آنکه در غیر محل استحقاق صرف کنند و بعضی تبذیر در انفاق نمایند بنا بر آنکه قدر مال
ندانند و در مواقع احتیاج بآن محتاج باشند و این حالت بیشتر کسی را باشد که بی مشقتی
از میراث یا غیر آن مال بایشان رسیده باشد و از صعوبت اکتساب بیخبر چه مال را
تحصیل دشوار است و خرج آسان و حکما گفته‌اند که جمع مال آنچنانست که سنگ بر تیغ

را بر سر کوهی برند و خرج کردن چنانکه آن سنگ را فرو گذارند و اصلاح مال در
تدبیر معاش ظاهر است و در اظهار فضیلت نیز مدخل عظیم دارد چنانچه در صحیفه
سلیمانست علی نبینا و علیه السلام که حکمت با توانگری بیدارست و با درویشی در
خواب که و اما آنچون دنیا نباشد خلق از و منتفع نتوانند شد بلکه خود در نسبت
توجه بمصالح ضروری از کسب کمالات باز ماند نظم مرا تجربه معلوم شد در آخر کار که
قدر مرد بعلمست و قدر علم بمال و کسب آن از وجوه مستحسنه متعسر چه مکاسب
جمیله قلیلست و سلوک طرق آن راه در دشوار و اینچنین کسان سخی نباشند
بلکه سخی بحقیقت آنکس است که بذل مال نه از برای عرضی کند بلکه برای آنکه سخاوت بلکه
بنفسها و لذاتها مطلوب و اگر بغیر این چیزی مقصد او باشد تا ثنا یا العوض خواهد بود
چنانچه در افعال ثانیه اشارتی بآن معنی رفت و اما در شجاعت افعال شبیه بآن از غیر
شجعان صادر میشود چون جمعیکه بجنگهای خطرناک و کارهای هولناک قیام نمایند از جهت
طلب مال یا جاهی یا غیر آن و باعث بر آن حرص بر آن مطلوب باشد نه ملکه شجاعت
چون عیاران که تحمل ضرب شدید و حبس مدید یا قطع و قتل نمایند تا نام ایشان در
میان ابنای جنس که در رذایل با ایشان شریکند بماند یا کسیکه برای دفع ملامت
اقارب و اخوان یا خوف طرف سلطان یا بنظایر آن اقدام بر آن افعال نماید یا آنکه
مکرر الطریق اتفاق مظفر شده باشد و بدین مغرور گشته این طایفه شجاع نباشند
بلکه شجاع کسیست که هدف سهام قضا و جز اصابت این ملکه فاضله نباشد
بر قیاس آنکه در دیگر ملکات تبیین کرده شد و اما افعال سباع چون شیر و غیره اگرچه بشبهت
شجاعت از وجوه ماین است که بجای ایشان بر غلبه و تفوق خود وثوق دارند و با قطع

مشتاق غلبه اند پس اقدام ایشان بدان بطمع غلبه و قدرت نه بطریق شجاعت
و دیگر آنکه مثل ایشان غالبا در مقاومت مثل مبارز قوی تمام سلاح است که با
ضعیفی عاجز محاربت نمایند و مثل این داخل افعال شجاع نیست و دیگر آنکه تملک
فضیلت که آن عفت باتمام قوی مطیع و منقاد او شوند در ایشان مفقود است
و شجاع بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعت بمقتضای حکم عقل از و صادر شود و غرض اصطناع
از نفس فضیلت باشد و هر آینه عذر او در ارتکاب امری قبیح زیاده از عذر او با
از انصرام حیات و قتل جمیل نزد او از حیات مذموم اولی چنانکه گفته اند النار
لا العار شعر المهر یهون علینا فی المعالی :: نفوسنا و من خطب الحسناء لم یغلها ::
و هر چند لذت شجاعت در بدایت نماید چه مبادی آن مؤدیست بخوف هلاک
اما بالآخره لذت و منافع آن مشاهده گردد خواه در دنیا و خواه در آخرت خاصه
چون بذل نفس در حمایت دین و تقویت شرع مبین بوده باشد چنانچه نص کلام
خالق علام بآن ناطق است ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء
عند ربهم یرزقون و عاقل داند که تخلف از جنگ موجب بقای حیات نشود
و بدل در فرار طلب ابقای چیزی نکند قابل بقا نیست پس بحقیقت طالب حیات
باید که اگر قضا چند روزی مهلت یابد ننگ و عار جبن و بد غیرتی و تقریع و توبیخ
اقران و تعاریف مسرت عیش و حیات او را مکدر گردانند پس مرگ را با فضیلت
شجاعت و ذکر جمیل و اجر جزیل بر زندگانی با چندین ننگ و عیب مرجح داند نظم
باری چو فسانه میشوی ای بخرد :: افسانه نیک شو نه افسانه بد :: و از اینجاست که
حضرت یعسوب المسلمین علی علیه السلام با اصحاب خود فرمود ایها الناس ان لم تقتلوا
تموتوا و الذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الرأس اهون

من میتة علی الفراش میفرماید که ای آدمیان که نشان حصول مروت و شهامت از
رقده غفلت متنبه شوید و تذکر نمایید که اگر شما کشته نشوید از ضربت ملک
الموت جان نخواهید برد پس از جنگ چرا میترسید و ننگ جبن از چه
بر وجود روا میدارید بدان خدایی که روح پسر ابی طالب در ید اقتدار اوست
که هزار ضرب بر سر آسانتر از مردن بر فراش است چه مردن بطریق مردان
و از جان سپردن شیوه زنانست که برخی چون گلگونه چهره عاشقانست
نظم چون شهید عشق در دنیی و عقبی سرخ روست :: خوش دمی باشد که ما را کشته
زین سبیدان بر زند :: و احادیث در فضیلت شجاعت و شجعان بسیار است و
از آنجمله فرموده ان الله یحب الشجاع و لو علی قتل حیة و بر همه کس تعظیم شجعان و
تکریم ایشان واجبست خصوصا بر مالکان ازمه جهانداری و مالکان اعنه کامگاری
و سالکان مسالک شهریاری چه این طایفه کریمه با کرم نفایس که نفس است در بازار
کارزار معامله میکنند و جان را سپر تیر بلا کرده با اعدای دولت مقابله می نمایند پس
باید که پادشاه با اموال و اسباب با ایشان مضایقه ننماید یا باید که عقوبت
با ایشان عتاب فرماید و اما اهل جماعتی که خوار گشتند از خوف قوی یا از عیب اول
مال یا جاهی یا از مقاسات تعبی بر بدن حمل کردن الیق از شجاعت چه شجاع در
همه حال صبور باشد و بر تحمل شدائد قادر و در هر صورت از اضطراب متحفظ بلکه این
معنی مقتضی جبن است و ضعف ملکه نفس و بحسب شریعت موجب لعنت چنانچه در
احادیث صحیحه وارد است و از این مباحث معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت
بکمال حاصل نشود الا حکیم را و از مادر عدالت افعال شبیه بافعال عادلان از جمله

باین حلیه متحلی باشند صادر شود یا از جهت ریا و سمعت یا از آنجهت که بدان وسیله
جلب قلوب عوام کنند یا بسبب ازدیاد مال و جاه سازند و عادل بحقیقت کسی
باشد که تعدیل قوتها و خودکرده باشد تا صدور جمیع افعال از و بحکم عقل بر نهج اعتدال
باشد چنانچه هیچیک از قوی زیاده از آن قسط که عقل از برای ایشان تعیین کند
نطلبند و در همدیگر تغلب نکنند و بعد از آن در معامله با بنی نوع همین نسق عادت کند
و نظر او در عموم اوقات مقصور بر اقتناء فضایل باشد و امری دیگر مقصود
او نباشد مگر به تبعیت و این وقتی میسر شود که نفس را هیئاتی نفسانی که مقتضی
ثبات کلی باشد حاصل شده باشد تا جمیع آثار و افعال او بکلیه اعتدال متحلی و از وصمت
اختلال منخلی باشد و در دیگر فضایل مثل این اعتبار باید کرد تا فرق میان زیف
و رایج و مموه و تمام عیار معلوم شود و عبارهٔ مذکوره مشعر بمناسبت عدالت کما لا یخفی

لمعه پنجم بباید دانست که بازاء هر یک از فضایل رذیله ایست که ضد آنست
و چون اجناس فضایل چهار است چنانکه گذشت اجناس رذایل نیز در بادی الرای
همین عدد تواند بود اول جهل بازاء حکمت و دوم جبن بازاء شجاعت و سیم
شره بازاء عفت و چهارم جور بازاء عدالت و آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود
آنست که هر فضیلت را حدیست که چون از آن تجاوز نماید خواه بافراط و خواه بتفریط
برذیله گراید پس فضایل بمنزله اوساط اند و رذایل بمنزله اطراف باشند مرکز دایره
که مرکز متعین است یا آنکه ابعد نقاط از محیط است و دیگر نقاط غیر متناهی از
جوانب او هر یک از طرفی بمحیط نزدیکتر اند پس بنابرین بازاء هر فضیلتی رذایل غیر
غیر متناهی باشد و بجهت استقامت در سلوک طریق فضیلت شبیه بحرکت بر خط

مستقیم باشد و انحراف بجانب رذیلت چون انحراف از آن و ظاهر است که
اگر خطوط واصله بین النقطتین خط مستقیمست و میان دو نقطه خط مستقیم یکی بیش
نتواند بود و خطوط غیر مستقیم نامتناهی باشد پس استقامت در طریق کمال جز بر
یک نهج نتواند بود و انحراف از آن را مناهج غیر متناهی باشد و چون دریافتن
وسط حقیقی و رعایت صعوبت است و بعد از یافت ثبات بر آن اصعب چه استقامت
بر جاده اعتدال و رعایت تعسر و اشکال باشد و لهذا حضرت هادی الثقلین الی
صراط المستقیم علیه افضل التحیة والسلام فرموده شیبتنی سورة هود چه در آنجا
امر باستقامت وارد است آنجا که میفرماید **فاستقم کما امرت** و در روایت
که صراط مستقیم را در احادیث نبوی چنین وصف کرده اند که از موی باریکتر و از شمشیر
تیزتر است و همانا صراط المستقیم که سوره کریمه فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بآنست
که همین معنی تواند بود و چون نزد حکماء عظما و اساطین اولیا مقرر است که امور اخروی
که مخبر صادق بآن وعد و وعید فرموده تماما صور اخلاق و اعمالست که در موطن معاد
بحکم مرتبه آن صور بر انسان ظاهر خواهد شد چنانچه فرموده امیر المومنین علیه السلام
الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا پس از آن از این معنی آگاهی یابند و این معنی در مواضع
متعدده از کتاب و سنت بتصریح و تلویح مودی شده و ماده آن صور خواه از رعایت
باشد و خواه از منکرات اعمال و اخلاقست که در این نشاه اندوخته باشد چنانچه فحوای
کریمه **وان جهنم لمحیطة بالکافرین** و حدیث نبوی که فرموده الذی یشرب فی آنیة
الذهب والفضة انما یجرجر فی بطنه نار جهنم وان ارض الجنة قیعان و غراسها
سبحان الله وبحمده اقتضای ظاهر از آن می نماید که اگر طالب صادق عیار خیالات و

واو نام ازینش و میغ بصیرت بازنشاند و رقبه فطانت را از ربقه تقلید اهل
رسوم رها ند بلکه حدیث مشهور الدنیا مزرعة الآخرة مذا بر بعنی میکنند اگر گوش
هوش استماع رود (نظم) دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر ×× کای نور چشم من بجز
از کشته ندروی ×× پس هر که برین صراط مستقیم اخروی که بحسب نص انبیا در موطن
حشر بر سر جهنم کشیده مثال توسط در اعمال و اخلاق باشد و جهنم مثال اطراف
که محل رذایل اند و هر کس که امروز برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک نهج
اعتدال تجاوز ننماید در آخرت بران صراط تواند گذشت و بهشت باقی که موطن
پاکانست تواند رسید و هر که درین نشأه ازین صراط انحراف جوید در آخرت بدان
بساط نتواند گذشت و در دوزخ که جای عاصیانست باشد (و از فوائد عروس)
مشهورست که هر ملکه که انسان کسب میکند سبب حدوث ملکی یا شیطانی میشود که از
قطع تعلق مصاحب و ملازم او باشد ان خیرا فخیر و ان شرا فشر پس باید که انسان
احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند و بدانکه وسط را بدو معنی اطلاق کنند
یکی وسط حقیقی که نسبت او بطرفین علی السوا باشد مانند چهار که وسط است میان
دو و شش و این مانند معتدل حقیقی است که اطبا دلایل بر نفی آن اقامت میکنند و دیگر
وسط باضافه بمنزله اعتدالات نوعی و شخصی است که اطبا اثبات میکنند و وسطی که
درین علم معتبر است از قبیل دویم تواند بود ولهذا از شرایط فضیلت نظر باشخاص
مختلف میشود بلکه نظر بهر وقتی و حالی و بازای هر فضیلتی از فضایل هر شخص رذایل نامتناهی
باشد و درین مقام در مرآت اندیشه غبار شکی حادث شود چه هر گاه که وسط درین فن از
قبیل اعتدال شخصی و نوعی باشد هر آینه از اعراضی بود بمنزله عرض المزاج و چنین مبالغه در وصف
آن بدقت و حدت مرتفع شود و اما طریق دفع این غبار آنست که همچنانکه در

عرض المزاج مرتبه ایست که افضل مراتب و اقرب آن باعتدال حقیقی است در
مراتب ملکات نیز مرتبه ایست که افضل المراتب و مطلوب بالذات آن مرتبه است
و دیگر مراتب بحسب بعد از آن مرتبه خالی از شوب افراط و تفریط نیستند و همچنانکه
شخص و نوع را در مراتب رجحانات افضل نیستند لیکن بواسطه قرب بحدود آن که آن مرتبه
دارند وجود نوع و شخص محفوظ میتواند بود در فضایل نیز فضیلت حقیقی آن مرتبه است
و باقی مراتب بحسب قرب آن مرتبه در عداد فضیلت معدود میشوند و همچنانکه در اعتدال
بدنی دیگر مراتب اگرچه بحقایق اعتدال نیستند و خالی از شوب انحراف نه
بنابرانکه از ایشان خللی بین در افعال ظاهر نمیشود در سلک مراتب اعتدال منخرط اند
و بنابرین تقریر تفاوت در مدارج کمال بحسب تفاوت در قرب بحاق وسط اعتدال
باشد و قواعد طب روحانی بر قیاس و هنجار قواعد طب جسمانیست و شکی نیست که
اعتدال بمعنی نیز اگرچه سعتی دارد اما خالی از صعوبت نیست و اگرچه در مقام مبالغه در وصف
آن بدقت شعر و حدت سیف نمایند در ادراک رمیت (و الله یهدی من یشاء الی
صراط مستقیم) و چون انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس بازاء
هر فضیلتی دو رذیلت باشد که آن فضیلت میان هر دو باشد و چون مبین شد که اجناس
فضیلت چهار است اجناس رذیلت هشت باشد دو از آن اطراف باشد نسبت
با حکمت و آن سفه و بله سفه طرف افراط و آن استعمال قوه فکر است در آنچه واجب
نیست یا زیاده از قدر واجب و آنرا گربزی خوانند و بله طرف تفریط و آن تعطیل
قوه فکر است بارادت و ترک استعمال آن در واجب یا تقصیر در استعمال آن کمتر از حد واجب

و دو رذیله طرفین شجاعت است و آن تهور است و جبن اول طرف افراط است و آن
اقدام است بر مهالک که عقل از آن تجنب نماید و ثانی طرف تفریط و آن خوف
حذر است از چیزی که حذر از آن مستحسن نبود و دو رذیله طرفین عفت اند و آن شره است
و خمود اول افراط است و آن اقدام است بر میل شهوت زیاده از مقدار مستحسن و ثانی تفریط
و آن سکون نفس است از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل آن را مستحسن
و جایز شمرده باشند از روی اختیار نه از روی خلقت و دو رذیله طرفین عدالت
و آن ظلم است و انظلام اول طرف افراط است و آن تصرف در حقوق مردم
و اموال ایشان است و ثانی طرف تفریط و این تمکین ظالم است از ظلم و انقیاد او در آنچه
مشتهی او باشد بطریق مذلت و بعضی هر دو طرف عدالت را جور میخوانند چه آن
ظلم است یا بر نفس خود یا بر غیر و چنانکه عدالت جامع جمیع کمالات است ظلم که مقابل اوست
جامع جمیع نقایص است و از اینجاست که شیخ الاسلام عبد الله انصاری و غیر او از محققان
گفته اند هرچه نه آزار نه گناه چه هر گناه ظلم است یا بر نفس خود یا بر غیر و بعضی اکابر گفته اند
اهل طریقه در اکثر چیزها اختلاف دارند اما همه متفق اند بر استحسان راحت
رسانیدن و نهی آزار کردن و در حدیث صحیح است که حسنات ظالم منتقل بدیوان اعمال
مظلوم میشود چنانچه مضمون آیه کریمه وما ظلمونا ولکن کانوا انفسهم یظلمون بآن مشعر است
و بهمین قیاس توسط در انواع که در تحت اجناس فضایل اند اعتبار باید نمود

لمعه ششم در بیان شرف عدالت اولا بسبیل تمهید نموده میشود که باتفاق عقل
و نقل حقیقت مقدسه حضرت حق جل و علا از احاطت افهام و اوهام متعالیست طایر
بلند پرواز ادراک را راه بسراپرده جلال او نیست بلکه غایت سیر عقول بشری

و نهایت عروج فهم نظری آنست که باذیال نسب و اعتبارات که هم باعتبار
تعلق بممکنات ذات اقدس را توانند بود متشبث شود نظم عنقا ز ما
نشان نتوان داد ما ما از ما تو هر آنچه دیده پایه ماست ما ما و اول مراتبی که
وجه قدیم غیب ذاتی در آن بر دیدهٔ شهود اهل کشف و عیان جلوه نماید وحدتست
نه وحدتیکه مقابل کثرتست که آن ظلی از اظلال اوست و نه وحدتیکه ساری در
عدد است که آن پرتوی از انوار خورشید جمال بی زوال اوست بل وحدتیکه اگر
شمع جمالش برافروزد فروغ اشعه ظهورش کثرت را پروانه وار بسوزد لو کشفها لاحرقت
سبحات وجهه ما انتهی الیه نظره من خلقه چه با شروق انوار عالم سوز جلالش ذرات
نماید و کثرات خبر از خیر ظهور نماید و از سطوت احاطه ذات با کمالش هیچ غیر با او
در شمار نیاید چنانچه فحوی لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بیان آن بلیغ وجهی مینماید

نظم ملک هستی را ملک جز واحد قهار نیست ما ما قدرش آن کز غیر در وادی او دیار نیست

و از اینجاست که اساطین ائمه حکمت و اکابر مشایخ ملت تصریح فرموده اند که وحدت
ذات حق نوعی دیگر است از وحدت غیر وحدت عددی چنانچه از صدر مقتدا شیخ کبیر
و امام خبیر قدوة الواصلین الی الملک اللطیف ابا عبد الله محمد بن خفیف رضی الله عنه
مسطور است الله واحد لا بالعدد و لا کالاحاد و لتصور این وحدت علی ما هی علیه من
الاحاطه از طور مدارک عقول متجاوز است و چه بنور کشف و عیان بآن نتوان رسید
و از جهت صعوبت تصور این وحدت است که میفرماید و اذا ذکر الله وحده اشمأزت
قلوب الذین لا یؤمنون بالآخرة چنانچه امام راغب و غیر او از محققان تحقیق فرموده اند

و پرتوی از وی که مطمح نظر عقل تواند شد وحدت عددیست که بفروغ آن ذره
از ذرات از حیز ظهور و موطن شعور شوانند آمد و با اختلال آن رابطهٔ بقا هیچ فرد
از افراد موجودات صورة نبندد و چون نزد حکماء متألهین که ائمه کشف و شهوداند
مقرر است که کمال هر شیئی در آنست که با مبدء خود در حیز تقارب و تعانق آید چنانچه در
فواید عقود اسماء حسنی آیهٔ مشاهدت مورود هو الاول و الآخر و در ذیل هو الظاهر و الباطن و هو
بکل شیء علیم پس هر موجودیکه با وجود اشتمال بر کثرت احکام و جهات وحدت
دارد و ظاهرتر باشد اشرف تواند بود و تأثیر الفاظات و نغمات متناسبه
و اشعار موزونه و صور حسنه بنا بر شرف وحدة تناسبیست و آثار غریبه که بر وفق
اعداد و مرتب است هم ازین قبیل و در حکمت مقرر است که هر چند مزاج اعدل باشد
بوحدت حقیقی اقرب و اصل صورة نفسی که بر آن مرتب شود افضل و اکمل باشد
و لهذا از سلسله موالید چون مزاج معادن اقل اعتدالات از وحدت اعتدال صورة نوعیه
آن مبدء حفظ ترکیب است فقط و چون از آن مرتبه ترقی کرده بمرتبه اعتدال نباتی رسد
با حفظ ترکیب مبدء تغذیه و تنمیه و تولید مثل شود و چون ازین طبقه عروج کرده با
اعتدال حیوانی رسد با آثار سابقه مبدء حس و حرکت ارادی شود و چون ازین درجه
ارتفاع یافته باعتدال انسانی رسد با جمیع آن آثار مبدء نطق یعنی ادراک کلیات
و توابع آن شود و هر چند امزجه افراد انسانی باعتدال حقیقی اقرب باشد کمالات او
بیشتر تا بمرتبه نبوت رسد و باز در میان ایشان مراتب متفاوته باشد تا بمرتبه ختم
رسد که مظهر کل کمالاتست و غایة الغایات و لیس ورا عبادان قریه و در علم
موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست و هر نسبت که

بوجهی از وجوه اختلال راه یابد بنسبت مساوات نشود و از حد ملایمت خارج باشد
و در حیطه تنافر داخل **تبصره** چون اطراف کلام باین مقام منجر شد الآن تفصیل نسب سته
ازین معانی مستحسن می نماید و بیان آن بر وجهیکه لایق این محل باشد آنکه نغمه و آن صوت
که آن را لبثی باشد هرگاه که بر حدی معین از حدة و ثقل مکرر شود و از آن تأثیری که خاصیت
تألیف باشد حاصل نشود و صناعت موسیقی را در آن نظری نباشد چه نظر این
صناعت مقصور است بر نغماتی از آن حیثیت که میانه ایشان بحسب حدت
و ثقل یا میانه ازمنه متخلله میان ایشان بحسب مقدار نسبتی ملایم یا منافر حاصل شود
و بحث اول را علم تألیف خوانند و ثانی را علم ایقاع و چون دو نغمه مختلف در حده و ثقل
حاصل شود لامحاله تفاوت میان ایشان یا بر نسبت ملایم باشد یا بر نسبت تنافر چه اگر
تفاوت میان ایشان بمثل بالفعل باشد یا بمثل بالقوه ملایم باشد و الا متنافر و مراد بمثل
بالفعل آنست که قدر تفاضل مساوی اقل باشد و این در صورتی تواند بود که یکی ضعف
دیگری باشد مثل چهار و دو و شش و سه و آن را ابعد ذی الکل خوانند و مراد بمثل بالقوه
ملایم باشد آنکه آن شیئی که مثل بالفعل نیست مضعف مثل بالفعل تواند شد و این
در قسمت است یکی آنکه این قوه از جانب قدر تفاوت باشد چون شش و چهار که تفاوت
میان ایشان دو است و او مضعف چهار میشود و این نسبت را زاید بالجزو خوانند
و دیگر آنکه قوه از جانب احد المتفاوتین باشد چون شش و دو که تفاوت میان ایشان
چهار است و دو که احد المتفاوتست مضعف چهار میشود و این نسبت کثیر الاضعاف
خوانند و هر نسبتی که بدین وجوه باشد یا راجع باین وجوه شود ملایم باشد و هر چه بر خلاف این
باشد منافر و از اینجا معلوم شد که هر دو نغمه که میان ایشان نسبتی غیر عددی باشد

یعنی نسبتی از نسب قسم ثالث باشد که مخصوص مقادیر است و در عدد یافت نشود متنافر باشند
چون نغمه که از کل وتر حادث شود و نغمه که از جزوی از آن حاصل شود که نسبت او به کل
همچو نسبت ضلع مربع باشد به قطر و اگر نسبت میان ایشان عددی باشد و اقل مثنی اکثر باشد
و میان العددین تفاوت نه بجزوی باشد که بالقوه عدد زاید بود و راج شود و یکی
از نسب ثلاثه بر آن وجوه که بعد ازین مشروح خواهد شد البته متنافر باشند مثل دو نغمه
که یکی زیاده از دیگری باشد بچهار سبع مثلا یکی هفت باشد و دیگری زیاده که
تفاوت میان ایشان چهار سبع است نه هفت که اقل است مضعف [illegible] می شود
نه چهار سبع که قدر تفاوت است و اگر اقل مثنی اکثر باشد خالی از آن نیست که قدر
تفاوت مثل اقل است یا نه اگر اول نسبت ضعف و نصف است و آن را ابعاد ذی الکل
خوانند و آن را نسبت کثیر الاضعاف و اگر میان ایشان تفاوت بجزوی است که بالقوه عدد
زاید است اگر آن جزو عدد نصف و ما دون او بعددی منکسر شود چون نصف و ثلث
آن را ابعاد وسطی گویند و آن منحصر است بر همین دو وجه اگر تفاوت ربع و سدس
باشد جزو تفاوت عدد نصف کند و اگر سبع و ثمن باشد عدد ما دون نصف کند و
قسم اول از ابعاد وسطی را البعد ذی الخمسه گویند مثل دو و سه و قسم ثانی را البعد ذی
الاربعه مثل سه و چهار و اگر تفاوت بجزوی نیست که عدد نصف و ما دون آن منکسر شود
آن را ابعاد صغار گویند و آن از زاید بالربع نیست و این اقسام که در همه میان العددین
باید حقیقت یا تفاوت بجزوی که بالقوه عدد زاید است تا آنجا که تفاوت محسوس
تواند بود در حلوق للغنا را گفت اقدار از آن باشد ملایم باشند و معتبر و اگر تفاوت

نزدیکه باشد که در حسن ماند با نغمات مثل ماند با در حلوق انسانی ایجاد آن مقدور
آید در حیطه اعتبار این فن داخل باشد چه بر تقدیر خواست در حسن با قلب بقاوه
در حسن لذتی معتد به که مطلوب است از تالیف حاصل نشود و بر تقدیر اخیر اگرچه از آلات
دیگر اخراج توان کرد لیکن چون نه در سوال از طبع انسانیست که اصوات حلقی او
لطیف را زیاده رغبتی در آن باشد و فضل لذتی از آن حاصل نشود و صناعت موسیقی
از برای طبع لطیف است پس مطمح نظر این فن نشود و از اینجا معلوم شد که نسبتی که در تسلسل
اصوات نسبت حلقی انسانیست معتبر است و نهایت نسبت اصوات حلوق بحسب
استقرا در ابعاد کبار آنست که ضعف ضعف دیگری باشد چون یک و چهار از ضعاف و در نغمه
زاید باشد بجزوی از سی و شش جزو یعنی یکی ۳۶ باشد و دیگری ۳۷ و ما فوق این را
معتبر نیست و از آنجا که نسبت رجوع با آنکه نسبت ضعفی که آن را نسبت مثلا گویند افضل
و اشرف نسبتست و در غایت شرف قرب او بوحدت آنکه احد طرفین او قایم مقام
آن دیگر می شود و چنانکه هر جا که علامت با نیست یعنی از نغمه ضعف باشد و دیگری نصف
و بجای نصف ضعف بگذارند یا عکس [illegible] انتظام انفصام نیابد و در [illegible] الیام الجرام
پذیرد و مثلا نغمه که هشت باشد چون ضعف نغمه ایست که چهار باشد اگر بجای چهار هشت
نهند و یا نغمه که شانزده باشد تالیف دهند از هشت و سه بعدی ملایم حادث شود با آنکه
میان ایشان اتفاق او لا نیست و ملایمت ایشان از آن وجهست که چهار که نصف
هشت است و با سه ملایمت دارد و اگر از جانب سه همین اعتبار کنی و گویی سه نصف
شش است و میان او و هشت ملایمت چون معقود حاصل شود و بهر تقدیر به بعد ذی
الاربعه شود و اگر [illegible] را با سه استعمال کنند ملایم آید و در راج با ابعاد و صغار شود بنا بر آنکه میان

پنج و شش نسبتی حاصلست از ابعاد صغار و سه قایم مقام شش است تا گوییم میان دو و نیم و سه نسبت ابعاد صغار است و پنج قایم مقام دو و نیم است و این صور تمامها را تمام متفق بالقافی نامند گویند و از اینجا نطق صاحب تصریح را روشن شود که بعد ذی الخمس را بعد کثیر الاضعاف و بعد ربع را تاج میتوان داشت و بعد ذی الاربع را ببعد ذی الخمس چرا اگر در صورة اولی دو را قایم مقام چهار دانند راج ببعد ذی الاربع شود و اگر سه را قایم مقام شش گیرند راج ببعد کثیر الاضعاف شود و در صورة ثانیه اگر سه را قایم مقام شش گیرند راج ببعد ذی الخمس شود و از شرف الحالات بعد ذی الکل که تفاضل مثل تا نغمات آنکه منقسم ببعدین او سطین میشود هم بواسطه عددی و هم بواسطه تالیفی و در اداء بواسطه عددی عددیست که متوسط باشد میان دو عدد چنانچه نسبت اول او بر ثانی بعد بطرفین علی السوا باشد چون اربعه که متوسطست میان شش و دو و بواسطه تالیف عددیست که نسبت فضل او بر عددی اقل باشد از او بر فضل عدد اکثر از او بر او همچون نسبت عدد اقل باشد بعدد اکثر چون چهار که واسطه تالیفست میان سه و شش چه فضل چهار بر سه یعنی یک و فضل شش بر چهار دو و نسبت بینهما همچون نسبت میان سه است و شش و تفصیل این معانی خواهد آمد اما بیان اول آنکه نسبت چهار با دو بعد ذی الکل است و چون سه که واسطه عددیست در میان ایشان در آورند دو نسبت حادث شود یکی میان دو و سه و آن نسبت بعد ذی الخمس است و دیگری میان سه و چهار و آن بعد ذی الاربع است و بیان ثانی آنکه نسبت شش بسه بعد ذی الکل است و چون چهار که واسطه تالیفست میان ایشان متوسط سازند دو نسبت حاصل شود یکی نسبت چهار بسه و آن بعد ذی الاربع و یا نسبت چهار و شش و آن بعد ذی الخمس است و ازین تفصیل وجه تسمیه نسبت صنفی ببعد ذی الکل

و وجه تسمیه نسبت تالیفی هر دو معلوم شد و چون این مقدمه گزارش یافت مبین شد که همه ابعاد ملایمه راجع بنسبت مساوات میشود چه در بعد ذی الکل قدر تفاضل مثل بالفعل است و در دیگر صوری بعد از افراد مثل بالفعل مماثلت بالقوه است یا از جانب قدر تفاضل یا از جانب بعد اتفاق و مثل یا بالذات یا بالواسطه چنانچه بتفصیل پیوست پس مرجع ملایمت مماثلت که محل وحدتست و قدما حکما را در تعظیم شأن نسبت و استنباط وجوه آن و استخراج علوم شریفه مرتبط آن وجوه اعتنای عظیم بوده و از جمله نسبت مشهوره نسبت عددیست و نسبت هندسی و نسبت تالیفی نسبت تالیفی سابقا گذشت و نسبت هندسی آنست که نسبت اول بر دوم همچون نسبت دوم بر ثالث باشد و این را نسبت متصله خوانند یا همچون نسبت ثالث بر رابع باشد و این را نسبت منفصله خوانند و نسبت تالیفی آنست که نسبت قدر تفاوت میان اوسط و اصغر بقدر تفاوت میان اوسط و اکبر همچون نسبت اصغر با اکبر باشد همچنانکه گذشت و طریق استخراج هر دو در کتب ارثماطیقی مذکور است و در علم هندسه مبرهن میشود و بسی از دقایق علوم و اسرار حکمت مبتنی بر احکام نسبت و آنچه از فیثاغورس منقولست که اصل موسیقی را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته هیچ نغمه خوش آینده تر از آواز افلاک نیست اگرچه بعضی از حکما این سخن را بظاهر خود حمل کرده اند و گفته اند که بسبب آواز منحصر در تموج هواست بسبب قرع یا قلع عنیف نیست حکمت که بطریق رمز اشارت باشد بنسبت شریفه که میان حرکات فلکی عجب برقرارست و بلاوه و فساد در ارضنه که تابع آنست و در هیئت چه هر آینه نسبتی بغایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد باشد پس نه عجب که از آن نسبت را با فیثاغورث آن نقل

با صوات و نغمات کنند در غایت ملایمت باشند و همانا منقطعان صاحب بصره
واند که تعلق نفس ببدن بنابر نسبت شریفه اعتدالست که میان اجزاء عناصر حاصل شده
لهذا از زوال نسبت سبب قطع تعلق میشود پس محبوب نفس عاشق همان نسبت است
و هم ازین سبب است که نسبت شریفه در هرجا که یافت شود سبب انجذاب نفس
و اهتزاز او گردد و چون حسن که عبارتست از تناسبی که میان اعضا باشد و فصاحت
و بلاغت که عبارت از تناسبی خاص است که میان اجزاء کلام و میان کلام و مقتضی مقام
مرعی باشد و تاثیر نغمات هم از جهت تناسبست چنانچه بتفصیل پیوست و حقیقه آنکه
یک معنیست که اگر در اجزاء ممتزجه عنصری ظاهر شود اعتدال مزاج باشد و اگر در
نغمات پیدا شود ابعاد شریفه لذیذه و اگر در حرکات ظاهر شود غنج و اگر در کلام واقع
شود فصاحت و بلاغت و اگر در اعضا پیدا شود حسن و اگر در ملکات نفسانی ظاهر
شود عدالت و نفس در هر موطن عاشق و طالب آن معنیست بهر صورت که نماید و بهر
لباس که برآید **شعر** وانی احب الحسن حیث وجدته **::** و للحسن فی وجه الملاح مواقع **:**
بجبه یا بقبا هرچه هست بیرون آی **::** که من حریف توام بهر لباس بشناخت **:**

تتمه این اللمعه از فحاوی مباحث سابقه معلوم شد که مدار عدالت بر حفظ
مناسبت که راجع با وحده میشود پس چون اعتبار عدالت در اموریکه ملاک
انتظام معاشست نماید سه نوع از اعتبار ظاهر شود چه امور مذکوره سه نوعست **یکی** آنچه
تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد **دویم** آنچه متعلق بمعاملات و معاوضات **سیم**
آنچه تعلق بتادیبات و سیاسات دارد و نوع عادل در هر سه صورت بکار دارند اما در

قسم اول گویند چون نسبت این شخص با این مال و با این کرامت مانند نسبت
کسی است که در مثل رتبه او بود با کرامتی یا مالی که آن کرامت یا آن مال باشد پس
این کرامت حق او باشد و اگر زیادتی یا نقصانی باشد خلافی و تدارک باید نمود
و این نسبت شبیه است بمنفصله و اما در قسم دویم گاه نسبت منفصله استعمال کنند
و گاه متصله اول چنانچه گویند نسبت این زر با این جامه چون نسبت این نجار است با این
کرسی پس در معاوضه حیفی نیست و ثانی چنانچه گویی نسبت این جامه با این زر چون نسبت
این زر است با این کرسی پس در معاوضه جامه بکرسی حیفی نیست این مثال بر نحویست در اخلاق
ناصری مذکور است و ظاهر آنکه این مثال مختل است بل اگر نسبت جامه بزر همچون نسبت
کرسی بزر باشد در معاوضه حیف نباشد و لیکن این نسبت متصله نیست کما علم من تعریف
المتصله و اما در قسم سیم نسبت شبیه بنسبت هندسی در واقع شود چنانچه گویی نسبت
این شخص با رتبه خویش همچون نسبت شخص دیگر است با رتبه خود پس اگر از و حیفی
و ضرری بشخص اول رسد همین نسبت مکافات او باید داد و تا عدالت مرعی باشد
و واسطه حفظ اعتدال در روابط بمعرفت وسط حاصل شود و چون ادراک وسط چنانچه
سابقا ایما بآن رفت در غایت صعوبت و اشکالست پس رجوع بمیزان شرع
الهی باید کرد چه شرع وحدت حق تعالی است تعالی و تقدس و چون انسان مدنی
الطبع است و تعیش او جز بمعاونت و مشارکت صورت نبندد و در مشارکت معاوضت
ضرورست مثل آنکه خباز از برای برزگر نان پزد و برزگر از برای او کشت نماید و خیاط
از برای برزگر و نساج جامه دوزد و نساج برای او نسج کند و علی هذا القیاس و نسبت امور
مختلف الماهیته بهمدیگر بتوسط امری وحدانی که ملک اعتبار عیار هر دو طرف تواند

بود منتظم نشود پس ناچار جائی متوسط دیناری حاصل شود و آن را عادل
متوسطه خوانند لیکن مناسبت و اصلاح بجا داد نطق دارد که آن پادشاه عادل است
پس حضرت حق پادشاه را برگزید و تا تیغ او شمشیر فرمود که اگر کسی عدالت دینار
منقاد نشود و زیاده از حق خود طلبد و پا از جاده استقامت بیرون نهد شمشیر
قاطع او را از راه بسازد پس حفظ عدالت به سه چیز صورت بندد یکی شریعت مقدسه
آلهی دوم پادشاه عادل سیم دینار چنانکه گفته اند ناموس اکبر شریعت و ناموس دوم
سلطنت که تابع شریعت چه الدین والملک توامان و ناموس سیم دینار است
و ناموس در لغت ایشان یعنی تدبیر و سیاست پس شریعت که ناموس اکبر است
متبوع کل است و پادشاه که ناموس دوم است اقتدا با او می باید کرد و ناموس سیم را
که دینار است در فرمان ناموس دوم که پادشاه است میباید بود و در نص کلام حقایق
اعلام اشارتی باین معنیست آنجا که میفرماید وانزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم
الناس بالقسط وانزلنا الحدید فیه بأس شدید ومنافع للناس چه کتاب اشارت
بشریعت و میزان بانچه معیار مقادیر اشیاء است نسبت امور متغایره بهم بر شود
و دینار از آن آلت و حدید بشمشیر که در قبضه اقتدار پادشاه کینه گذار سیاست
گذار باشد و در مقابل این سه جایر تاند بود اول جایر عظیم که ناموس آلهی را اطاعت
ننماید و او را کافر و فاسق خوانند دوم جایر اوسط که پادشاه زمان را مطاوعت و متابعت
نکند و او را باغی و طاغی گویند سیم جایر اصغر که براه اکبر عدالت که مقتضای دینار است
نرود و زیاده از حق خود طلبد و او را خائن و سارق خوانند و فساد آن دو جایر عظیمت
از جایر سیم چه هر کس که از دایره انقیاد او امر و نواهی شریعت آلهی بیرون آمد هر آینه

اطاعت نکند از آن دو ناموس دیگر از و چشم نتوان داشت و همه فسادها
از و متولد تواند شد و آنکه از خطه فرمان پادشاه زمان بیرون رود بمقتضای
واطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم از ربقه طاعت پادشاه حقیقی
بیرون رفته باشد حکایت ناقلان آثار ملوک نامدار در کتب تواریخ
و اخبار آورده اند که سلطان ملکشاه ماضی که در عهد خویش اعظم ملوک نامدار
بود و در آن ایام زمام اختیار ممالک در قبضه اقتدار او بود و نوشیروان
لجام اطاعت احکام او را سر نهاده و ابلق روزگار زمانه امر و نهی او را آن دو
روز بیست و نهم ماه رمضان قصبه مشابور را مرکز رایات نصرت شعار ساخت و علما را
اندیشه تردد و انتظار پرداخت شبانگاه که سلطان خورشید متوجه فلک مغرب
شده خیمه صفا را از چشمه عین جامه زد و از کثرت غوغای روزه بسم السراخت
میل گلوگاه سبب زمین تحت الارض کرد و یعقوب وار صدقه دیده روزه داران
در انتظار عید چون روز سعید گشته بود لاجرم هلال عید را چون یوسف کنعانی
از قعر چاه ظلمانی میطلبیدند و بوجود هوای عید در حجره سینه نایره اشتیاق میسوختند
و نقش خیال هلال را در آینه جوع مینهادند و از غایت شغف هلال هر کس از طرف
بام بر آمده بود باستهلال و از غلبه خیال هر پاره ابر در چشم هر یک بصورت هلالی
در آمد نظم بسکه از جان گشاده چشم بیدارم تو را ۞ هر که پیدا میشود از دور پندارم تو را
القصه متوطنان بار حرمین عید برعایت مقدمات شرعیه و شرایط دینیه در حضرت
پادشاه عرض کردند که هلال عید دیده شد و سلطان از ایشان خواست که امر فرمود تا ندا
کنند که فردا عید است و در همه منادی زدند و در آن عصر مسند فتوی و اجتهاد بوجود

شریف امام الحرمین ابو المعالی جوینی که از اکابر مجتهدان مذهب و این علم بود امام
شافعی مطلبی و استاد امام حجة الاسلام ابو حامد غزالیست رحمهم الله مشرف بود
چون از یمینی خبر یافت در حال امر کرد تا منادی کردند که ابو المعالی میگوید که فردا
رمضانست هر کس که بفتوی من عمل میکند باید که فردا روزه بگیرد چون جواسیس پادشاه
از یمینی خبر شد آن صورة را با قبح وجهی عرض کردند و نمودند که ابو المعالی با پادشاه
در مقام مخالفت است و چون عامهٔ این مملکت او را معتقد اند هر آینه بفتوی او کار
خواهند کرد نه بحکم پادشاه و یمینی لایق دولت سلطان و جلالت شان ایشان
نیست پادشاه از یمینی نجابت متغیر شد و اما چون نیکو نهاد و صحیح الاعتقاد بود
و رعایت حرمت اهل علم را بر ذمهٔ همت خود فرض میدانست و از علو شان
و رفعت مکان امام الحرمین بقدر مقدرت وقوف داشت حاجبی از خواص گفت
برو بد و امام را بلطف و ادب پیش من آید هر چند گفتند که چون او با فرمان شما
بیحرمتی کرده چرا او را بحرمت باید خواند فرمود که تا سخن او نشنوم مجرد جری
هتک حرمت چنین بزرگواری نتوان کرد چون امام الحرمین را خواندند برخاست
و همان تخفیفه و رخت که در خانه پوشیده بود کفش در پای کرد و بجانب بارگاه سلطان
آمد چون حجاب آن صورة ملاحظه کردند بعرض رسانیدند که امام بدان موافقت قناعت
نکرده و اکنون برخت خانه بحضرت شما می آید و رعایت حرمت مجلس شما نمی نماید
سلطان را تغیر زیاده شد و با وجود رعایت حرمت فرمود و این حجاب را فرستاد
که چو امید بطریقی آمده چه معلومست که با این شیوه پیش پادشاه رسم ترک ادبست
امام او را بلند کرد و گفت سلطان باید که جواب سخن خود خود شنود چه دیگری

تقریر آن بار نتواند کرد و بحضرت سلطان رسید گفت ای پادشاه من بهمین
جامه نماز گزاردم و روا باشد که جامهٔ که در خدمت خدای تعالی توان پوشید در
خدمت سلطان هم شاید لیکن چون عادت باین رفته که بمثل این جامه نزد
پادشاهان نروند خواستم که رعایت ادب نمایم و رخت لایق و موزه بپوشم
فاما در آن ساعت که فرمان رسید بهمین جامه نشسته بودم ترسیدم که تا تغییر جامه کنم
درنگی واقع شود و بواسطهٔ آن تاخیر در شکستن نام مرا در جریدهٔ یاغیان و مخالفان
پادشاه اسلام نویسید و اگر تنگ مرز نشسته بودمی همچنان بیامدمی تا از فضیلهٔ مسارعت
در اطاعت امر سلطان محروم نگشتمی سلطان فرمود که چون اطاعه پادشاه ما بمرتبه واجب
میدانی چرا بر خلاف امر ما منادی میکنی امام گفت هر چه تعلق بفرمان دارد بر ما واجبست که
اطاعت سلطان کنیم اما هر چه تعلق بفتوی دارد بر سلطان واجبست که از ما بپرسد چه حکم
شریعت غرا و سنت زهرا اینچنانکه فرمان پادشاه بر است فتوی علماست و روزه
داشتن و عید کردن تعلق بفتوی دارد نه بفرمان سلطان چون این سخن بشنید آتش خشم او
بزلال رضا منطفی شد و امام را بانواع اصطناع و اصناف الطاف مخصوص داشته باز
بمنزل فرستاد و الحمد لله که درین روزگار همیون آثار که هنگام صبح ظهور نور مظهر موعود منمن
دولت حضرت صاحبقرانی و هر شب مسعود حضرت سلطان خلد الله تعالی ملکهما و سلطانهما
عالم از پرتو انوار عدالت گستری و شریعت پروری ایشان منور و جیب افلاک از نفحات
عاطفت و مرحمت ایشان معطر است مدار امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرا و اعلاء
مراسم ممالک بر رسوم ملت زهرا است حق سبحانه و تعالی تا هلال در سیر ترصیب آفتاب

ورید ابرج کمال بر می آید هلال دولت حضرت سلطان سلیمان مکان آصف نشان زاد
ظلال ابو از آثار حضرت صاحبقران اسکندر الزمان مستخدم اکاسرة الدوران بغایه
کمال رسانیده از عین الکمال زوال مصون و کواکب سعادت و اقبال آن در برج
ابهت و جلال را از وصمت هبوط و وبال مامون دارد بحق الحق و کلماته والعارفین
ببینات آیات ذاته و صفاته **تنویر** ارسطاطالیس گفته که عدالت نه جزویست
از فضیلت بلکه همه فضیلتهاست و جور که مقابل اوست نه جزویست از
رذیلت بلکه همه رذیلتهاست و عدالت اول متعلق بذات شخص است و قوی او چنانکه
اشارة بآن رفت و ثانیا بر کمال او از اهل منزل و مدینه و لهذا حضرت سید المرسلین و خاتم
النبیین علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات فرموده کلکم راع و کلکم مسئول عن
رعیته یعنی هر یک از افراد انسانی چون مالک امور اعضا و قوی نفسانی و جسمانی خود است
و راعی آن جوارح و قوی است و هر یکرا در روز حساب از احوال رعیت خود سوال
خواهند کرد و چون فرمود که مقسطان یعنی عادلان بر منبرهای نور اند از طرف یمین حضرت
رحمن صحابه پرسیدند که ایشان چه کسانند فرمود آنانکه عدل کنند در حق خود و اولاد
خود و آنچه در تحت ولایت و تصرف ایشان است و حکما بر سبیل تمثیل گفته اند که
چراغیکه نزدیک خود روشن نتواند داشت بطریق اولی که دور تر از او روشن نتواند
یعنی هر شخصی که اصلاح حال خود نتواند کرد و از عدالت میان قوی بدن و جوارح و
و آلات جسمانی خود عاجز باشد از و عدالت اهل منزل و مدینه متصور نشود و هرگاه که
اول رعایت عدالت در بدن و قوی خود نماید و از افراط و تفریط تجنب شود و بعد از آن
با بعضی نوع از انواع منزل و مدینه همین طریق مسلوک دارد و خلیفه خدای تعالی باشد و حکما

گفته اند که زمام مصالح انام در قبضه اقتدار چنین بزرگواری شد زمانه نورانی بود و بنیان
روزگار مصون از آثار برکت در حرث و نسل پیدا شود چنانچه مرویست که در خزانه
کسری کیسه یافته و در آن کیسه دانهای گندم بود بغایت بزرگ که هر یک قریب
بدانه خرما و بر آن کیسه نوشته بود که در زمانیکه پادشاه با عدالت کمال بوده
برکت بدین مرتبه بوده و الحق در این زمان از فیض رافت و عاطفت
حضرت خاقان صاحبقران در اندک مدتی انواع خصب و رفاهیت بکافه بلاد و
عباد رسیده و عرصه ممالک که از فتنه تیره و ظلام پایمال مهالک شده بود روی بآبادانی
نهاد **نظم** یارب پناه خلق جهانش نگاه دار ** اندر پناه خویش مدار این پناه را **
لمعه هفتم در اقسام عدالت ارسطاطالیس تقسیم آن بر سه وجه نموده یکی آنچه اقدام
بآن جهه ادای حق عبودیت حق تعالی باشد که خود بخشش خلعت وجود بسابقه استحقاق
در جسد هر موجود انداخته و ذرات ممکنات را از خوانه الهی متنعم با نعمتهای نواخته
و عدالت مقتضی آنست که بنده در آنچه میان او و حق باشد طریق افضل سلوک ارزد
و در رعایت رسوم عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد **دوم** آنچه متعلق است بمساوات
ابنای نوع چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمه دین و ادای امانات و انصاف در
معاملات **سیم** آنچه قیام بر آن برای ادای حقوق اسلاف باشد مثل قضای
دیون و تنفیذ وصایای ایشان و امثال ذلک و متطلع بر احکام شریعت متمم مکارم اخلاق
علیه الصلوة والتحیه من ملک الخلاق دانند که آنحضرت بحکم اوتیت جوامع الکلم در
مواضع متعدده بشریف ترین عبارتها و لطیفترین اشارتها بیان جمیع اقسام عدالت

فرموده مثل التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله که مشتمل بر تمام اقسام عدالت
چه رعایت عدالت یا در امور متعلقه بابین عبد و حق است و نفوذ اوامر اشارت است
بآن یا در امور متعلقه بابین او و بنی نوع و شفقه با آنها عبارتست از آن و در حدیثی دیگر
فرموده الدین النصیحة قیل لمن قال لله ولرسوله ولعامة المؤمنین و متفطن بسبب
و آنکه از راه حدیث حکم عزیز در چنین کلم و خبر با عذوبت نحوی و لطافت معنوی و
رشاقت صوری خبر مؤدب بحث ادبنی ربی فاحسن تادیبی امیسر شود و لهذا
حکما متأخرین چون بر دقایق شریعت حقه محمدیه مطلع شدند و احاطه آن بر تمام
تفاصیل حکمت عملی مشاهده نمودند بکلی از تتبع نوامیس اقوال حکما و کتب ایشان درین باب
دست باز کشیدند **نظم** چو آن رخسار زیبا را باغبان دید **شاه** ز گل بر کند و ببرید از صنوبر
و بعضی در تحقیق عبادت آلهی آنکه حق سبحانه و تعالی آنکه هر یک از قوی و اعضا از جهة
غایتی خلق فرموده با مجموع اسباب تحصیل کمال حقیقی که غایة الغایاتست شود اعنی
تحقیق بر سر خلافت آلهی چنانچه در مطلع پرتو ادراک آن بر روزن ضمایر مستبقان
انوار حکمت عملی افتاد پس صرف آن قوی و اعضا در آن غایات عبادت
و عدالت و شکر باشد و صرف در غیر آن معصیت و ظلم و کفران و چون التزام
اینمعنی در غایت صعوبت و در کلام حقایق اعلام این طایفه را وصف بقلت فرموده
حیث قال **و قلیل من عبادی الشکور** و تفصیل وظایف اعمال هر قوی از
قوی در شریعت محمدی بابلغ وجهی مشروح شده و همچنین حقوق الناس نیز در معاملات
و مناکحات و جنایات مبین و مفصل شده ازانجا ملتقی باید نمود و اعم وجوه
عدالت و اهم آن عدالت سلطانست که احاطت بر تمام وجوه عدالت

دارد چه بی عدالت پادشاه هیچکس را مکنت رعایت عدالت نتواند بود
و اگر باشد در غایت تعسر چه تهذیب اخلاق و تدبیر منزل بی منوط بانتظام احوال
تواند بود و با وجود تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن تفریغ خاطر که ملاک همه
کمالات میسر نیست و لهذا در اخبار وارد است که اگر سلطان عدالت ورزد
در ثواب هر طاعت که از رعایا صادر شود شریک باشد و اگر ظلم نماید در وبال هر معصیت
با ایشان مساهم و حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه فرموده که دوست‌ترین
مردمان بخدای تعالی از روی منزلت در روز قیامت پادشاه عادلست و دشمن‌ترین
مردم از خدای تعالی بحسب منزلت در روز قیامت پادشاه ظالمست و در حدیث
مصطفوی است صلی الله علیه و آله عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة یعنی عدل
یکساعت بهتر از عبادت شصت ساله است چه اثر عدالت یکساعته بهمه عباد در
بلاد میرسد و مدتها باقی میماند و عبدالله بن مبارک رحمة الله علیه فرموده
که اگر من دانم که مرا یک دعا مستجابست در اصلاح حال پادشاه کنم تا نفع آن بعموم
خلایق واصل شود و چون تفاصیل این نوع از عدالت بسیاست مدن اختصاص
دارد درینمقام بهمین قدر اختصار میرود و درین مبحث اشکال کنند که تفضل محمودست
و داخل در عدالت نیست چه عدالت مساواتست و تفضل زیادت و معلوم شد که
خروج از حد اعتدال خواه بافراط باشد خواه بتفریط مذمومست پس باید که تفضل
مذموم باشد و جواب آن بر بیوجه گفته اند که تفضل احتیاطست در عدالت تا از
وقوع نقصان ایمن باشد و احتیاط در توسط در همه ملکات بر کمال نیست چه

رعایت احتیاط و از آنجا که توسط میان اسراف و بخل میل بطرف زیاده تواند بود
و در عفت که توسط میان شره و خمود میل بنقصان و تفضل متحقق نشود الا بعد از
رعایت شرایط عدالت با آنکه اول ایثار بحد استحقاق نموده باشد بعد از آن جهت
احتیاط و استظهار زیادتی بآن ضم کرده باشد و اگر همه مال بغیر مصرف استحقاق صرف
کند متفضل نباشد بلکه مبذر بود و پس تفضل عدالتی باشد ایمن از اختلال و متفضل
عادلی باشد محتاط در عدالت و شرف او از آنجهت باشد که مبالغه و احتیاط در
عدالتست نه از آنجهت که خارجست از آن. و هیئت جوابیکه قوم گفته اند و همانا فطن صاحب
بصیرت را بعد از تذکر آنچه در معنی توسط معتبر درین مقام گفته شد جوابی اظهر ازین ظاهر
شود و باید دانست که تفضل کمال احتیاط در عدالتست که موجب نقصان حق خود
باشد چه اگر حکم میان دو کس کند و هیچ طرف تفضل صورت نبندد و در رعایت اعتدال
محض و تهذیب سویت مطلق باید نمود. **تنویر** جماعتیکه گفته اند اگر رابطهٔ محبت
و علاقهٔ مودت در میان مردم مستحکم بودی احتیاج بسلسلهٔ عدالت نبودی چه اهل
معاملات بواسطهٔ محبت با یکدیگر در مقام ایثار بودندی چه جای آنکه طمع در حق
غیر نمودندی و تحقیق این سخن آنکه رابطهٔ محبت اتم است از رابطهٔ عدالت چه
محبت وحدت جبلی و طبیعی و عدالت وحدت قهری قسری با آنکه عدالت بی محبت
منتظم نشود پس پادشاه مطلق محبت باشد و عدالت نایب آن تواند بود و سر اهتمام
آنکه مبدأ ایجاد اشیا بمقتضای کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف محبت است
پس دوام و انتظام نیز مبتنی بر آن تواند بود **نظم** هلا ای عشق کهن سال که هر روز نوی ❊
زیر دامان تو هر جا که ضعیف است و قوی ❊ و تمام کتب محبت در خاتمه مرتبه خواهد آمد ان شاء

الله تعالی **لمعهٔ هشتم** در ترتیب اکتساب فضایل از حکمت معلوم شده که مبادی
حرکات که مؤدی بکمالات شود یا طبیعت است یا صناعت **اول** مانند حرکت نطفه
در اطوار صور مختلفه تا بکمال حیوانی رسد **دویم** مانند حرکت چوب بواسطهٔ
آلات تا بمرتبهٔ کمال تختی رسد و طبیعت بر صناعت متقدمست چه استفادهٔ طبیعت
از مبادی عالیه است بی مداخلت ارادهٔ انسانی و صدور صناعت بمداخلت ارادهٔ
انسانیست پس طبیعت صناعت را بمنزلهٔ استاد معلم است و چون کمال ثانی در تشبه
باولیست کمال صناعت در تشبه بطبیعت باشد و تشبه او بصناعت در تقدیم و تاخیر اسباب
و تدبیر آن بر وجه لایق تواند بود تا کمالیکه در فعل طبیعت بتقدیر الهی مترتب از
صناعت بواسطهٔ صورت تدبیر انسانی حاصل شود یا امریکه صناعت را بود و این حصول
کمالات بر حسب اراده و مشیت مثلاً چون انسان بیضهٔ مرغ را در حرارت
مناسب چوازه بیضهٔ مرغ ترتیب نماید جوجهٔ بسیار بیکدفعه حاصل شود که مثل آن بیکدفعه
از طریق حضانت مرغ حاصل نشود معتبر بود و بعد از تمهید این مقدمه گوئیم چون تهذیب
اخلاق که نظر این فن مقصور بر آنست امری صناعیست هر آینه در باب اقتدا بطبیعت
باید کرد و بر نحوی که آنچه در ترتیب وجود مقدم باشد در تهذیب مقدم دارند و چون
تامل در مراتب قوی واقع شود ظاهر گردد که اول چیزیکه در طفل واقع شود قوت
طلب غذا باشد که در همان ساعت که متولد شود میل بپستان کند بمحض الهام ربانی تواند بود
که بمقتضای **اعطی کل شیء خلقه ثم هدی** در ذوات کاینات اشیا ثابتست و چون قوت
او زیاده شود در طلب بنوع صوت و گریه و انتظار آن توسل جوید و در مبادی حال

مخیله حکم اجمالی نیز میان امور متشاکله مثل صورت مادر و غیر آن تواند کرد و چون
حواس ظاهره و باطنه قوت گیرد حافظه نیز حفظ مثل محسوسه مادر شود و صور مطالب
که از راه حواس باو رسیده باشد التماس نماید چون خصوصیت مادر و غیر آن بعد از
استکمال این قوه نوعی از کمال قوه غضبی در وی ظاهر شود تا دفع مضار نماید و با آنچه مزاحم و
منازع او باشد در نیل مطالب در غایب مقاومت کند و اگر در دفع مستقل نتواند
شد باستغاثت و استعانت استظهار جوید و بعد از استکمال این قوه نوعی از خاص
نفس ناطقه که قوت تمیز است در وی ظاهر شود و اول آثار ظهور این قوه حیا است
و آن نتیجه تفرقه میان نیک و بد و جمیل و قبیح است و این قوه نیز بتدریج در ازدیاد
خواهد مرتبه باشد و چون قوی شهوانی و غضبی شخص را بکمالی که لایق باو برساند
صرف عنایت بحفظ نوع نماید مثلاً قوه اولی چون شخص را تغذیه و تنمیه بکمالی که
شخص را لایق باشد نزدیک گرداند آغاز تحصیل شخصی دیگر نماید تا بوسیله آن
نوع باقی ماند پس مادهٔ منی در وی پیدا شود و شهوت نکاح و میل تولید به
تبعیت حادث شود و قوه ثانیه چون از حفظ شخص متمکن و مستظهر شود در دفع
از حریم حرمت نوامیس و سیاسات و غضبیت که منتظم منافع آن راجع باو است
شود اقدام نماید و اما قوه ثالثه چون در ادراک جزویات متمرن شود آغاز
تعقل کلیات و تصور انواع و اجناس نماید پس هر یک از این قوی بعد از استکمال
جزوی صرف عنایت بجانب کلیات مینماید و آن هنگام که تصور کلیات نماید
اسم عقل بر وی افتد و شروع در ظهور کمالات خاصهٔ انسانی باشد بلکه ابتدای انسانیت

بالفعل آنوقت باشد و بحقیقت اطلاق انسان بر وی در احوال سابقه مشبه باطلاق
اسم خرما بر بلح و انگور بر غوره تواند بود و در هر مرتبه کمالیکه متوسط تدبیر طبیعت بود
منتهی شود و ابتدای تدبیر صناعی باشد تا بکمال حقیقی که غایت مراتب
انسانیت و در مطلع تعبیر آن بخلافت الهی است رسد پس مستکمل را اهتمام بکار
مساعی باید بست که اولاً تهذیب قوت شهوی نماید و ملکه عفت حاصل کند
بعد از آن تهذیب قوه غضبی نماید تا شجاعت حاصل شود بعد از آن تکمیل قوت تمیز تا
حکمت متحقق شود پس اگر اتفاقاً قادر مدد شود و ترتیب بر قانون حکمت یافته باشد
نعمتی عظیم و منحتی جسیم باشد و شکر بحفظ آن ملکات بر ذمت همت او لازم
و اگر بخلاف آن مرتب شده باشد نومید نباید شد و تن باستدراک و تلافی
مصروف باید داشت و باید دانست که نیز از مؤیدان من عند الله که حق تعالی
بحکم «و وجدک ضالا فهدی» اشارت بایشان کند از کمالات فطری و فضایل ذهنی از تعلمات
کسبی و تعلیمات بشری مستغنی گرداند چنین کس بر فضیلت مفطور باشد و در تحصیل آن
از کسب مستغنی نه اگر چه بسبب اختلاف استعداد اختلاف در سهولت و صعوبت اکتساب
باشد پس آنجا که طالب صنعت کتابت را یا تجارت را مثلاً ممارست عمل می باید تا کتابت
یا تجارت حاصل شود طالب فضیلت را نیز بر افعالیکه موجب حدوث آن ملکه باشد اقدام باید نمود
تا آن ملکه او را حاصل شود و این صناعت شبیه تمام با طب دارد از این رو که مطمح نظر طبیب
حفظ اعتدال مزاجست با دوام که حاصل باشد و اعادهٔ آن بعد از زوال و نظر صاحب این
صناعت بر حفظ اعتدال خلقت و استکمال آن ملکه است چه علم خود طب روحانیست چنانکه

چنانکه گذشت وازو منقولست که جالینوس بعیسی علی نبینا وعلیه السلام نوشت که
من طبیب الابدان انت طبیب النفوس پس انچنانکه طب را دو جزو است یکی حفظ صحت
و دیگری دفع مرض این فن نیز دو قسم باشد یکی آنکه راجع شود بحفظ فضیلت و دیگر آنکه
راجع بود به ازاله رذیلت و کسب فضیلت پس طالب را اول نظر باید کرد در حال قوی
سه گانه بر ترتیبی که سبق ذکر یافت اگر احوال همه بر قانون اعتدال باشد در حفظ آن
باید کوشید و اگر منحرف باشد برد آن باعتدال اشتغال باید نمود و ترتیب بر طور ترتیب
طبیعی باید نگاه داشت و بعد از تهذیب این قوی بر حفظ قواعد عدالت توفر عنایت
باید نمود و ملاکت احوال و اعمال خود بعدالت باید ساخت تا بغایت کمال حقیقی واصل شود

لمعه ششم در حفظ صحت نفس چون نفس را فضیلتی باشد واجب بود محافظت آن کردن
و آن ملکه فاضل را بعمل آوردن و معاشرت و مخالطت با اخیار و احتراز از صحبت اشرار
چه تاثیر اخلاق مصاحب در نفس بسیار است ولهذا حکما گفته اند طبیعت دزد است
یعنی پنهان اخلاق همنشین فرا میگیرد و همچنانکه از خلطه اشرار احتراز واجب است از استماع
حکایات ایشان نیز همین سبیل خصوصا که بمقدمات مخیله و موهومات باطله تزئین احوال
ایشان کرده باشند چه از حضور یک مجلس یا استماع یک بیت ازین شیوه چندان رذیلت
در نفس پیدا شود که خلاصی ازان جز بامتداد روزگار و تعلقات دشوار و معالجات بسیار میسر
نشود و بسیار باشد که سبب فترة وغوایت عالمان متبحر گردد و آنچه در علم فقه مشهور است
انشاد و انشاء اشعار که مشتمل بر حکایت فسوق و رغبت در آن باشد حرمت منتسب بهمین
حکمت واقعه از آلات مطربه هرچه شعار فساق باشد حرام است و حرمت هم ازین قیاس
چه هر آینه تخییل این امور و تصور آن بر وجه استحسان موجب هیجان شهوة و میلان طبع باین

گردد و سر اینمعنی آنکه در جبلت انسان تا زمان تعلق نفس ببدن و جهتی که نفس را بدان ارتباط
با قوای جسمانی حاصلست دواعی شهوت و غضب مرکوز است و مثل میل بهوای نفس
همچون میل فرود آمدنست که در آن تکلفی و تعلمی احتیاج نیست و در ترقی بمعارج فضایل
بغایه بلندی رنجش کند بتحمل مشاق و متاعب و ترک مشتهیات و مستلذات
میسر نگردد ع عروج بر فلک سروری بدشوار است و از اینجاست که در حدیث
مصطفوی علیه الصلوة والسلام وارد است حفت الجنة بالمکاره وحفت النار
بالشهوات و نیز باید دانست که مؤانست با دوستان و مداخلت با ایشان
در مزاج بقدر اعتدال مستحسن است و سبب مزید انس و الفت و دوام رابطه محبت
میشود و این را نیز چون دیگر اخلاق دو طرف است طرف افراطش محبوب و مستهجن و خلاعت
و جانب تفریطش عبوست و ترشی ونداست و مردم چون ازین طرف مذموم اند
و مرتبه وسط که محمود است بشاشت و بشاشت وطلاقت و حسن معاشرت موسوم
و صاحب این مرتبه بصفت ظرافت موصوف و نسبت بکثافت موسوم و حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم باجلالت شان مزاح میفرمودند **کان رسول الله یمزح**
ولا یقول الا حقا و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بنابر کمال لطافت و غلبه احکام
ولایت که مقتضی اظهار انوار وحدت و اخفاء آثار کثرت بود مزاح نموده اند بحیثیتی
که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت در مزاحی که با او فرموده بودند الذی اخرک
الی الرابعة و این سخن را حقیقتی است چه بر نسبت آنحضرت نسق ولایت غالب بود که
موجب غلبه بطون وحدت و خلافت مقتضی رعایت طرف ظهور و حفظ مراتب

گذشت و سیمها گون بین نظم موسیقا آداب و الحان دیگر اند ما سوختهٔ جان و
روانان دیگر اند ما و از اسباب حفظ صحت نفس کار فرمودن قوت از افعال جبلیه
خود است نظر بری خود و قوت عامه چه هر ملکه بتمرن بر عمل بر رسوخ بیشتر گیرد و بفتره
رسوخش کم شود تا بعرصهٔ زوال گردد و امیضی نزکیه ریاضت بدنیست که در حفظ جسمانی
از اسباب حفظ الصحه است بلکه مدخلیت این ریاضت در حفظ صحه نفس بیشتر است
از دخل ریاضت بدنیه در حفظ صحت بدن زیرا که ریاضات بدنیه را بدلها چند مقصود است
بخلاف ریاضت نفسانی چه هرگاه که نفس از مواظبت نظر معطل شود و از اقتناص
شوارد حقایق بمعارج افکار اعراض نماید البته بلیه و بلادت گراید و از فیوض عالم معقول
که غذای روحانی و رزق سماوی است برآید و محجب معنی از رتبت کمال انسانیت منسلخ
والصوره معنوی حیوانات عجم منسلخ گردد و بعد از اطلاع بر این انتکاس خواه در این نشأه
و خواه در نشأه اخروی بغیر از حسرت و وبال حاصلی نداشته باشد ولو تری اذا
المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربنا ابصرنا وسمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون
و باید که هر چند در علم و درایت یگانهٔ زمان و سرآمد اقران شود رتبهٔ پندار و عجب
او را از فوز بعروج در مراتب کمال محجوب ندارد و از مراسم سعی و اجتهاد دقیقه فرو
نگذارد و چه فوق کل ذی علم علیم و کسی را عذر ترک کسب کمال و بهانه بطالت و تساهل
نسازد و از افلاطون پرسیدند که علم با چه وقت مستحسن است گفت تا وقتی که جهل
عیب است و باید که در معاوده و ملاحظه آنچه معلوم کرده تهاون روا ندارد و تکرار و تذکار
آن واجب شمرد و چه آفت علم نسیانست و حافظ صحت نفس را تأمل باید کرد که چون طالبان
نعم خارجی و سعادت مجازی که در معرض زوال و صدد تبدل و انتقالست از کسب تحصیلی

از آن و تحمل اخطار و تکلف اسفار و تعرض مکاره و مخاوف اختیار نمایند
بطریق اولی که او در تحصیل نعم حقیقی و فضایل ذاتی که حلیهٔ ذات او باشند و هیچ وجه
از وجوه انه سعی بلیغ و جهد اکید واجب داند و چه عیش و خسران باین تواند رسید
که جوهری نفیس باید را صرف خرج خسیس فانی کرده اند که بعد از آنکه مسبوق بسیار
مدت آید اگر آنچه ازو فوت شود او از آنچه فوت شود و بعد از آن بسرآید
گران او که اگر ابعد اباشند رسد و لهذا در کلام هدایت فرجام سید انام
علیه الصلوه والسلام بتکرار امر باجتناب از فضول دنیا و زهد در اسباب آن
که متاع غرور است هست از انجمله فرموده و ازهد فی الدنیا یحبک الله و ازهد
فیما عند الناس یحبک الناس و در حدیثی دیگر کن فی الدنیا کانک غریب
او عابر سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور و ارسطاطالیس گفته که بر کفاف
معیشت قادر باشد نشاید که زیادت طلبید چه آنرا نهایتی نباشد و طالب
از انگاره بنهایت نرسد و گفته که غرض از اسباب دنیوی دفع انفعالست
چون جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات بدنی نه لذات بلکه لذت
اصلح صحت که از لوازم اقتضا دانست پس معلوم شد که در اعراض از فضول هم
لذت و هم صحت و در طلب آن نه لذت و نه صحت و در صحیفهٔ سلیمان بن داود
علی نبینا و علیه السلام مسطور است که فرمود که طلب زیادتی در دنیا مکنید که در خانه
خود صاحب خانه که مهماندار است و خواه مهمان تنگ شکم بیش نمی تواند خورد
پس خواه آنکه زیاده دارد و خواه آنکس که بقدر حاجت دارد و در انتفاع آن

کسانیکه و صاحب زنان را تربیت و شفقت زیاده داده و او را هیچ خصوصیت
الا آنکه گوید که این او را منت و اگر کسی را قدر کفاف نباشد از مقدار حاجت
تجاوز جایز ندارد و از مکاسب دنیه احتراز کند و باید که بهیچ وجه تهییج قوه شهوه
و غضب نکند بلکه تحریک ایشان مطلقا موکول بطبیعت دارد نه چون جمعی که
تهیج کنند که در وقت مزاولت شهوت یا اجرای غضبی با ایشان رسیده باشد
شوق بمثل آن موضع الکتاب کنند که سبب انبعاث شهوت یا غضب شود و
این حالت شبیه بحال کسی باشد که سبعی را تهییج کند بعد از آن تدبیر خلاصی یافتن
از و مشغول شود و معلومست که هیچ عاقل بر مثل این اقدام ننماید و چون لطف بار
کارزار و تا در وقت خود تهییج نماید پس بمیزان عقل سنجیده آن مقدار که حد اعتدال باشد
اعمال نماید و از طرف افراط و تفریط مجتنب باشد موری بفضیلت عفت و شجاعت
شود و باید که اعمال نظر را افعال و اقوال و حرکات و سکنات تقدم دارد تا
تجنب عادت چیزی که مخالف اراده عقل باشد از و صادر نشود و اگر احیانا عادت
سبقت کرده و دفع مخالف عزم از و بظهور آید عقوبتی که موجب از جار او تواند شد
التزام نماید مثل آنکه بطعومیکه مصلحت عقلی در اجتناب از آن باشد مبادرت نماید که او را
او با متناع از طعام و التزام صیام و توبیخ و ایلام بر وجه مصلحت و طبق رویه بکار
آورد و اگر غضبی بی محل از و واقع شود متعرض سفیهی که موجب استهانت او شود یا
التزام قربتی مالی باید که بر و شاق باشد تادیب او نماید و در نوع تنبیه حکما آورده اند که
سقراط را چون پادشاه آن زمان متاهل امر فرمود چنانچه عادت آن زمان بوده که از حکما

التماس تاهل میفرموده اند تا مثل ایشان از ترک جویند اختیار زنی سلیطه نمود که در
تمام آن بلاد بسلاطت مشهور بود تا بطریق توب غضبی را مقهور گرداند و اقلیدس
سفهای شهر خود را الکوت راه میداد تا او را توبیخ و تقبیح کند و اگر از نفس خود کسالتی
فهم کند او را بالتزام مشقت اعمال صالحه فوق المعهود تادیب کند و بالجمله مراقبت
اموری باید که طبع را در آن محال اهمال و اغفال نباشد تا ممرن شود و مفاتح اعمال
اگرچه صغیره باشد حقیر نشمرد چه موجب تهاون نفس شود و از اینجاست که بعضی
ائمه شریفه تصریح فرموده اند که هر گناه را که صغیره شمرند نظر بآن شخص کبیره شود و همچنین
از نص حدیث مصطفوی نقل نموده اند و در ارتکاب صغایر طالب رخصت نشود چه
صغایر بتدریج بر کبایر باعث شود و خود نیز باصرار در حکم کبیره گیرد و با کبیره شود چنانچه اختلاف
بین العلما و باید که در تفحص عیوب نفس خود سعی بلیغ نماید و چون بر آن وجه که جالینوس گفته
هرکس خود را دوست میدارد و بمقتضای حبک الشی یعمی و یصم محب بسبب خفای
عیب وظیفه آن باشد که دوستی دانا اختیار نماید و بعد از طول موانست و مجالست
استکشاف عیوب خود از و نماید و در آن باب مبالغه و الحاح بجا آورد و باید گوید که من
در توبیخ عیب نمی پنهم راضی نشوم و اگر اهانت اظهار کند در سوال اصرار باید کند بجای تعیین
او را اخبار نماید اظهار قبض نکند بلکه اظهار مسرت نماید و بمقتضای قول بعضی من القدما
که فرموده رحم الله من اهدی الی عیوبی آن را احسانی در حق خود شمرد و شکران بر خود
واجب داند و بازاله عیب مشغول شود و اگر از دوست کار نگشاید از دشمن مثل این
غرض برآید چه دشمن غالبا در اظهار عیوب شخص محابا نکند بلکه سعی در افشاء آن نماید

پس بدین سبب او از عیوب خود اطلاع حاصل آید و در هر خلقی که متوقع باشد احتیاط
بلیغ بکار آورد و اینست معنی آنچه جالینوس در جای دیگر گفته که بسا که از دشمنان
انتفاع باشد و از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام منقولست که گفت من ادب را
از بی ادبان آموختم و بعضی از حکما گفته اند که طالب فضیلت باید که از صورتهای
آشنایان خود آینه سازد و سیرت و صفات خود را در آن مشاهده کند تا بر قبح
رذایل خود مطلع شود چه نفس بر قبح افعال خود واقف نشود اما قبح افعال دیگران را
بسهولت دریابد لمعهٔ دهم در معالجات امراض نفسانی آنچه در علم طب
جسمانی مقرر است که حفظ صحت بتناسب امثال تواند بود و دفع مرض باتیان
بضد در طب نفسانی نیز آن قاعده ممهد است و چون فضایل چهارست و در اول بحث
چنانکه پیش ازین گذشت پس رذایل را اضداد فضایل توان خواند باین اصطلاح
که ضد آن دو موجود را گویند که در غایت بعد از همدیگر باشند لیکن باصطلاح اعم
اطلاق ضد بر آن توان کرد و ملاک امر در طب اولا معرفت اجناس امراض است
بعد از آن اسباب و علامات آن پس کیفیت علاج و چون قوی انسانی سه قوتست
یکی قوت تمیز دوم قوه غضب سیم قوه شهوت و انحراف هر یک یا از جهت
کمیت باشد یا از جهت کیفیت و کمیت یا زیادتی بود بر حد اعتدال یا نقصان پس امراض
هر قوتی از سه وجه تواند بود افراط و تفریط و رداءت کیفیت اما افراط در قوه تمیز یا
در بخش نظری باشد یا در بخش عملی اول چون تجاوز از حد اعتدال نظر و مبالغه در تعمق و مناقشه
و توقف در جایگاه ها از شبهه واهیه که بوقوف محققان که لذت یقین چشیده اند برا

بتدقیق خوانند و بدان واسطه از ادراک مطالب یقینیه باز مانند و ثانی اگر در امور
جزوی باشد آنرا گربزی خوانند و اگر در امور کلی باشد دها و اما تفریط در قوت
نظری چون بلادت و در عملی بلاهت و بالجمله قصور نظر از حد واجب در علمیات
و عملیات و اما رداءت قوت چون شوق بعلومیکه مثمر کمال حقیقی نباشد
چون علم جدل و خلاف و سفسطه زیاده از آنچه مدد تحصیل یقین تواند شد و چون
کهانت و رمالی و شعبده چون غرض نه اطلاع بر حقایق آن باشد و اما افراط
در قوه دفع چون شدت غیظ و کثرت انتقام و اشتعال نایرهٔ غضب زیاده
از حد اعتدال و اما تفریط در آن چون بی غیرتی و بد دلی و اما رداءت قوت
چون خشم گرفتن در غیر محل مثلا با جمادات و بهایم یا اطفال و کسیکه در حکم ایشان
باشد یا بچیزیکه موجب غضب نباشد و اما افراط در قوه جذب چون حرص بر
اکل و شرب و مبالغه در میل شهوت و نکاح زیاده از قدر مستحسن عقل و اما تفریط
در و سقاط همت از اکل و شرب بقدر ضروری و تهاون در حفظ نسل و آنرا خمود
شهوة خوانند و اما رداءت کیفیت چون اشتها باکل گل و فحم خوردن و شهوه مواقعت
با ذکور کردن و بالجمله استعمال شهوه بر وجهیکه از قاعدهٔ استحسان عقل خارج باشد
و اینها اجناس امراض بسیطه اند و در تحت ایشان انواع بسیار است و از ترکیب
ایشان امراض بسیار حادث شود و از جمله این امراض بعضی را مهلکات خوانند چنانچه
منشاء اکثر مرض مزمنه شود و چون حیرت و جهل و غلبهٔ غضب و بد دلی و حزن و حسد و امل
و عشق و بطالت و چون اکثر این امراض اعمست و معالجهٔ آن اهم و هر یک بجای خود معین

خواهد شد انشاء الله تعالی و چون میان نفس و بدن علاقه محکم و رابطه مبرم است
چنانچه هر کیفیتی که در یکی حادث شود در دیگری سرایت کند پس ملاحظه باید کرد
اگر مبدأ این ملکه ردیه مرضی بدنی باشد مثل سوء المزاج و سوء ترکیب علاج آن
بطب جسمانی باید نمود و اگر مبدأ آن اعتیاد بمزاولت افعال قبیحه باشد بطب
روحانی معالجه باید کرد و همچنانکه علاج جسمانی یا بتصرف در غذا باشد یا باستعمال
دوا و گاه باشد که بسم احتیاج افتد یا باعمال ید مثل داغ و قطع علاج نفسانی نیز
برین منوال تواند بود چه اولا تهذیب اخلاق و ازاله رذیلت بشود و تکرار افعال
جمیله باید نمود و این بمنزله غذا باشد و ثانیا توبیخ و ملامت نفس کرد قولا و عملا
و این بمنزله دوا است و ثالثا ارتکاب اسباب رذیلتی که خلاف آن باشد
و این شبیه بعلاج سم است و رابعا عقوبت و تعذیب و تکالیف شاقه و التزام
ریاضات متعبه تا آن قوه ضعیف گردد و انقیاد نماید و این بمنزله کی و قطع است
اینست طریق معالجه بر وجه کلی و بر وجه تفصیل علاج مرضی چند متعلق بقوی ثلثه بیان خواهد
رفت تا قیاس دیگر امراض بدان کنند اما امراض قوه تمیز اگرچه بسیار است
مخوف‌تر آن سه نوعست یکی حیرت دوم جهل بسیط سیم جهل مرکب و نوع اول
از قبیل افراط باشد و دوم از قبیل تفریط و سیم از قبیل رداءت کیفیت اما علاج حیرت
آنکه چون آن از تعارض ادله خیزد در مطالب غامضه چنانچه نفس از جزم بطرفی عاجز آید پس
باید که اولا تذکر این قضیه بدیهیه کند که اجتماع نقیضان و ارتفاع ایشان محالست تا
اجمالا جزم کند که در هر مسئله البته از نفس امر یکی از دو طرف خواهد بود و دیگر باطل

بعد از آن تفحص مقدمات مناسبه آن مطلوب نماید و بر قوانین منطقی عرض
حکم
دهد و در آن احتیاط بلیغ نگاه دارد تا حق از باطل ممتاز گردد و بیک طرف جزم کند
علاج جهل بسیط و آن عدم علمست با آنکه اعتقاد علم کند در شأن خود در ابتدا
مذموم نیست بلکه شرط تعلم علمست چه اگر داند با اعتقاد علم در شأن خود کرده باشد
تعلم محال باشد لیکن در آن مقام ماندن مذمومست و بالسنه اهل شرع و عقل ملوم و علاجش
آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات تأمل نماید تا او را یقین شود که فضیلت انسان
بر ایشان بعلم و تمیز است و بحقیقت جاهل که باین حلیه متحلی نیست در عداد حیوانات
بهم است بلکه از ایشان خسیس‌تر چنانچه در مطلع روشن شد و لهذا چون در محافل علما
و فضلا که معدن فرسان کمالات انسانیت حاضر شود و ایشان در احراز قصب السبق
بیان مسابقت جویند مطلقا از خاصیت نطق بری و عاری ماند و بسیار حیوانات تشبه
نموده از سخن گفتن عاجز آید و از این حال معلوم شود که سخنان که در محاورات امثال
خود گوید با صوات حیوانات نسبتی که بکلام انسان چه اگر در عداد نطق انسان
بودی در مجمع اعیان که معیار بازار جواهر هنر باشند رواجی داشتی و ظهوری نمودی
بلکه اطلاق اسم انسان بر چنین شخص از آن قبیل است که گیاه و گندم را گندم خوانند و جو را
انگور گویند باید که بامعان نظر ظاهر شود که از آن حیثیت است که حیوانات بحسب
فطرت مهتدی اند بتصرف قوی و آلات جسمانی در وصول بغایت کمال نوعی ایشان
و از جاده مستقیم که بآن غایت منتهی تواند شد منحرف نشیند بخلاف جاهل که از
موهبت فضایل در وادی غافل و تصرف قوی در غیر مقتضاء فطرت از صوب صواب

انجام کمال که حقیقت نوع اوست منحرف و متمایل جانب از حیوانات اخس باشد
و چون بر همین قیاس احوال جمادات ملاحظه کنند ظاهر گردد که از ان مرتبه نیز فروترست
چه بسوء اختیار فطرت انسانی را از اعلی علیین احسن تقویم باسفل سافلین اولئک
کالانعام بل هم اضل رسانیده و ارسطاطالیس گفته اگر بینائی و نابینائی هر دو در چاه
افتند در شقاوت شریک باشند اما نابینا بجهة فقدان اسباب احتراز معذور
و مرحوم باشد و بینا بجهة تقصیر نزد عقل معاقب و ملوم چنانکه گفته اند شعر ولم ار فی
عیوب الناس عیبا شیئا کنقص القادرین علی التمام شیئا باتفاق عقل و نقل هیچ فضیلت
به علم تمام نیست و اند حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب حضرت
رسالت مآب را با مستدعاء زیادتی علم مشرف باید چنانچه فرموده رب زدنی علما
و چون یکی از ازواج رسول از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کرد بای شیء یتفاضل
الناس فرموده بالعقل و حضرت مصطفی صلی الله بآنحضرت مرتضی علی علیه السلام فرموده یا علی
اذا تقرب الناس الی خالقهم بانواع البر فتقرب انت بعقلک تسبقهم بالدرجات
والزلفی یعنی ای علی چون نزدیکی جویند مردم بآفریننده ایشان بسبب انواع طاعات
و عبادات تو بسبب عقل و فکر در آلاء و صفات او نزدیکی جوی تا بدرجات و
قربت بر ایشان سابق شوی و در حدیث است الناس اما عالم او متعلم والباقی
همج یکی از اصحاب از حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه و آله سوال کرد که
کدام عمل فاضلتر است فرمود که علم دیگر سوال کرد و همین جواب فرمود تا سه بار گفت
من از عمل سوال میکنم نه از علم فرمود که اندک عمل با علم بهتر از عمل بسیار با جهل است علاج

جهل مرکب حقیقت او اعتقاد غیر مطابق واقعست و هر آینه مستلزم اعتقادست بآنکه
او عالمست بآنچه نداند و نداند که نداند و از ینجهت آنرا جهل مرکب خوانند و چنانکه
اطباء بدن از علاج بعضی امراض مزمنه و علل مستحکمه عاجز اند اطباء نفوس از علاج
این مرض عاجز اند چه با وجود اعتقاد علم در شان خود طلب علم و اکتساب صورة نبندد
چنانچه حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام فرموده از علاج اکمه و ابرص عاجز نیستم اما
از علاج احمق عاجزم و اقرب علاجها که فی الجمله توقع نفعی از ان توان داشت اشتغال
بعلوم ریاضیست چه در مطالب آن حق از باطل امتیاز تام دارد و وهم را زیاده مجال
مداخلت نیست چون هندسه و حساب و امثال آن تا نفس او لذت یقین دریابد و چون
با معتقدات خود رجوع کند و آن نوع طمأنینت و لذت دران نیابد بر خلل خود مطلع
شود و جهلش بسیط گردد و استعداد اکتساب فضایل در و حاصل شود اما امراض قوه
دفع اگرچه از خطه حصر متجاوز است لیکن مدبریان آن سه جنس است یکی غضب دوم جبن
سیم خوف و اول از جانب افراط بود و دوم از جانب تفریط و سیم مناسبتی
با ردات کیفیت دارد علاج غضب و آن کیفیتی است نفسانی که مقتضی حرکت روح
و مرکب اوست که خونست باشد بخارج بجهة غلبه و مبدأ آن شهوت انتقام و چون اشتداد
یابد آن حرکت عنیف باشد و دماغ و اعصاب که مجاری روح نفسانی اند از دخان مظلم
ممتلی شود و از ظلمت دخانیت نور عقل مستور گردد و فعل او ضعیف و حکمایش ایشان
در مثال بغاری کرده اند مملو از نیران محشو بدخان که از ان غار بغیر از غوغا و شرار چیزی دیگر
معلوم نشود و در حال علاج مشکل باشد چه در هر سخن که هرچند نصیح و در خور اشتغال کنند
موجب زیادتی اشتغال نایره غضب شود و تغیر وضع کردن مثلا از جلوس بقیام یا عکس

و امثال آن نافع باشد و آب سرد آشامیدن بشرط اگر محذوری متوقع نباشد
و نجیش و وضو کردن و خواب رفتن موجب نص حدیث متمم مکارم اخلاق صلی الله
علیه و آله و سلم و امزجه در قبول غضب مختلف باشند چه بعضی کبریت صفت
از اندک شرری اشتعال پذیرد و بعضی روغن وار بسبب قوی فی الجمله در گیرد
و بعضی چون چوب خشک در اشتعال متوسط الحال و بعضی بغایت دیر متأثر شود
و این مرتبه چون نه از عجز و ضعف باشد بلکه بنا بر وقار و اعمال فکرت در عواقب باشد
محمود است و تفاوت میان این مراتب در ابتدا و هیجان غضب باشد اما بعد از تواتر
اسباب همه مراتب مساوی الاقدام نمایند بلکه غضب صاحب مرتبه اخری شاید
باشد چه آلت ظهور غضب درو بنا بر سببی قوی تواند بود و لهذا حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده ایاکم و غضب الحلیم و در حدیث نبویست که
بنی آدم چند طبقه اند بعضی زود بغضب روند و زود باز گردند و بعضی دیر بغضب روند
و زود باز گردند و بعضی دیر بغضب روند و دیر باز گردند و بعضی زود بغضب روند و
دیر باز گردند و بهترین ایشان آنکس است که دیر بغضب رود و زود باز گردد و بدترین
ایشان آنکس که زود بغضب رود و دیر باز گردد امام غزالی رحمة الله علیه میفرماید که
چون غضب شخصی را از حال خود بیرون میبرد پس بر سلطان واجب باشد که در حال غضب
حکم بعقوبت هیچ مسلمان نکند زیرا که شاید که بسبب غضب تجاوز نماید از انچه مستحق آنست و
در عقوبت او حظ نفس خود خواهد و از اینجاست که ابن الخطاب حضرت امیر المؤمنین
و امام المتقین علی ابن ابی طالب مسیئی از او دید چون خواست که او را بدره زند زبان
بدشنام بگشاد او را رها کرد و باز گشت و فرمود که چون مرا بغضب بر داشت اگر او را

دره میزدم برای تشفی غضب خود او را ایذا کرده می بودم نه از برای حق تعالی و
روزی یکی از اهل جرایم را پیش عمر عبد العزیز آورده بود و سخنان نابسند در روی او گفت و فرمود
که اگر نه آن بودی که مرا بغضب بردی ترا عقوبت میکردم و اسباب غضب ده است
اول عجب دوم افتخار سیوم مراء چهارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزاء هشتم
غدر نهم ضیم دهم منافست در طلب نفایس که عزیز المثل باشند و لواحق غضب که
این مرض را عارض باشد هفت است اول ندامت دوم ترقب مکافات در دنیا و آخرت
سیوم دشمنی دوستان چهارم استهزاء اراذل پنجم شماتت ششم تغیر مزاج هفتم
تألم در همان حال و تعقیب غضب جنون مکتسب است چنانچه حکما گفته اند چه هر آینه مزاج غضبان
از اعتدال صحی بحرارت مفرط مایلست و اگر آن مزاج ممکن گیرد جنون سبعی باشد چنانچه
واقف رموز طبی داند و از اینجاست که حضرت علی مرتضی و امام مجتبی علیه الصلوة و
السلام فرموده که حدت نوعی از جنونست و اگر صاحب آن پشیمان نشود جنونش
استحکام یابد و گاه باشد که بسبب آنکه روح حرکت عنیف بخارج کند دل که
منبع روح حیوانیست خالی ماند و مدد روح که از و پیوسته باعضا میرسد منقطع شود و تا
بسبب اشتعال نایره حرارت غضبی جوهر روح احتراق یابد و از بخاریت بدخانیت
مستحیل شود و بهر دو حال سبب موت فجاه گردد و یا اخلاط محترق شود و از آن امراض
ردیه مؤدی به هلاک تولد کند و از اینجهت چون ابو هریره از حضرت مصطفی علیه الصلوة و السلام
طلب نصیحتی کرد حضرت سه نوبت او را از غضب نهی فرمود و بهمان اقتصار نمود یکی از
صحابه پیش روی حضرت آمد و سؤال کرد که دین چیست فرمود که حسن خلق یعنی از طرف

براست آمد و از آنحضرت همین کرد حضرت همین جواب فرمود دیگر از طرف
چپ در آمد و سوال کرد و همین جواب شنید و همچنین بار دیگر از قفا حضرت روی
مبارک باو کرد و فرمود که فهم نمیکنی دین آنست که غضب نروی و در کلام مجید است
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس و علاج غضب چون سایر امراض بمعرفت
اسباب آن تواند بود پس اگر عجب باشد و آن ظنی است کاذب در حق خود باستحقاق
منزلتی که فی الواقع مستحق آن نباشد طریق تفتیش آنکه ملاحظه نقایص و معایب خود
نماید و با آن کمال دیگران هم اعتبار کند چه شک نیست که اگر بنظر انصاف اعتبار
حال او رود و کمالیکه حقیقت او باشد ظاهر شود و چه حضرت حق سبحانه و تعالی هر ذره از
ذرات موجودات را مظهر اسمی خاص و مرآت صفتی معین کرده بنحوی که غیر او را در آن
شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد را مدخلیت ع کاندرین ملک چو طاوس
بکار است مگس :: و اگر افتخار باشد بسعادت بدنی یا خارجی مثل مال و جمال یا نسب
یا جاه اگر مالست عاقل را معلومست که امر خارجی خصوصا که از همه آفات نهب و غصب
ایمن نیست سبب افتخار نتواند شد و اگر جمالست مقرر است که چیز تکیه باندک عارضه
که موجب تبدل مزاج باشد در معرض زوالست نه لایق مباهات اهل دانش و کمال
نظم بمال و جمال خویش غره مشو :: کان بشبی برند و این را بتبی :: و اگر بنسبت
که عبارتست از شرف یکی از پدرانست چون فرض کنیم که آن پدر حاضر شود و گوید که
این شرف که تو دعوی میکنی بحقیقت مراست نه ترا نفس خود چه شرفست که بدان افتخار
توانی کرد از جواب عاجز آید و ایضا شاید که یکی از فضلای زمان با پدرش معارضه کند

و دران شرف برو راجح آید پس چگونه انتساب بشخص مایه مباهات بر مثل آن فضلا
تواند شد و این شبهه با فضائلست که بفضیلتی که در پدران خود تصور کنند دعوی تفوق
بر فضلا دارند که شاید که در مرتبه آن پدران زیاده باشند و بر فرض آنکه از ایشان
فروتر باشند اندک فضیلتی که در ذات شخص باشد اشرف تواند بود از فضیلت
بسیار که در غیر او باشد و این خیال باطل خود را عرضه تشنیع عقلا و توبیخ فضلا کرده اند
چنانچه گفته اند شعر ان افتخرت بآباء مضوا سلفا :: قلنا صدقت ولکن بئس ما ولدوا
و خاتم مکارم اخلاق علیه التحیه من الملک الخلاق فرمود لا تاتونی بانسابکم واتونی
باعمالکم و حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام فرمود انا ابن نفسی وکنیتی ادبی ::
من عجم او کنت من العرب :: ان الفتی من یقول ها انا ذا :: لیس الفتی من یقول کان
ابی :: و حکایت است که از رؤسای یونان یکی بر غلامی حکیم افتخار کرد غلام گفت اگر مباهات
تو بجامهای فاخر است که خود را بدان آراسته آن زینت جامه است نه از آن تو و اگر
بمرکوب چابک که بدان سواری آراسته آن کمال اسب است نه از آن تو و اگر
بفضیلت پدرانست صاحب فضیلت ایشان اند نه تو و چون از جهات فضیلت هیچ کدام
در تو نیست اگر هر یک حق خود را از تو استرداد کنند بلکه چون تو مستحق نسبت اصلاح
باشی ترا دهند پس ترا چه شرف باشد و مرویست که حکیمی در صحبت صاحب ثروتی
بود که باسباب دنیوی مباهات مینمود و در اثنا خواست که آب دهن بیندازد بعد از آنکه
از اطراف احتیاط نگاه کرد و موضعی لایقتر از آن نیافت بر روی آن صاحب ثروت انداخت
حاضران زبان بعتاب دراز کردند حکیم گفت از آنست که آب دهن باخس مواضع

اندازند و من چندانکه از هر طرف دیدم هیچ محل حسنی تر از روی این شخص که بسبب
وصمت جهل از حلیهٔ حقیقت صورهٔ انسانیت ممسوخ شده نیافتم و این فقیر از بعضی
استادان خود رحمهم الله شنیده که در نواحی فارس یکی از اهل دنیا که بمتاع غرور و نعمت
زایله مغرور بود نزد یکی از اهل کشف رفت در وقتی که او را از احوال خود آگاهی
بود و چون نظر او بدان دنیادار افتاد خادم را زجر گفت این حمار را از اینجا بیرون
کن و چندان مبالغه نمود که دنیادار بیرون رفت بعد از آنکه از انکال فرود آمد خادم باو
صورة ماجرا گفت من غیر از صورة حمار از وچیزی دیگر مشاهده نکردم **واما** مراد بجاه
موجب زوال علاقهٔ الفت و انحلال رابطهٔ وحدت چه مخالفت ضد موافقت و تعدد
انکه کثرت را غلبه و ظهور باشد رشتهٔ انتظام را بیم انفصام و اساس ارتباط را
روی در انهدام باشد چه قوام کثرت بجهان وحده منوط و مربوطست پس این
خصلت مقتضی رفع نظام عالم که افسد مفاسدات باشند **واما تکبر** و آن
قریب بعجب و فرق میان آنکه عجب افادهٔ کمالیت با دیگران و اگرچه اعتقاد آن
ندانسته باشد و علاجش آنکه تامل نماید که تسکیر او نوبت بر مجری بول گذشته باشد
چگونه باو را تکبر سزد و حضرت امیرالمومنین علی مرتضی علیه السلام فرموده که انسان را چه جای
تکبر است با آنکه اول نطفه است چرکین و آخر او مردهٔ متعفن و در میان حال
نجاسات متن و در حدیث قدسیست **الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی**
فیهما ادخلته ناری و در حدیث نبویست علیه الصلوة والسلام که در موطن حشر
متکبر را در صورة مورچه محشور کنند و حقیقت آنکه خبر غنی مطلق که بهیچ چیز کرد احتیاج را

با دوال قدس جلال او منشث نیست و وجود جمیع ممکنات پرتو انوار وجود و در حقیقه
آثار جود او و سفت استحقاق تکبر ندارد و چه میان کبر و احتیاج منافات بین است
نظم کبر زشت و از گدایان زشت تر ما ما روز برف و سرد و آنکه جامه تر ما ما
واما استهزا شیوهٔ مردم دنیا باشد که بجهة استجلاب قلوب اهل ثروت دلخوش
مدنشان و طمع در مال و جاه قیام بر آن نمایند و چون کسی را بهری که فضلی باشد و بحرفت
موصوف بود و عیب داند که بمثل این توسل جوید بلکه بهنر و فضل خود در نزد ایشان وقعی
حاصل کند و در حدیث است که روز قیامت استهزا کنندگان را در بهشت
خوانند و چون بدانجا رسند در بروی ایشان ببندند و بعد از آنکه باز گردند ایشان را
از نو دیگر خوانند و دیگر باره که بآن در رسند در بروی ایشان ببندند و همچنین تا ایشان
با سیر طریق سلوک کنند بصورة استهزا ایشان را عقاب نمایند **واما غدر** و آن اد
در مال و جاه و غیر آن باشد و تمام اقسام آن خیانت که از ارذل رذایل و اردا
ارذالست و نزد هیچ عاقل مستحسن نیست و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از آن
از اخلاق منافق شمرده و فرموده که روز قیامت غدر کننده را علمی باشد که بواسطهٔ آن
جمیع اهل موقف بر غدر او مطلع شوند و این خلق از اتراک بیشتر باشد و وفا که ضد
آنست در دم و حبش بیشتر باشد **واما ضیم** و آن تکلیف کسی است بتحمل ظلم بر وجه اهتمام
و قبح آن از ظلم و انظلام فهم شود عاقل باید که بر انتقام اقدام نماید تا بحقیقت معلوم نکند
که موذی بضرری دیگر نشود و آن بعد از اعمال فکر در دیه است و حصول ملکهٔ حلم تواند
بود بلکه مطلقا عفو کردن اولیست که بسبب آن دشمن دوست گردد و دوستی محبت

دعا موسوم کرده و اهل غربت عفو عمد و از ایشان بعد از قدرت از انتقام بر جوید
اصعب دانند چنانکه گفته اند رحم الائمة اعوا اشد من خطوة الاخیار واما مناقشت
در طلب نفایس متضمن خطری چند است که سلاطین و اهل مکنت را از آن احتراز
مستحسن است چه جای اوساط الناس چه هر پادشاه که جواهر نفیس در خزانه او
باشد از فوت آن ایمن نباشد چه معلوم است که تصاریف ادوار فلک دوار
و تقالیب اطوار اقدار صانع مختار مقتضی تغیر احوال و تبدل و انتقالست و خیاط
روزگار جامه طبع گون مرکبات را رشته اشعه کواکب بر هم آورد و نگاه بعوض آن
فنا در درد و به آتش فنا بسوزاند نظم خیاط روزگار به بالای هیچکس پیراهنی ندوخت
که آخر قبا نکرد و استاد قضا هر ترکیبی که از عقاقیر عناصر بسازد باز در هاون
فلک بساید و از آن ماده ترکیبی دیگر انگیزد سنة الله التی قد خلت من قبل
ولن تجد لسنة الله تبدیلا و چون پادشاه بفقد چیزی از آن نفایس که گنجینه سینه را
خزانه محبت آن ساخته مبتلا گردد هر آینه در و آثار رنج و فزع ظاهر گردد و المی که مرارت
از لذت وجدان آن بیشتر باشد بدو راه یابد چنانچه حکایت کرده اند که قبه از بلور
که بصفت صفای جوهر و روای منظر موصوف و معروف بود و مهندسان حاذق در خرط
و استدارت آن دقایق صنعت رعایت کرده بودند نزد پادشاهی تحفه آوردند چون
بنظر امعان در آن تأمل نمود دقایق محاسن آن خاطر او را در ربود و منظر او ثالث پرین
و ثانی قمرین آمد بفرمود که در خزانه خاصه حفظ نمایند تا هر وقت بمشاهده آن نزهة جوید
چون بمقتضای مصرع وای نعیم لا یکدره الدهر حوادث روزگار و نوایب ادوار بر جاه علو

مسیره آن را عرصه تلف ساخته پادشاه از آن محنتی عظیم متغیر و متأثر شد چنانچه از تدبیر
امور مملکت و نظر در مصالح رعیت و معاشرت ندما و اهل صحبت باز ماند و از
تأسف و تلهف بر فوت آن یاقوت لب را بگوهر دندان میگزید و از فرط جزع
از دیدگان اشک سودا از دیدگان چون عقیق از آن بر چهره کهربا سان می بارید و بسیم
اشک و زر رخسار در بازار سودای آن در آمده نقد اوقات را صرف تذکار آن
می نمود چندان سودای هوای آن قبه در دماغش جا گرفته بود که قبه فیروزین فلک با
چندین گوهر شب چراغ در چشم او تاریک بود و دل را با همه سنگینی از اشکال آتش
در نهاد افتاده و مرهم از جا برده تا چندی کرانجانی از این حادثه جگر خون شد چندانکه خواص و
اعیان در طلب جوهری نفیس که در تسلی خاطر پادشاه بدل آن تواند شد سعی و اجتهاد نمودند
بخیبت و حرمان باز گشتند و آخر الامر عنان تمالک و زمام تماسک از قبضه اقتدارش
بیرون رفت و خلل بکار امور ملکش راه یافت این حال موکب اتمام دم بدم
اگر متاعی شریف یا جوهری لطیف بدست آید متعقبان بطلب و طمع آن برخیزند و در انتزاع
آن بند و بستیزند اگر مسامحه نماید به غم و جزع گراید و اگر در صدد ممانعت در آید در معرض
هلاک در آمده از جان بر آید پس چرا عاقل اختیار چیزی کند که عرضه این مفاسد
تواند شد مصرع من جان بجهانم به جهان جان بنشست آمدیم کلام در اسباب غضب
و علاج وی و هر که کلمه اعتدال منتج باشد علاج غضب بر دو سان باید چه غضب خود است
خروج از صراط مستقیم عدالت که هیچ حد محمود نیست و آنکه صاحبش توهم کند که شدة غضب
از فرط رجولیت باشد و کمال ناطل آن را شجاعت داند خیال فاسد است چگونه خلقی که

سبب امور قبیحه شود چون فساد احوال نفس و قوم و اقارب و عبید و خدم و خیل
و حشم نزد عقل مستحسن باشد و لهذا حضرت رسالت پناه فرموده که شجاع ترین شجعان
کسی است که در حال غضب مالک نفس خود باشد و چون از بعضی غزوات باز گشت
فرمود و می فرمود که رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی باز گشتیم از غزای کوچک
بغزای بزرگ گفتند که غزای بزرگ کدام است فرمود که غزا با نفس خود اعدا
عدوک نفسک التی بین جنبیک و اگر با فراط غضب رذائت کیفیت نیز
منضم شود بحیوانات عجم تشبه نموده با بهایم و عادات چون ظروف و آلات و امتعه
همین طریقه پیش گیرد و بضرب بهایم و قتل امثال کبوتر و گربه تشفی جوید و اگر قفل
ملایم طبع او نیاید با قفل بحسب استعجال او نگشاید از ان شکند و دو لویه صفت بد شنام
نا فرجام بر آید غایت رذائت باشد چنانچه از بعضی ملوک سابق که بتهور منسوب بوده
منقول است که چون کشتی او از شور دریا دیر تر بار رسیدی بر دریا خشم گرفتی و دریا را امر [illegible]
آنها و نشستن بموجها بهتر نمودی و حکیم ابو علی مسکویه از بعضی سفها نقل کرده که بسبب آنکه چون
شب در مهتاب خفتی زکوز کشتی بر ماهتاب خشم گرفتی و بر وی دشنام دادی اقدام نمودی و ماه را
هجوها گفتی و هجوهای او ماه را مشهور است و الحق این شیوه کلاب شبیه می جسته **نظم**
مه نور میفشاند و سگ بانگ میزند سگ را بپرس خشم تو بر آفتاب چیست
و فی الجمله امثال این افعال باکمال شناعت مضحکست و صاحب آن از نقصان عقل در رذائت
طبع خود بد اسکند و این وصمت بیشتر در ناقصان باشد مثل زنان و پیران منحرف و کودکان
و بیماران و آنجا که کیفیات مذکوره با بعض منوط است خود بیشود و در کیفیات نفسانی نیز گاه

باشد که رذیلت غضب از افراط قوه متشود که حرص است و از و چنگه چند او سبب
متولد شود چه حریص چون از مشتهی ممنوع گردد نایره غضبش بر افروزد و بخل را از ملال اصحاب
شود بر احبا و خلطا که بهیچ وجه در ان دخل بداشته باشند خشم گیرد و ثمره آن اسیر تهاب
با بخشش شود جز رفع صداقت و حدوث ندامت نباشد و چون صاحب عداوت
بمیزان عقل ملکات را سنجیده و رد و در هر حالت که پیش آید از اغماض و اکرام و عفو
و انتقام طریق اعتدال سپرد و منقول است که بعضی متوس عرض اسکندر شده زبان بعیب
او گشاد یکی از خواص گفت شاید که اگر ملک او را عقوبت فرماید از ان فعل باز آید و موجب
عبرت دیگران شود اسکندر فرمود که این معنی خلاف رای صحیح و عقل صریحست چه
اکنون که از ما باو ناملایمی نرسیده هر کس که بدین حال مطلع شود با او بانکار بر آید و چون
ما او را عقوبت کنیم هر آینه در مذمت و قدح افزاید و او را نزد عاقلان عذری [illegible]
در اقدام بان و وقتی یکی از باغیان که ربقه اطاعت او را از رقبه رقیت انکلال
داده بود بعقید اسیر مستبلا شد رقم عفو بر جریده معفوت او کشید و او را آزاد
یکی از خواص از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت چون من تو
نیستم او را نکشتم **علاج بد دلی** و آن سکون نفس است از حرکت با نتقام
در وقتی که حرکت او لا باشد و آن ضد غضبست چه آن او ظلمت و بحرکت و هر آینه
اعراض ردیه لازم این مرض باشد مثل هوان نفس و خواری و نوامیس و طمع فاسد مردم
در حقوق او و قلت ثبات در کارها و کسل و حب راحت که منشا حرمان از رتبه سعادت
باشد و تمکین ظلمه ظلم بر وی و رضا بفضایح در نفس و اهل و استماع مقابح از شتم و قذف

و سنگ مثانه و شش از آنچه عارض شود شناعت آن ظاهر باشد و تعطیل مهمات و علاج این
مرض چون سایر امراض بر رفع سبب باشد و آن تنقیه نفس بر شناعت استعجال تواند
بود و تحریک غضب بتدبیرات لایقه چون غضب در افراد انسانی مرکوز است
و چون ناقص باشد بتحریک مواد چون آتش از سنگ سر زند و تدبیر لایق او وجه
کرده و در باب محافظت با کسیکه از عوامل او ایمن باشد ملامت و تعرض بکسانیکه در
شتم و اتلاف او مبالغه کنند نافع و بدین سیاق نزدیکست آنچه منقولست که
منصور بن نوح را که در عهد خویش والی ممالک خراسان بود وجع مفاصل
روی نمود که معظم اطباء آن زمان زبان باعتراف عجز از علاج آن گشودند و در قصور از تدبیر
آن عارضه اعتراف اقرار نمودند رای ارکان دولت بران قرار یافت که با محمد
زکریای رازی که در ان زمان در فن علاج و اصلاح مزاج بود مشوره نمایند و کسی باحضار او
فرستادند چون بکنار قلزم رسید از رکوب سفینه تحاشی نمود تا او را دست و پا بسته
در کشتی انداختند چون از دریا عبور کرده بپادشاه رسید از انواع تدبیرات لایقه
و تصرفات فائقه بعمل آورد و هیچکدام از سهام تدبیر بر هدف مقصود نیامد **نظم**
از قضا سرکنگبین صفرا فزود ۞ روغن بادام خشکی می‌نمود ۞ بعد از ان بپادشاه گفت
هر چند معالجات جسمانی نمودم نفعی بران مترتب نشد اکنون تدبیر نفسانی مانده اگر
از مزاولت آن نتاجی حاصل شد فبها و الا یأس کلی حاصل خواهد بود پس پادشاه را تنها
بحمام برد و دستور نمود که دیگری در نیاید و بعد از انکه حرارت حمام در بدن پادشاه مستقل شد
با کارد کشیده در برابر او در آمد و با نواع فحش زبان بگشاد و گفت تو فرمودی مرا

دست و پا بسته بر روی آب اندازند و با آنکه چندین فرسخ راه بیاورند من نیز
حالا بهمین کارد از تو انتقام خواهم کشید پادشاه در نایره غضب اشتعال یافت
و بی اختیار از جای برجست محمد زکریا در حال بیرون دوید و مکتوبی بیکی از خواص سلطان
داد و با ایشان گفت پادشاه را بیرون آورید و بدستوریکه در انجا نوشته عمل کنید
در حال بر مرکوب تیز رو سوار شده از خراسان بیرون آمد پس پادشاه را بهمان
طریق تدبیر کردند و صحت کلی یافت چه مواد بلغمی که سبب مرض بود بواسطه حرارت
غضبی و مدد حرارت حمام تحلیل یافته بود و بعد از ان هر چند پادشاه او را طلبید ملازمت
ننمود و استعذار کرد که هر چند صورت شتمی که واقع شد بنا بر مصلحت علاج بود اما
شاید که چون پادشاه تذکر آن فرماید بر خاطرش گران آید و از سلاطین هیچ
حال ایمن نتوان بود و غرض ازین حکایت آنکه تهییج نایره غضب اگر چه بواسطه
برودت مزاج در غایت ضعف باشد ممکنست و بعضی حکما در جنگ کاهها و جای
مخوف رفتن و وقوف اضطراب دریا و در کشتی نشستن تا ملکه اقتحام مهالک و اخطار
او را حاصل آید **علاج خوف** و آن عبارة از هیئتی نفسانیست که نزد توقع مکروهی
که نفس بر دفع آن قادر نباشد حادث شود و توقع نسبت با امری مستقبل تواند بود
و آن امر یا ضروری باشد و یا ممکن و ممکن را سبب یا فعل شخص باشد یا غیر فعل او و خوف
از هیچکدام ازین اقسام مقتضای عقل نیست پس شاید که عاقل بهیچوجه خوف بر خود راه
دهد اما اگر آن امر ضروری باشد چون معلومست که دفع آن حیطه قدرت بشری خارجست
پس در خوف از ان جز استعجال بلا و استقبال عنا فائده نباشد و بواسطه آن حالات

از بد پر مصالح دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت او را بشقاوت و ادبار رساند
و اگر آن امر ممکن باشد و سبب آن بفعل شخص چون در ذات خود ممکن الوجود
و العدم است پس جزم بر طرف وقوع کردن و بنقد متألم شدن منافی رای
صواب باشد بلکه او را بطریق امکان باید گذاشت و این قسم با آنکه در استعجال
محذور مشارکت با قسم اول خصوصیتی دارد که چون متعین الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد
و اگر سبب آن فعل شخص باشد باید که از سوء اختیار اجتناب کند و اقدام بر فعلی که
مؤدی بوخامت عاقبت تواند بود نماید چه ارتکاب قبایح با اعتقاد خطا مقتضای عقل نیست
چه هر که داند که ظهور فعلی مستلزم فضیحت ممکن است و هر چه ممکنست وقوعش
بعید نیست همانا اقدام بر آن ننماید پس سبب خوف در صورت اولی حکم بر ممکنست
بوجوب و در صورت دوم حکم بر ممکن بامتناع و هر دو از امتثال قصور عقل و فتور درک تواند
بود و چون مرگ از میان اسباب خوف بعموم و استیلا اختصاص دارد در خصوص
او داد سخن دادن و عقده این خوف را از رشته جان بجهان گشادن اولیست علاج
خوف مرگ اولا بباید دانست که مرگ فنای ذات انسانی نیست چه نفس
ناطقه از سنخ ملکوت و پرتو انوار جبروت است و فنا را بساحت بقای او مجال تطرق
نیست و حوادث قرون را بجوار ذات او تعلق نه نظم هرگز نمیرد آنکه دلش
زنده شد بعشق ؛؛ ثبت است بر جریده عالم دوام ما ؛؛ و این قاعده در حکمت براهین
عقلیه مشید و ممهد گشته و آنچه درین مجال مناسب مقتضای حال نماید آنکه اگر انسان
فرض کند که عضوی از اعضای او مثل اصبعی منعدم شود در انانیت خود هیچ نقصان نیابد

و همچنین با شفای عضوی دیگر هم تا آن وقت که تمام اعضا را بتدریج فرض
انتفا کند و بوجدان صحیح در همه مراتب ذات خود را محفوظ یابد چون این مقدمه
ممهد یافت معلوم میشود که خوف یا از جهل بحقیقت آن باشد و توهم آنکه موت
فنای ذات است یا از المی که پندارد که در نفس موت باشد یا نقصانی که در آن تصور کرده
یا از احوال ما بعد موت و آن یا راجع باشد بشخص چون عقاب نشأه اخروی یا باولاد
و مخلفات او یا از حیرت درین امور و عدم جزم بر آن و اگر این امور چون بنظر عقل
دیده شود و بمعیار اندیشه سنجیده منشأ خوف نتواند بود اما اول بنا بر آنکه از تمهید
معلوم شد که حقیقت مرگ انقطاع علاقه نفس است با بدن و ترک استعمال آلات
بدنی و اما ثانی چون الم جسمانی بواسطه حیات و حیات از پرتو تعلق نفس و موت موجب
انقطاع این تعلق پس سبب رفع الم باشد چه آنچه مبدأ احساس بوده بالم باشد مستغنی گردد
و اما ثالث باید دانست که موت متمم آثار حقیقت انسانیست چنانچه قدوه حکما
در تعریف انسان گفته اند حی ناطق مائت پس موت تمامی باشد و توهم نقصان از آن
نقصان عقل باشد ع نشنیده که هر که بمرد تمام شد ؛؛ و عاقل باید که از منظوره ظلم آباد
طبیعت بفضای واسع آید و حیات عقلی را بر حیات جسمانی مرجح داند و با آنچه کمال اوست
مایل باشد و با جنبه همت بر فراز هفت آسمان بر آمده ذروه ملکوت را مأوا سازد نظم
زند صفیر طایر قدسم ز سر سدره صفیر ؛؛ که درین دامگه حادثه آرام مگیر ؛؛ مصرع ترا که دولت وصلش
دهد دست علاجش ؛؛ دگر مساز اقامت درین سرای سپنج ؛؛ و اما رابع چون عقاب بر جرایم
مترتب میشود پس باید که اقدام بر معاصی ننماید چه خوف او بحقیقت از افعال سیئه است و اما

خامس اگر خوف از ضیاع اهل و اولاد و اقارب و عشایر باشد باید که بداند که
فیض هدایت ازلی بمقتضای حکمت لم یزلی هر ذره از ذرات وجود را چنانکه لایق
نظام عالم باشد بغایتی که مقصود است ازان میرساند و هیچکس تغییر و تبدیل
آن نمیتواند کرد و بر فرض حیات او نشو اولاد بر طبق اراده او نبود بلکه بر
مشیت الهی خواهد بود چنانچه مشاهده میرود که بسی فضلا در تربیت اولاد خود غایت
سعی مبذول میدارند و اصلا منتج نمی آید و اگر تاسف و تلهف بر انقطاع از ایشان
و زوال ملک و مال باشد از قبیل حزن است و استعمال الم و مکروه در چیزی که حزن را
دران هیچ فایده نیست و علاج حزن بعد ازین بیان خواهد یافت انشاء الله تعالی
و بعد ازین نموده میشود که در فلسفه مقرر شده که هر کاینی فاسد است و بدن
انسانی از جمله کاینات پس ضروری الفساد باشد چه اجزای عناصر بتکاپوی
افلاک بهم آمده اند و بذات خود مستدعی بانفکاک و افتراق اند پس هر آینه
روزی از هم جدا شوند نظم کین سیل متفق بکند روزی این درخت ... وین باد
مختلف بکشد روزی این چراغ ... پس هر که وجود بدن خود خواهد ضمناً
فساد که لازم آنست خواسته باشد و اگر موت نبودی نوبت مطالب و رغایب
بما نرسیدی و استاد ابوعلی مسکویه آورده که اگر فرض کنیم که یکی از گذشتگان
که اعتبار بحفظ نسب او منوط باشد مثل حضرت ولایت پناه امیرالمومنین علی علیه السلام
با هر که از ذریت او باشد در مدت چهارصد سال که تا زمان ابوعلی مسکویه بوده همه
زنده بودندی همانا زیاده از ده هزار هزار آمدندی چه با وجود انواع فتن و مصائب

و محن و نوایب که بدین خاندان واقع شده و سعی ظلمه در استیصال ایشان هنوز
دویست هزار نفر از ایشان در بلاد متفرقه هستند و در هر شخصی که معاصر آنحضرت بوده
چون همین اعتبار کنند در مدت چهارصد سال بهر یک مثل این عدد و زیاده شود
از اینجا معلوم گردد که اگر چهارصد سال کسی نمردی و توالد و تناسل برقرار باشدی عدد
در غایت کثرت حاصل شود و چون ضعف این مدت شود تضاعیف عدد اشخاص
بر طریق تضاعیف بیوت شطرنج از حد و عد و احصا بیرون رود و بسیط هامون
و عرصه ربع مسکون که حکما و مهندسان بمقاییس قیاس برهانی و معیار مقدمات عیانی
مساحت نموده اند چون بر افراد انسانی قسمت رود هر یک را آن قدر زمین
نرسد که پا بر آنجا نهند و راست بایستند تا اگر خواهند که همه دست برداشته و بهم
چسبیده بایستند در روی زمین نگنجد چه جای نشستن و خفتن و حرکات ضروریه
و هیچ موضع جهة رفع فضلات و عمارات و زراعات نماند چون این حال در مدت
هشتصد سال بلکه کمتر از آن باشد در اضعاف آن چگونه بود پس تمنای دوام
حیات و کراهت ممات از جمله جهالات ارباب جهالات تواند بود و عاقل
باید که مرآت خاطر را از زنگ چنین کدورات صاف دارد و نقش تصور نماید
که آنچه در نظام عالم مشاهده میرود بر وجه اجمل و طریق اکمل است و توهم زیادتی در آن
توهمی فاسد و اما کسی که تمنای دوام حیات جسمانی نکند ولیکن از طول امل آرزوی عمر دراز
زیاده از حد اعتدال نماید باید که بداند شد همانا غرض از امتداد عمر لذات مترتبه
بر آن تواند بود و معلوم است که در پیری تمام قوی روی بانحطاط نهند و حواس ظاهره

و باطنم کلال باید ولذه صحه که اصل جمیع لذائذ است مفقود گردد و بمقتضاء و من
نعمره ننکسه فی الخلق تمام احوال او متراجع شده قوت بضعف وصحت بعلت
و عزت بذلت متبدل شود چنانچه اهل و اولاد از و ملول شوند و علاوه هر دم
بفراق همدمی و هر لحظه بفوات محرمی و هر ساعت بمصیبتی و هر لمحه به ذلتی و رزیتی مبتلا
شود پس بتحقیق هر که طلب عمر دراز زیاده از حد اعتدال کرده باشد طالب
این تعبات که تابع آنست بوده باشد و چون معلوم شد که موت ضروریست
و حقیقت آن خلاص نفس مجرد شریفه از تعلق با بدن خاکی کثیف است و نجات
طایر ملکوتی از قفس قالب ناسوتی و محقق شد که قرارگاه نفس انسانی عالم دیگر است
پس عاقل باید که بکسب سعادات سرمدی و لذات ابدی کوشیده حیوان صفت
بآب و علف سر فرو نیارد بلکه انسان صورت میل بعالم بالا کند و قوی جسمانی را در
تحصیل اسباب لذات عقلی صرف نماید و در این نشاء قطع تعلق از علایق جسمانی کند و بمقتضای
موتوا قبل ان تموتوا بموت ارادی بمیرد تا چون مرگ طبیعی در رسد از مضیق
زمان و مکان بسعت اعلی علیین و جوار قدس رب العالمین و مقعد صدق که مستقر
انبیا و صدیقین است انتقال نماید و بحیات طبیعی ابدی فایز گردد چنانچه افلاطون حکیم
گفته مت بالارادة تحیی بالطبیعة نظم خرم آن روز کزین منزل ویران بروم راحت
جان طلبم وز پی جانان بروم بهوای لب او ذره صفت رقص کنان تا لب
چشمه خورشید درخشان بروم اینست علاج امراض قوه دفع اما امراض قوت
جذب نیز یا از جهت افراطست یا از جهت تفریط یا از رداءت کیفیت و در کمیت هر

انواع بسیار است لیکن مخوفترین آن چهار است اول افراط شهوه دویم بطالت
سیم حزن چهارم حسد پس ذکر علاج ایشان بر وجه اختصار لایق نمود علاج افراط
شهوت اگر بماکولات و مشروبات باشد ملاحظه رذالت آنها و خست شرکا
و تبعات و مفاسد مترتبه بر آن باید نمود مثل هوان و ذلت و سقوط حشمت
و زوال مهابت و هر گونه رذیلت از فتور فطنت و ظهور بلادت و حدوث
هر نوع از علت که بحسب قوی غلظتی بدان مترتب میشود چنانچه اطبا گفته اند
منشا همه امراض افراط در اکل و شرب است و حضرت اصدق القائلین فرموده
کلوا فی بعض بطنکم تصحوا و در حدیثی دیگر البطنة اس کل داء و اگر مباشرت شهوت باشد
باید که معانی سابقه ملاحظه باید نمود که اعظم اسباب ضعف بدن و فنا و نقص و نقصان
عمر و تلف مال حرص بر مباشرت است و امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی علیه الرحمة من الملک
المتعالی تشبیه این شهوت بعاملی ظالم کرده که سلطان او را مطلق العنان گذارد همه
اموال رعیت بستاند و ایشان را بفقر و فاقه رساند و بوصله خزانه سلطان و ادرار
لشکریان نرساند قوت شهوه نیز اگر مقهور فرمان عقل نباشد تمام مواد صالحه
و اخلاط محموده که مکتسب قوی غاذیه است در وجه خود صرف نماید و جمیع اعضا
و قوی را منهوک و ضعیف سازد و چون بحکم عقل بر نهج عدل بقدر واجب در بقای
نوع اقتصار کند چون عاملی باشد که خراج بطریق عدالت بستاند و در مصالح مملکت
پادشاه از سد ثغور و اصلاح قناطر و اجرای عساکر مصروف گرداند و باید که تامل

کنند که قرب زنان بهمدیگر در لذت از قرب اطعمه بیکدیگر در سد جوعت
بیشتر است پس همچنانکه عقل قبیح داند که طعامی مهیا در خانه خود بگذارد و
بدریوزه مثل آن طعام بدر خانه دیگران رود شنیع داند که حرمت
شرع و عقل را از طرف کرده از جهت حلال خود تجاوز نماید و بمواقع حرمت که بهوا
با اجتناب خبیثات نت درآید با وجود چندین مفاسد که بحسب شرع و عقل
بران مترتب است چنانچه در حدیث نبوت علیه الصلوة والسلام که زنا بسبب
نقصان برکت در رزق و عمر میشود و در زبور مسطور است که کمترین بلایا که
بر زانی مسلط است آنست که برکت رزق ازو محو شود و اگر عنان نفس را بدست
هوا و هوس و حرص باز گذارد بمرتبه رسد که اگر در عالم مثلا یک زن ماند که با او
نرسیده باشد تصور کند که در استمتاع با او لذتیست که از سایر زنان نیست و این عین
جهالت و بلاهت تواند بود و چون بقدر اعتدال قوه شهوه را بحرکت آورد از این
مفاسد محفوظ باشد و قوم در مقام عشق را از جمله امراض شهوه شمرده اند و از آنکه
تباه ترین انواع امراض این قوتست حکم کرده و آن صرف همت بطلب شخص
معین بجهه استیلای شهوه و علاج آن صرف فکر است از تحصیل و اشتغال بعلوم
دقیقه و صناعات لطیفه که ازان بمزید تأمل و فرط تعلق احتیاج باشد و تسکین شهوت
باستفراغ مواد مهیجه و استعمال مطفیات چنانکه در کتب طبی مشروح گشته است **اشراقست**
این سخن در عشق بهیمی است که منشأ آن افراط شهوت باشد فاما عشق نفسانی که مبدا آن

تناسب روحانیست در عداد رذایل نیست بلکه از فنون فضایلست **نظم**
غلام عشق شو که اندیشه اینست ** همه صاحبدلان را پیشه اینست ** چو طبع لطیف را
با صور ظریفه بحکم آنکه جنسیت علت ضم است میل عظیم تواند بود و در طرق
عدالت ایمانی بسر انجامی رفت و آنچه مناسب خصوص انتقام باشد آنکه هرچند
نسبت اعتدال مزاج شخص الطف و اشرف باشد میلان نفس او بصور حسنه و لطافت
رخیمه و شمایل کریمه اقوی تواند بود چه هر آینه چون نهال جمال هردو در یک هوا سر برمیزند
و درجه اعتدال هردو از یک منبع سیراب میشود میل باتحاد که حقیقت محبت است
ظاهر خواهد شد و چون آن دو نسبت شریفه در دو مظهر ظاهر شود بحکم اختلاف استعداد
و خصوصیات قوابل هر آینه در یکی بوجهی اتم و اعلا خواهد بود و در دیگری انقص و ادنی
پس عاشقیت از طرف نقصان سر بر زند و معشوقیت در طرف کمال جلوه کند
و اول استدعاء خفا و اشتفا کند و ثانی اقتضاء جلا و لقا و لهذا از اعداد متحابه
آن دو عدد است که کسور هر یک ازان دو عین عدد دیگر شود چون دویست و بیست و
دویست و هشتاد و چهار و حکما گفته اند اگر دو شخص را اتفاق افتد در امری باین دو عدد
از ماکولات یا غیر آن با هر یک وفق یکی ازین دو عدد در لوحی نهاده با خود دارد البته
میان ایشان محبت و التیام حاصل آید و عدد کمتر را برای محب تعیین کرده اند
و عدد بیشتر را برای محبوب و این عشق شعار حکمای الهیین است و در لطیفه سر و سویدا
روح مذهب تمام دارد هرجا که خورشید جهان افروز عشق بحکم **واشرقت الارض بنور**

رتبها از افق روح انسانی بر آید ظلمات کثائف طبیعت روی بغروب افول
نهاده راه عدم بپیماید و هر گاه آتش عالم سوز شوق که لا تبقی و لا تذر وصف
احوال اوست در صحرای وجود در گیرد ار قیات طبیعت را بکلی بسوزاند نظم
آتش عشق تو ام خرمن پندار بسوخت ؛؛ تن و جان و دل و دین جمله بیکبار بسوخت
شعله ای عشق جهانسوز چه چیزی وچه مانی ؛؛ محیی دین بدی ماحی آثار ظلامی و از جهه
حکما گفته اند که سه چیز موجب حدت ذهن و لطافت نفس است یکی عشق عفیف
دوم فکر لطیف سیم سماع وعظ از قایل زکی شریف و مشایخ صوفیه طالب را
در ابتدا بعشق ارشاد فرموده اند ع از پی آنکه چه باشد حسن ارشاد ؛؛ و در حدیث است
من عشق و عف و کتم و مات مات شهیداً و در حدیثی دیگر ان الله جمیل
یحب الجمال ذو النون مصری گفته من استأنس بالله استأنس بکل شیء ملیح و وجه صبیح
صبیح و سلطان اهل عشق و عرفان شیخ ابو محمد روزبهان میفرماید سر لاهوت بی
زحمت حلول در ناسوت و جمال ناسوت از عکس جمال لاهوت نظم جانی شون
یافت که از عکس جمالش ؛؛ بالا شجری دل حجری لب شکری هست ؛؛ حقیقت آنکه
بحکم حکم الاصول لیسری فی الفروع سر محبت ازلی در مقامی بطون ممکنات ساریست
و پرتو نور عشق اولی که مضمون فاحببت ان اعرف است بر مجاری ذرات اعیان
کاینات ظاهر و جاری همان پرتو است که در افلاک بصورة میل ارادی که مبدأ
حرکت دوریست ظاهر گشته و در عناصر بصفت میل طبیعی بر آمده و در نباتات مبدأ

نشو و نما شده و در حیوانات بصورت قوه شهوتی سر بر زده و در نفوس کامله انسانی
بصفت عشق نفسانی تجلی کرده و اگر کسی دیده استبصار بگشاید و گرد سراپای جهان
بر آید و از ملأ اعلی که از لوث طبایع پاک اند بعالم افلاک آید و از آنجا بمرکز خاک
تنزل نماید هیچ ذره را از پرتو نور عشق خالی نیابد نظم در ازل از خم عشقش قدحی
در داده اند ؛؛ زان فلک چرخ زنان گشت و ملک مست افتاد ؛؛ و قدوت حکما
ء الاشیاء باجمعها ماله الوجود تسوی من شفقه الشجن و اکابر حکما سریان عشق در
موجودات اثبات نموده اند و لیکن چون تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی شگفت
و هر کس را نمیت قدر قوی شهوی و دواعی طبیعی است ع هر بوالهوسی کجا چه داند
جام و سندان باشق ؛؛ و چالاکان طریقت که راه عشق را باقدام نامرادی توانستند
سپرد و بموت ارادی از رغبات جسمانی و لذاید شهوانی توانند مرد از کبریت احمر
عزیز تر آمد و اکثر مردم بقید هوای نفس اسیر اند و از ربقه طاعت طبیعت بیرون نیامده
فسق را عشق نامند و هوس را محبت دانند و باصفات بهیمی دعوی کمال انسانی کنند
و ما رقیب شهوة داعیه رتبه آزادگان دارند هیهات هیهات نظم زاد این دو
و در دست سلیمان هوس ؛؛ شاه بازی نتوان کرد به بال مگسی ؛؛ با این طرایف است اسلم
تواند بود و علامتی که بآن تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی توان نمود چنانچه امام غزالی در بعضی
تصانیف آورده آنست که اگر شخصی از حسن آن نوع لذت یابد که از نظر بسبزه و آب
روان و نظاره آن می یابد نه خود شهوت و نظر بر تقدیر بر وجه

واگر لذتی دیگر که مبدأ حرکت شهوت تواند شد بود آن میل شهوانی بهیمی است
و نظر بر وجه حرام و دیگر حکما گفته اند که عشق نفسانی میل بحرکات و کلمات شیرین
باشد از میل با عفاف و تناسب چه میل نفس بروحانیات مشیر است از جسمانیات
و چون سخن در عشق نه از آن قبیل است که باستطراد داد و آن توان داد بدین مقدار
اختصار نموده باصل سخن رجوع افتاد والله ولی العصمة والسداد **علاج حزن** والمیت
نفسانی که از فقد محبوبی و فوت مطلوبی حاصل شود و سبب آن حرص و طمعت در حصول
مشتهیات جسمانی و مستلذات بدنی و توقع بقای زخارف دنیوی و علاج آن تأمل است
در آنکه اشخاص عالم کون و فساد قابل ثبات و بقا نیستند چنانچه در علاج خوف مرگ
اشارت بآن رفت و آنچه ثابت و باقی تواند بود امور عقلی و سعادات نفسانیست
که از حیطه زمان و حوزه مکان و تصرف اضداد و تطرق فساد متعالیست تا چون
نفس کامل بامعنی حاصل شود طمع فاسد و خیال محال را بخود راه ندهد و دل را در اسباب
دنیاوی که ظل زایل یا خیال باطلست نبندد بلکه همت در کمال عقلی و ملکات فاضله
که باقیات صالحات و سبب اتصال بجوار قرب حضرت ذو الجلال اند بندد و از
منزل حرص که محل احزان دائمه و آلام متراکمه است خلاصی یافته بمقام رضا که موطن
بهجت حقیقی و سرور دایمست رسد چنانچه مضمون کریمه **الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم
ولا هم یحزنون** اشعار بآن مینماید **نظم** جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد زنهار
دل مبند تا باسباب دنیوی و باید که نفس خود را بموجود خوش کند و با آنچه او را
نباشد عکس نشود تا بسرور دایم تواند زیست چنانچه در حدیث است ان الله تعالی

بحکمته وجلاله جعل الروح والفرح فی الرضا والیقین یعنی الله تعالی بحکمت و جلال خود روح
و نشاط و شادمانی را در رضا و یقین تعبیه فرموده و اگر برو دشوار نماید تأمل در احوال اصناف
مردم کند چه هر یک اگرچه اهل صنایع باشند بمقتضای **کل حزب بما لدیهم فرحون**
بطور و طریقه خود مسرورند بلکه دیگرانرا محروم و مرحوم میدانند پس طالب فضیلت
باید که در همی از اهل جهالت و ضلالت کم نباشد و نظر بر زخارف دنیوی که از دست
دیگران باشد ننماید و بفقدان آن ملالت بخود راه ندهد چنانچه حضرت حق تعالی در کلام
اعجاز نظام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله خبر داده **و لا تمدن عینیک
الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه** و بطلمیوس حکیم گفته
حریص همیشه درویش باشد اگرچه همه جهان او را بود و قنوع توانگر باشد اگرچه او را
هیچ نبود و از روایات منسوخه قرآنیست و کان لابن آدم وادیان من الذهب لابتغی
الیهما ثالثا و ما یملأ جوفه الا التراب **نظم** پر می نشود بکاسه سرها ز هوس هر کاسه
که سرنگون بود پر نشود و کندی دلیل گفته بر آنکه حزن امری ضروری نیست بلکه چیزیست
که اختیار را در آن مدخل تام است و آن آنست که هر مطلوبی که از کسی فوت شود
البته جماعتی باشند که از آن مطلوب محروم باشند و با وجود آن محرومی راضی و
فرحان باشند و این دلیلست بر آنکه حزن بر فقدان ضروری نیست و در مصیبتی و نامطلوبی
که بکسی رسد البته بعد از مدتی او را حزن بفرح و تنگدلی بگشادگی مبدل شود و مثل کسیکه طمع در
بقای اسباب دنیوی نماید چون کسی است که در ضیافتی حاضر شود و شمامه در میان مجلس
بنوبت بحضار رسانند و هر یک لحظه از رایحه آن تمتع گیرند و چون نوبت باو رسد

طمع اختصاص در آن کند و خواهد که از دست ندهد و چون ازو باز گیرند حسرت
و حزن بخود راه دهد چه تمام اسباب دنیا ودایع الٰهیست که به تناوب و تداول
بهر یک از طبقات عباد میرسانند و بهر وقت که اراده علت متعلق شود باز
میگیرد چنانچه شافعی فرموده **شعر** وما المال والاهلون الا ودایع **مط** ولا بد یوما
ان ترد الودایع **بیت** عاقل باید که در رد ودیعت خوشدل باشد و حزن و تأسف بخود
راه ندهد و بزرگی گفته که اگر دنیا را همین عیب بیش نبودی که عاریتست بایستی که صاحب
همت بآن التفات ننمودی و از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت
حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم که چون از من فوت شود اندوهگین
شوم **علاج حسد** و آن رغبت زوال نعمت غیر است خواه تمنای وصول آن نعمت
بخود کند یا نه و همچنین اگر باعث بر آن حرص بر وصول آن نعمت باشد شایبه مشارکت قوت
شهوی تواند بود و اگر باعث بر آن مجرد وصول مکروهی بمحسود باشد از رذایل قوه
غضبی بود به مداخلت قوه شهوی و این مرض بدترین امراض است چه حاسد
بخیر و نعمت دیگران ملول شود و هرگز نعم الٰهی از اهل عالم منقطع نگردد پس حزن و الم
حاسد نیز هرگز منقطع نشود و در حدیث است الحسد یأکل الحسنات کما یأکل النار الحطب
یعنی آتش حرص حسنات را میسوزاند چنانکه آتش هیزم را میسوزاند و بدترین انواع حسد
آنست که در میان علما میباشد چه امور دنیوی چون بواسطه ضیق مجال محل تزاحمست
گاه باشد که وصول نعمتی بکسی بی زوال از دیگری مقصود نشود بخلاف علم که ازین شایبه
منزه است چه در آن مزاحمت نیست و بانفاق و صرف زوال و نقصان بآن راه

نیابد و در انواع حسد اینطایفه هم راجع باسباب دنیوی میشود و علاج حسد قریب
بعلاج حزن و غضب باشد **و اما غبطه** آنست که رغبت کند در آنکه مثل آن نعمت
که دیگری را باشد او را حاصل شود بی تمنای زوال نعمت غیر و آن اگر در امور دنیوی باشد
زاید بر قدر کفاف و مصلحت مذموم باشد و بقدر کفاف و صلاح محمود بود و در امور
اخروی و فضایل نفسانی مطلقا محمود و چون فطن لبیب در مباحث تأمل نماید معاودت
آن بر معالجه دیگر امراض قادر آید مثلا در علاج کذب ملاحظه کند که غرض از نطق اعلام غیر است
بانچه در ضمیر اوست و کذب منافی این غرض است پس صرف نطق در آن وضع الشیء
فی غیر موضعه باشد که ظلم عبارة از آنست عند التحقیق و باعث بر آن حرص مال یا جاهی باشد
و رذائل حرص معلومست و برین قیاس سایر رذایل **لامع دوم** در تدبیر منزل و
در وی چند لمعه است **لمعهٔ اول** در سبب احتیاج بمنزل چون انسان در بقاء شخص بغذا
محتاجست و غذای انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن و درودن و جمع کردن و پاک
کردن و برشتن و پختن مهیا نمیشود و تمهید این اسباب جز بمعاونت و مشارکت صورت
نبندد بخلاف غذای دیگر حیوانات که طبیعی است و صناعت را در آن مدخلی نیست و چون
تهیه آن قدر از غذا که ضروری هر روزه باشد روز بروز متعذر است پس احتیاج بادخار
اسباب معاش حفظ آن از دیگر ابنای نوع حاصل باشد و محافظت بی مکانی که غذا و قوت را
در آن حفظ توان کرد و دست تغلب ظالمان از آن کوتاه باشد متیسر نیست پس بمنازل
احتیاج باشد و چون شخص در ترتیب صناعی که در تحصیل عموم غذا ضرورتست احتیاج باشد پس آنچه
او را معاونی باید که در وقت غیبت و اشتغال او بامور ضروری اقامت در منزل نماید و بنیابت

و بحفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد و این حاجت نظر بکمال شخص است و نظر بکمال
نوع لابد است از زن که بازدواج با او تناسل و توالد حاصل شود پس حکمت الهی مقتضی
آن باشد که چنانکه هم امر منزل مضبوط ماند و هم امر تناسل منتظم شود و چون فرزند حاصل
شود تدبیر او بر وجه لایق واجب باشد و چون جمعی یعنی مرد و زن و فرزند مجتمع شوند هر آینه
مراعات مصالح ایشان بدون معاونت دشوار باشد پس احتیاج باعوان و خدم باشد
و بدین جهت که ارکان منزل اند انتظام معاش صورت بندد و پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت
و چون نظام هر گروه بوحدتی تألیفی منوط است نظام منزل بر تدبیر صناعی که موجب رابطه الفت
باشد مربوط تواند بود و از اشخاص مذکوره پدر باین تدبیر اولیست پس ریاست منزل
و سیاست اهل آن مفوض باو باشد و مدبر را بانواع تدبیرات حاجت بود از ترغیب و ترهیب
و وعد و وعید و تکلیف و رفق و مدارا و لطف و عنف تا قیام بسیاست باید نمود تا هر یک از
آنچه در تحت تدبیر اوست بکمال لایق رسد و از اختلال ایمن باشد و مراد از منزل در این مقام نه
خانه است که از خشت و گل یا سنگ و چوب باشد بلکه مراد تألیفی مخصوص است که میان
شوهر و زن و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال واقع باشد خواه از جنس چوب و سنگ
سکون نمایند خواه در خیمه و خرگاه و خواه در سایه درخت و مغارات و علم تدبیر منزل موقوف
طریق سیاست احوال این طایفه باشد بر وجهی که از خلل ایمن توانند بود و چون احتیاج این اجتماع
عموم خلایق راست پس همه را تحصیل این علم باید نمود و اصل کلی در تدبیر منزل آنکه مدبر نظر نماید
در ارکان احوال منزل و هر یک را در محل خود بدارد و اگر در یکی خللی واقع شود اصلاح کند و
همچنانکه طبیب قطع عضوی از برای مصلحت عضوی اشرف جایز بل واجب میدارد در منزل نیز

رکن اخس را فدای رکن اشرف باید داشت و اگرچه خصوصیت منزل درین فن
ملحوظ نیست چنانچه اشارتی بآن رفت حکما اشارتی بتدبیر اشرف انواع منازل که ساخت
نموده اند و گفته اند که افضل مساکن آنست که محکم باشد و سقف آن بارتفاع مایل و درهای
آن واسع و مقام لایق بهر فصلی و موسمی در آن مُعَد باشد و احتیاطیکه در دفع غرق و حرق
و نقب و تعرض هوام و سرقه باید در آن مرعی داشت و در حدیث است که بنا باید
که ارتفاع آن زیاده از شش گز نباشد هرگاه که از شش گز بلند کنند ملکی ندا کند الی
این یا افسق الفاسقین یعنی کجا عمارت را بلند خواهی کرد ای فسق ترین متفسقان و ملاحظه
حال جار باید کرد چه همسایه بد شرعاً و عقلاً موجب بسی فساد میشود و افلاطون در کوی
زرگران جا گرفته بود و چون از حکمت آن سؤال کردند گفت از آنجهت که در وقتی که خواب
غلبه کند و از مطالعه و تأملی باز دارد باواز مطرقه ایشان بیدار شوم لمعه دوم در سیاست
اقوات و اموال چون معلوم شد که انسان را احتیاج با دخار اقوات در اوقات حاجت
پس احتیاط آنست که از اجناس مختلفه ذخیره کند تا اگر بعضی اجناس از معرض تلف آید
بعضی بماند و جهت ضروریات معاملات بدینار که حافظ عدل است و ناموس اصغر است احتیاج
و بنابر خفت و نفاست و دوام شرف جوهر و متانت ترکیب اند که از او بسیاری
اجناس مقاومت کند بدین سبب احتیاج بنقل اقوات از مساکن بمساکن بعیده نباشد
و اگر در کار نبودی نقل ضروریات ببلاد بعیده متحمل بایستی نمود و نظر در حال مال یا باعتبار
دخل باشد یا باعتبار حفظ یا باعتبار خرج اما دخل بر دو قسم است یکی آنکه باکتساب شود که
تدبیر شخص منوط باشد چون صناعات دوم آنکه اختیار را در آن مدخل نباشد چون مواریث

و مطلبا و اصول مکاسب سه چیز است چنانچه بعضی ائمه دین گفته اند زراعت و تجارت
و صناعت و امام شافعی بر آنست که تجارت بهترین هر سه است و ماوردی از اصحاب
شافعی اختیار آن کرده که زراعت بهتر است و بعضی علماء متأخر گفته اند که چون درین
زمان اموال بیشتر شبهه ناکست و دروغ بر مردم غالب تجارت از احتیاط دور باشد
و زراعت احوط باشد و چون در زمان شافعی اموال حلال شایع بوده است و امانت
و دیانت بیشتر از ینجهت حکم برجحان تجارت فرموده و حکما گفته اند که بر تجارت اعتماد نباید
کرد چه شرط آن مایه است و آن در معرض زوال است و در کسب از سه چیز احتراز
باید کرد یکی جور چنانکه تغلب یا تفاوت وزن و کیل چیزی برند دوم عار چون مسخرگی و هزل
و استهزا و آنچه مؤدی بذلت باشد سیم دنائت چون کناسی و دباغی یا تکسی از صناعات
شریفه و صناعات بعضی ضروری بود مانند زراعت و بعضی غیر ضروری چون زرگری و علم الحلبه
صناعات سه نوعست شریف و خسیس و متوسط شریف آنست که تعلق بقوت نفسانی
داشته باشد و آن صناعت احرار و ارباب مروت باشد و منقسم آن سه نوع است
یکی آنکه تعلق بجوهر عقل دارد چون صنعت وزرا دوم آنکه با دب و فضل تعلق دارد چون
کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت سیم آنکه تعلق بقوت و شجاعت
دارد چون سواری و ضبط ثغور و دفع اعدا و صناعات خسیسه هم سه نوعست یکی آنکه
منافی مصلحت عامه مردم باشد چون احتکار و سحر و قیاده و این صناعت اشقیاست دوم آنکه
منافی فضیلت نفسانی باشد چون مسخرگی و مطربی و مقامری و این صفت سفهاست سیم آنکه مقتضی تنفر
طبع باشد چون حجامی و دباغی و کناسی و این صناعت فرومایگان و اخساست و چون احکام

طبع را بر و عقل رواجی نیست صفت اخیر عند العقل قبیح نیست بلکه البته جهة انتظام
امور معاش باید که جمعی بآن مشغول باشند بخلاف دو صنعت اول که نزد عقل قبیحست
و هر کس که بصناعتی موسوم است باید که در آن صناعت تقدم و کمال طلبد و به پایت همت
راضی نشود و بدانند که هیچ زینت در دنیا نیکوتر از روزی فراخ نیست و بهترین اسباب
آن صناعتیست که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و هر مال
که بغصب و مکابره و عار و دنائت بدست آید اگرچه بسیار باشد ناقص و بی برکت باشد
و بشرع و عقلا اجتناب از آن واجب باشد و هر چه بکسب جمیل حاصل شود اگرچه قلیل باشد
میمون و با برکت بود و رعایت اعتدال در بذل مال و خرج آن بی اسراف و تقتیر و ریا
و مباهات باید نمود و باید که خرج کمتر از دخل باشد و ملاحظه اوقات ضرورة مانند ایام
قحط و نکبات و امراض باید کرد و اولی آنکه بعضی اموال نقود و اثمان باشد و بعضی اجناس
و امتعه و بعضی املاک و ضیاع و مواشی تا اگر در یکی خللی واقع شود از دیگری جبران حاصل
گردد و مصارف مال سه نوعست یکی آنکه بحکم الهی و وضع شریعت باید داد چون زکوات
و صدقات و نذر دوم آنکه بطریق سخاوت و ایثار و اکرام دهند چون هدایا و مبرات
سیم آنکه آنچه از روی ضرورة بجهة طلب نفع یا دفع ضر باید داد اول چون تحف که بجهة
انجاح مهمات و قضای مطالب پیش سلاطین برند و انفاق در وجوه مأکل و ملابس اهل منزل
و دوم چون بذل مال بظلمه و سفها از جهة صیانت مال و عرض و در نوع اول چهار چیز رعایت
باید کرد یکی آنکه آنچه دهد بطوع رغبت و طیب خاطر دهد و اطلاع بر آن نه در ظاهر و نه در باطن
متعلق نباشد چه غایت سخاوت باشد که الله تعالی از خزانه کرم نعمتی بیکی از بندگان

او را فقیر باید داد و او را امر کند که محجوبی از آن ورزد و او صرف نماید و او را آن
بر خاطر گران آید دیگر آنکه خالصاً لوجه الله صرف کند و اصلاً بغرضی دیگر مشوب
نگرداند تا موجب بطلان و احباط آن نشود و دیگر آنکه معظم آن بدرویشان نهفته
حال دهد که حق تعالی در شأن ایشان میفرماید که یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف
چهارم آنکه تا تواند صدقه پنهان کند چه افشا مظنهٔ رعونت و وضع منت و حیاست
که سبب انکسار خاطر مستحق گردد و در حدیث نبویست که صدقهٔ نهفته غضب حضرت حق را
باز می‌نشاند و در حدیثی دیگر آنکه بهترین صدقات آنست که بدست راست دهد چنانکه
دست چپ را خبر نباشد و حضرت رسالت پناه فرموده که حضرت حق تعالی زمین را
بیافرید در اضطراب آمد و قرار نمیگرفت پس کوه را بیافرید و زمین را بآن قرار
داد و ملایکه ازین تعجب نمودند و سوال کردند که بار خدایا هیچ مخلوق از کوه سخت‌تر باشد
فرمود که بلی آتش و دیگر پرسیدند که از آتش سخت‌تر هست فرمود که بلی آب کشندهٔ آن را
سخت‌تر باشد فرمود که بلی باد که کشنده از باد سخت‌تر باشد فرمود بلی صدقهٔ پنهانی که بنی آدم
کند چنانکه بدست راست دهد و دست چپ را از آن خبر نباشد چه تأثیر آن از
همه بیش است زیرا که بلای مبرم را دفع میکند و در صنف دوم پنج شرط رعایت باید
کرد اول تعجیل چه بعد از انتظار شاید که لذت آن با الم انتظار برابر یا کمتر باشد
دوم کتمان که از غوایل ظهور ایمن باشد سیم آنکه آنرا حقیر شمرد و اگرچه بسیار باشد
چه این شیوهٔ اهل مروت و علو همت چهارم مواصلت یعنی پی در پی عطا کردن چه
طول عهد موجب فراموشی است و سبب اضاعهٔ انعامات سابقه پنجم وضع در موضع

لایق تا از قبیل تخم در شوره زار کشتن نباشد چنانچه گفته اند شعر ووضع الندی فی
موضع السیف بالعلا مضرٌ کوضع السیف فی موضع الندی و در صنف سیم سه چیز
رعایت باید نمود اول اعتدال بکنند در آنچه برای دفع ضرر باشد احتیاط آنست که
میل بریا و سمعه کنند نفقه آنکه از ضرر نفس و مال و عرض ایمن شود چه انصاف و
عدالت در اکثر طبایع مفقود است و طمع و حرص و حسد و بغض در نفسها مرکوز پس بناء
اتفاق بر قواعد عرف عامهٔ ناس باید نهادن که بسلامت نزدیکتر است از بنا
بر سیرت خواص و میل اکثر ناس بر تبذیر است لمعهٔ سیم در سیاست اهل باید که
غرض اصلی و مقصود کلی در تأهل حفظ نفس از وقوع در فساد و طلب نسل و حفظ مال
باشد نه داعیهٔ شهوت و دیگر اغراض و بهترین زنان آنست که بعقل و دیانت
و عفت و فطانت و حیا و رقت قلب و تودد و ایثار رضای شوهر و وقار متحلی باشد
و عقیم نباشد بلکه ولود باشد و موافق احتمال اگر بکر باشد بهتر تواند بود که از قبیله‌ای باشد که
امهات ایشان عقیم نباشند و اگر ثیب باشد بلکه او را فرزند شده باشد و اولاد او کثیر
بهتر باشد چه مشتمل بر حصول اتباع و استظهار باقارب و استمالت اعدا و معاونت در
امور معاش و احتراز از ورثهٔ نسب در اولاد است و دیگر از غیر بکر اولی چه قبول
ادب و انقیاد شوهر در بکر بیشتر متصور است و اگر با وجود این فضایل صاحب نسب و ثروت
و جمال متحلی باشد غایت کمال تواند بود اما درین سه خصلت خطری چند هست از جهت رعایت
احتیاط در آن باید نمود چه نسب سبب عجب و چون زنان بنقصان عقل موسوم اند بدان سبب
از انقیاد شوهر انفت نمایند بلکه وقت باشد که شوهر را بمنزلهٔ خادم دانند و موجب

انعکاس امر و انتکاس حال و اختلال حال و مآل گردد و در مال و جمال نیز همین حکمت
و جمال بقصد ادای دیگر مخصوص نیست چه زن جمیله را راغب بسیار باشد و عقل که مانع
از قبایح است در زنان کمتر و از این رو هم بود فساد بیشمار شود و شوهر را در سیاست
زن سه چیز رعایت باید نمود و از سه چیز احتراز باید کرد اما سه چیز که رعایت باید
کرد اول هیبت که خود را در نظر زن مهیب نماید تا در اطاعت اوامر و نواهی او
تهاون ننماید و این اعظم انواع سیاسات است و انتظام اینمعنی باظهار فضایل و اخفاء
رذایل تواند بود دوم کرامت که زن را گرامی دارد بچیزی که موجب محبت و شفقت
او شود تا از خوف زوال آن حال اقدام بر خلاف رای شوهر ننماید با آنکه او را در ستر
حجاب از غیر محارم نگاه دارد و با او بمجاملت محاوره نماید و در مبادی امور با او
مشورت کند بر وجهی که او را در طمع مشارکت نیفکند سیم آنکه با خویشان و متعلقان او
طریقه اکرام و احترام و مدارا و مواسا و بذل معروف سپرد و به ظهور خللی در دوران
دیگری رو نکند اگرچه بکمال و جمال و نسب از زن زیاده باشد چه غیرت و حسدی که در
طبایع زنان مرکوز است با نقصان عقل ایشان را بر قبایح و فضایح دارد و غیر از
ملوک که از تزوج مکرر منظور کثرت نسل است و در غالب انسب با ایشان خرق حق
عبودیت پیران چاره نیست و در تعدد ازواج رخصت بداده اند و ایشان را نیز احتراز
اولیت چه نسبت مرد بمنزله نسبت دل است به بدن و اینجا که بیکدل منبع حیوة دو بدن
نتواند شد یک مرد را نیز تدبیر دو منزل میسر نشود دوم تصرف زن در اقوات بروجه
مصلحت و استعمال خدام در خدمت حکم قوی دارد و پیوسته خاطرش بتعهد امور منزل

و تکمیل مهمات خانه و نظر در مصالح مشغول گرداند تا بتعطیل او را باعث بر قبایح نشود
چه نفس انسانی تحمل تعطیل نکند و فراغ از امر ضروریات مقتضی نظر در غیر ضروریات شود
و باعث شود بر بیرون آمدن و نظاره مردان کردن و آن شوهر در نظر او مستحقر نماید
و بر اقدام فضایح دلیر شود و دیگران را در او طمع پیدا شود و سبب فساد گردد و اما آن
سه چیز که از آن احتراز باید کرد اول افراط محبت زن که مقتضی استیلای او است
و سبب انعکاس چه هرگاه که آمر مأمور و حاکم محکوم شود هر آینه نظام اختلال یابد
و اگر بمحبت او مبتلا شود از او مخفی دارد و اگر غلبه نماید علاجی که در باب عشق
گفته اند دفع نماید دوم آنکه در امور کلی با او مشورت نکند و بر اسرار خود او را مطلع نگرداند
و مقدار مال خود و ذخایر غیر از او پوشیده دارد چه نقصان عقل ایشان را بر فساد باعث
میشود و در تاریخ آورده اند که حجاج را حاجبی بود که علاقه اختصاص قدیم با او داشت وقتی از
اثنای محاوره حجاج گفت راز خود با زنان نباید گفت و بر ایشان اعتماد نشاید کرد حاجب
گفت مرا زنیست بغایت دانا و مشفق و بر وی اعتماد بسیار دارم چه بتکرر تجارب
وثوق بر احوال او پیدا کرده ام و او را خازن اسرار خود دانسته حجاج گفت این صورت
خلاف حزم است و من اینمعنی بر تو روشن گردانم بعد از آن بفرمود تا هزار دینار در کیسه بیاوردند
و بر آن مهر خود نهاد و بحاجب داد و گفت این زر بتو بخشیدم و اما باید بمهر باشد آنرا
بخانه بر و با زن بگو که این را از خزانه ملک دزدیده ام و برای تو آورده حاجب
آنچنان کرد و بعد از مدتی حجاج کنیزکی بحاجب بخشید او را بخانه برد زن بحاجب گفت که از

برای خاطر من این کنیزک را بباید فروخت حاجب گفت کنیزی که پادشاه
داده باشد چگونه شاید فروخت زن از این سخن خشم گرفت و چون حاجب از شب
درگذشت بدر سرای حجاج رفت و پرده دار را گفت که زن فلان حاجبم و بار میخواهم
چون دستوری یافت بعد از تمهید سلام و خدمت عرضه کرد که چند سالست که شوهر
من ربیب نعمت و رهین منت حضرت است و خیانتی در خزانه خاصه نموده مرا
حق نعمت پادشاه نگذاشت که پنهان دارم و کیسه زر بیرون آورد و گفت شوهر من
این را از خزانه دزدیده و اینک سر مهر امیر است حجاج حاجب را طلبید و کیسه زر را
پیش او نهاد و گفت این را زن مستور مشفق مهربان تو آورده است اگر مرا از
حقیقت کار خبر نبودی سر تو از تن جدا شده و دست بازی کودکان و پایمال ستوران
بودی سیم آنکه زن را از ملاهی و نظر باجانب و استماع حکایات مردان و صحبت با
زنانی که بدین خصال موسوم باشند منع کنند خصوصا زنان پیر که بفساد افعال متهم باشند
و در حدیث نقل کرده اند که زنان را از خواندن قصه یوسف و شنیدن آن منع باید
کرد مبادا که موجب انحراف ایشان از قانون عفت شود و در آنچه زنان را در حق شوهران
رعایت باید کرد پنج خصلت است اول ملازمت عفت دویم اظهار کفایت سیم
شوهر را مهیب داشتن و بنظر احترام در او دیدن چهارم فرمان بردن و از نشوز احتراز کردن
پنجم مجانبت از عشرت کردن و ترک عتاب و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده
اگر کسی را سجده مخلوق روا بودی من زنان را بسجده شوهران امر کردمی و حکما گفته اند زن

نیک شبیه است بمادران در محبت و شفقت و بکنیزکان در تواضع و خدمت
و بدوستان در الفت و صداقت و زن بد شبیه است بجباران در فرمان بردن
و سطوت و بدشمنان در استخفاف شوهر و مذمت و بدزدان در طمع مال او و طریق خیانت
و چون کسی بزن ناشایسته مبتلا گردد هیچ علاجی چون مفارقت نیست مادام که مودی
بفسادی نشود مثل ضیع احوال اطفال و غیر آن از مفاسد و اگر میسر نشود بغیر از مدارات
و مواسات بمال و غیره چاره نباشد و بعد از این همه بهترین تدبیرها آنست که او را
بیکسی بسپارد که منع او از مفاسد تواند کرد و اختیار سفری دور کند و مدتی مدید در آن سفر
باید باشد که مفتوح الکروب فرجی کرامت فرماید و خبری ملایم از جانب او بیاید و حکماء
عرب گفته اند از پنج طایفه زن احتراز باید کرد حنانه و منانه و انانه و کیة القفا و
خضراء الدمن اما حنانه زنیست که او را فرزندان از شوهر دیگر باشد و بال این شوهر
بر ایشان مهربانی کند و منانه زنی متمول باشد که بمال بر شوهر منت نهد و انانه
زنی باشد که پیشتر شوهر دیگر داشته که بزعم او بهتر از شوهر حالی او باشد و پیوسته
از حال این شوهر شکایت و ناله کند و کیة القفا زنی که بر چاپ از عفت مستور نباشد و مردم
در غیبت شوهر بذکر قبایح او داغی بر قفای شوهر نهند و خضراء الدمن زنی باشد
جمیل و بداصل و تشبیه او بسبزه مزبله کرده اند و همین معنا در حدیث حضرت
سید المرسلین صلی الله علیه و آله وارد است که چون کسی از نسبت زن قیام شوند بو و اولاد
غربت باشد لمعه چهارم در سیاست اولاد و اولا باید که دایه کاملی معتدل المزاج رای او

تعیین کنند چه کیفیت مزاجی و نفسانی دایه در مولود سرایت دارد و چون از سر
عقیقه وارد است تعیین اسم در روز هفتم کردن اولیست متابعت آن باید
نمود همانا حکمت در تاخیر آن باشد که بعد از تأمل نامی لایق تعیین نمایند چه اگر نامی
نامناسب تعیین کنند در همه عمر از آن در کدورت باشد از اینجهت رعایت نام کردن از حقوق
فرزندانست بر پدر و چون رضاع تمام شود بتأدیب او مشغول باید شد تا کسب
اخلاق ذمیمه نکند چه قابلیت انسان مر کمالات و میل طبیعت بر رذایل در نفوس
مرکوز چنانچه سابقا بیان رفت و در تهذیب اخلاق او بر وجهی که گفته شد تا می
بطبیعت نموده رعیت نگاه باید داشت و چون اول آثار قوه تمیز حیاست چنانکه
گذشت غلبهٔ حیا دلیل نجابت و فضیلت باشد پس چون این خصلت ازو مشاهده رود
در تأدیبش اهتمام زیاده باید نمود و اول تأدیبات آنکه او را از مخالطت با اضداد که برذایل
موسوم باشند منع کلی نمایند چه نفوس صبیان بمنزله لوح ساده باشد و قبول صور بسهولت
نماید و بعد از آن او را شرایع دین و آداب و سنن بیاموزند و بمواظبت بر آن دارند
و در امتناع از آن زجر و تأدیب نمایند بقدر طاقت و بمقدار وقت او چنانکه در احکام
شریعت مقرر شده در سن هفت سالگی او را بنماز امر کنند و اگر در سن ده سالگی ترک
کند او را بضرب تأدیب کنند و او را مدحت اخیار و مذمت اشرار و بخیرات تحریص
دهند و از شرور متنفر نمایند و اگر جمیلی اتیان نماید محمدت کنند و اگر بقبیحی اتیان نماید
بمذمت تخویف کنند و تا میسر باشد بر آنش تصریح نکنند بلکه حمل بر سهو کنند تا موجب
جرأت او نشود و اگر پوشیده دارد هتک ستر او نکنند و اگر بتکرار اقدام نماید او را در خلوت

توبیخ بلیغ کنند و در قبح آن فعل مبالغه نمایند و از معاودت بترسانند و از تکرار توبیخ و مکاشفت
احتراز نماید که بیباک و لاابالی عادت کند و وقاحت در او راسخ شود و بمقتضای الناس
حریص علی ما منع بر معاودت حریص گردد و ملکه حسن حیل بکار دارند و باید که در نظر او
لذت اکل و شرب و لباس فاخر را مستخف گردانند و در خاطرش مرکوز گردانند که
جامههای ملون و منقش شیوه زنانست و مردان باید که خود را از زینت مترفع دارند و مطمح
نظر آب و نان ساختن عادت بهایم است و آداب طعام خوردن چنانچه خواهد آمد او را
بیاموزند و تفهیمش کنند که غرض از خوردن صحتست نه لذت و اغذیه و اشربه بمنزله
ادویه است که آن دفع جوع و عطش را کنند آنچنانکه ادویه را بقدر ضرورت و مصلحت جهت
دفع مرض تناول باید کرد اغذیه و اشربه نیز بقدر سد رمق و دفع عطش باید و او را از تفنن
در طعام منع کنند و بر اقتصار بر یک طعام مایل سازند و اشتهای او را ضبط کنند تا بر
طعام اقتصار تواند کرد و بلذاید مشعوف نباشد و گاه گاه او را نان تهی دهند تا وقت
ضرورت بآن تواند ساخت و این آداب از اغنیا نیکوتر باشد و شام از چاشت بیشتر
بیشتر دهند تا در روز خواب و کسالت برو غلبه نکند و گوشت باعتدال دهند تا موجب
ثقل و بلادت نشود و از حلوا و میوه و اطعمه سریع الاستحاله او را منع کنند و از آب
در میان طعام خوردن منع کنند هر چند همه کس را از مسکرات احتراز واجبست در کودکان
بحسب عقل مبالغه بیشتر است چه بنفس و بدن ایشان مضرات و بر غضب و تهور و وقاحت
و طیش باعث شود و این ملکات رذیله در او مستحکم گردد بلکه او را از مجلس اینطایفه بمصلحتی
منع باید کرد و از سخنان قبیح شنیدن مانع باید شد تا از وظایف آداب فارغ نشود

و تا تعبی تمام نکشد طعامش ندهند و از کارهای پوشیده کردن او را منع کنند تا بر
قبایح دلیر نشود چه هر آینه بر پوشیدن قبحی باعث تواند بود که در آن فعل تصور کرده
باشد و از خواب روز و خواب بسیار در شب منع کنند و از جامهٔ نرم و اسباب
تنعم مثل خیش و سرداب در تابستان و آتش و پوستین در زمستان اجتناب دهند
و بحرکت و پیاده روش و سواری کردن و ریاضات مناسبه او را عادت دهند و آداب
خاستن و نشستن و سخن گفتن چنانچه خواهد آمد بیاموزانند و بترجیل موی و تزیین ملابس
زنان او را زینت نکنند و انگشتری تا وقت حاجت نرسد باو ندهند و از مفاخرت
با اقران و بپدران و اسباب دنیوی او را منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و نگذارند که سوگند
خوردن خواه راست و خواه دروغ پیشه کنند چه سوگند از همه کس عیبت و قبیح است اگر چه
راست باشد مکروه مگر آنکه مصلحت دینی باشد و اگر مرد را سوگند احتیاج باشد کودکان را
هیچ احتیاج نیست و بخاموشی و اختصار جواب و در پیش بزرگان مستمع بودن و سخن
نیکو عادت کردن مایل گردانند و بزرگ‌زادگان را احتیاج باین آداب بیشتر باشد و باید
که معلم بیدار و عاقل باشد و بر ریاضت اخلاق و تنظیف و طهارت ذیل و وقار و هیبت
و مروت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست و مواکلت با ایشان و محاورت
با هر طایفه از طوایف مردم باخبر و باید که دیگر اطفال جنس بلکه بزرگ‌زادگان
که بآداب کریمه متحلی باشند با او در مکتب باشند تا ملول نشود و آداب از ایشان
فرا گیرد و بواسطهٔ مباهات ایشان در تعلم سعی بیشتر کند و چون معلم بضرب او را ادب
کند از فریاد و شفاعت منع کنند چه آن عادت ممالیک و ضعفاست و معلم باید که تا تقصیر ظاهر

از و مشاهدت نکند بضرب اقدام ننماید و چون بضرب حاجت افتد در اول باید که
بشمار اندک و با الم بسیار باشد تا عبرت گیرد و بر معاودت جرأت نکند و او را بر
سخاوت ترغیب کنند و حطام دنیوی را در چشم او خوار سازند چه آفت محبت زر و سیم
از آفت سموم افاعی بیشتر است و امام غزالی در تفسیر آیهٔ کریمه واجنبنی و بنی ان نعبد
الاصنام میفرماید که مراد از اصنام زر و سیم است و حضرت ابراهیم علیه السلام دعا فرمود
که مرا و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و دوستی آن دوری ده چه محبت آن منشأ همه فساد است
و در اوقات عطلهٔ اشغال رخصت بازی کردن دهند بشرط آنکه مشتمل بر تعبی زیاده و
ارتکاب قبیحی نباشد و این آداب از همه کس مستحسن باشد و از جوانان نیکوتر و چون قوت
تمیز در او غالب شود او را تفهیم کنند که غرض اصلی از اسباب دنیوی حفظ صحت تا بدن
چند آنکه نفس استعداد در دار البقا حاصل کند باید پس اگر اهل علم باشد بتربیتی که مذکور شد
او را بتعلیم علوم بدارند و اگر اهل صنعت باشد بعد از آنکه از آداب و احکام شرعیه فارغ شده باشد
بتعلیم آن مشغول سازند و اولی آنست که از طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او تفرس
نمایند که استعداد کدام علم و صناعت بیشتر دارد و او را بآن مشغول سازند چه بمقتضای کل میسر
لما خلق له هر کس را استعداد هر صناعت نیست بلکه هر یکی را استعداد صناعتی خاص است
و در تحت این سر حکمتی خاص که سبب قوام عالم و انتظام احوال بنی آدم است و حکمای سابق
در طالع مولود نظر میکرده اند و او را بهر صناعتی که بحسب اوضاع نجومی لایق حال میدیده اند
مشغول میساخته اند چه هر کس که مستعد صناعتی باشد باندک سعی تحصیل آن تواند کرد و چون غیر مستعد
باشد سعی او در آن بتعطیل روزگار و تضییع اعمار باشد و اگر طبعش ملائم صناعتی نباشد و ادوات

و آلات مساعدت او را بران متکلف ندارند و بصناعتی دیگر نقل کنند بشرط آنکه از
تشبث بران بأس کلّا حاصل شده باشد تا موجب اضطراب نشود. و در اثنای هر فن
بر ریاضتی لایق که تحریک حرارت غریزی کند و مدد حفظ صحت و نفی کسل و بلادت باشد عادت
نماید و چون صناعتی بیاموزد بکسب وجه معیشت از آن امر فرمایند تا حلاوت آن دریابد
و در تکمیل آن کوشد و در دقایق آن صنعت سبقت گیرد و نیز در تعیش از کسب جمیل که
شیمهٔ احرار است عادت کند و بر رشته که از پدر یا مادر رسد اعتماد ننماید چه اکثر اولاد اغنیا
که بثروت پدران مغرور بوده اند از تعلم صناعات محروم شده اند و بعد از تقلب روزگار
در ورطهٔ ضیاع افتاده. و چون در اکتساب و تعیش بان مستقل شود اولی آنست که او را
متاهل سازند و حاصل او را جدا کنند. و ملوک فرس فرزندان را در میان خدم و حشم
تربیت نکردندی بلکه با ثقات بطرفی میفرستادندی تا بخشونت عیش عادت نمودندی
و عادت روسای دیلم همین بوده. و کسیکه بضد این طریق نشو و نما یافته شد اصلاح او مشکل بود
خصوصا که سن شباب دراماده باشد چون چوب خشک که راست کردن او دشوار است
سقراط حکیم را پرسیدند که چرا مخالطت تو با جوانان بیشتر است همین جواب گفت
و در تربیت دختران بانچه لایق ایشان باشد از عمارت خانه و مسالنه در حجاب و عفت
و حیا و خصالی که در زنان بیان رفت ترغیب باید نمود و هنرهای لایق آموخت و از خواندن
و نوشتن بکلی منع باید کرد و چون بحد شوهر رسند در تزویج ایشان با کفوی تعجیل باید نمود
اینست طریق تربیت اولاد. و چون در اثنای این مباحث وعده شرح بعضی آداب واقع
اینجا ضرورت و آن آداب اگر چه مخصوص کودکان نیست درین باب مذکور شد چه ذوق
برعایت ایشان بیشتر است. آداب سخن گفتن باید که بسیار نگوید چه بسیار گفتن نشانه

خفت دماغ و سخافت عقل و موجب سقوط مهابت و قلت وقع باشد. عایشه میفرماید که
حضرت مصطفی که طوطی خوش بیان و ما ینطق عن الهوی بود علیه افضل الصلوات و
اکمل التحیات سخن باعتدال فرمودی بمرتبه که در مجلسی که متمادی شدی کلماتیکه بر زبان
حقایق ترجمان آنحضرت جاری شدی توانستی شمرد. ابوزرجمهر گفته که چون کسی را بینی که
بی حاجتی سخن بسیار گوید یقین بدان که دیوانه است. و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر
نکند بلفظ در نیارد. و حکما گفته اند فکر مرارا ثم قل و سخن مکرر نگوید مگر آنکه احتیاجی
بآن واقع شود و آن هنگام باید که از تکرار ستنگ نیاید و هر کس که حکایتی کند اگر چه او را
واقف باشد باید که وقوف خود بران اظهار نکند تا آنکه سخن تمام کند و سخنی که از غیر او پرسند
جواب نگوید و اگر از جماعتی پرسند که او داخل ایشان باشد بر دیگران سبقت نگیرد و اگر
کسی بجواب مشغول شود و او بر بهتر از آن قادر باشد صبر کند تا سخن آن کس تمام شود آنگه جواب
خود بگوید بر وجهیکه طعن بر متقدم نباشد و در سخنی که باو گویند تمام نشود بجواب اشتغال
ننماید و در محاوره و مباحثه که در حضور او کنند و چون باو نسبتی نداشته باشد مدخل ننماید و اگر
سخن از و پوشیده دارند استراق سمع نکند و با بزرگتران سخن بکنایه نگوید و آواز نه بعدا
برکشد نه بلند و نه پست. و اگر در سخن مشکلی افتد بتمثیل روشن گرداند و بمصلحتی باطناب
نکوشد بلکه طریقه ایجاز سپرد و الفاظ غریبه و کنایات بعیده استعمال نکند و از فحش و شتم
احتراز کند و اگر احتیاج بتعبیر از امری فاحش افتد بتعریض و کنایه اکتفا کند و از مزاح شنیع
که موجب سقوط مروت و حدوث استهانت و جالب حقد و عداوت باشد
اجتناب واجب داند و در هر مقام کلام بر وفق مقتضای حال راند و در مکالمت بر دست

و چشم و ابرو اشارت نکند مگر اشارت لطیف که مقتضای مقام باشد حواله بر حق جواه
با اهل اصلا با اهل مجلس خاصه با بزرگان و سفیهان لجاج و خلاف نورزد و با کسی که مبالغه
با وی سفیه باشد الحاح نکند و در مناظره شرط انصاف نگاه دارد و سخن دقیق با
کسی که فهم او بدان نرسد نگوید و با هر کسی بقدر عقل او سخن گوید چنانچه حضرت رسالت پناه
نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم و حضرت عیسی علی نبینا و علیه
السلام فرموده لا تضعوا الحکمة عند غیر اهلها فتظلموها و در محاوره طریقه ملاطفت مرعی
دارد و حکایات و اقوال و افعال اهل مجلس را محاکات نکند و سخنان موحش نگوید و چون
پیش بزرگی سخن گوید ابتدا بچیزی کند که بفال مبارک باشد چون بقا و دولت و سعد
و امثال آن و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن و شنودن بکلی احتراز واجب شمرد
و با اهل آن مداخلت نکند و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر باشد از حکیمی پرسیدند
که چرا شنیدن تو بیش از گفتن است گفت مرا دو گوش داده اند و یک زبان
یعنی دو بشنو و یکی بگو **آداب حرکت و سکون** باید که در رفتن تعجیل نکند که نشانه
طیش است و تانی زیاده از حد نکند که علامت کسل است و چون متکبران نخرامد و
و بشیوه زنان و مخنثان خود را نجنباند و طریقه اعتدال نگاه دارد و در نشستن پا دراز
نکند و یک پای بر دیگری ننهد و بر زانو ننشیند الا در خدمت پادشاه و استاد و پدر
و کسی که بمثابه ایشان باشد و سر بر زانو و دست ننهد که علامت حزن و کسالت باشد
و گردن کج نکند و از حرکات عبث مثل بازی بریش و دیگر اعضا احتراز کند و انگشت
در بینی و دهن نکند و از مفاصل انگشت و غیره آواز بر نیارد و از تثاؤب و تمطی اجتناب

کند و آب دهن و بینی چنان نیندازد که حاضران مشاهده کنند یا آواز آن بشنوند
و بقبله نیندازد و به دست و سر آستین و دامن بینی پاک نکند و چون بمجلس رود فروتر
از جایگاه خود و بلندتر از آن ننشیند و اگر بزرگ مجلس او بود هر جا نشیند جایش باشد
چه صدر آنجا خواهد بود و اگر بی وقوف نه بر جای خود نشسته باشد چون واقف شود
بر جای خود آید و اگر جای خود خالی نیابد باز گردد الا آنکه اضطرابی یا کراهیتی بخود راه
دهد و در پیش غیر محرم و خادم خبره و دست برهنه نکند و نه در خلوة و نه در ملا از زانو
تا ناف هیچ حال برهنه نکند مگر در وقت حاجت مثل قضای حاجت و غسل و نظایر آن
و در پیش مردم نخسپد و اگر اتفاق افتد باز نخسپد خاصه که در خواب غطیط کند چه این
طریقه خفتن سبب زیادتی آن شود و اگر در میان مجلس خواب بر وی غلبه کند اگر تواند
برخیزد و الا خواب را بحکایتی یا فکری یا غیر آن از خود دفع کند و اگر با جماعتی باشد
و ایشان خواب کنند یا موافقت کند یا بیرون آید حاصل آنکه بر وجهی سلوک کند که مردم
را از او نفرت و وحشتی نباشد و اگر بعضی از این عادات بر وی ثقیل نماید تامل کند که ملامت که
راجع با او از آن مترتب شود شنیع تر و ثقیل تر است از تحمل مشقت در کسب آن
آداب طعام خوردن باید که اول دست و دهن و بینی پاک کند و افتتاح به بسم الله
و اختتام بالحمد لله کند و با اکل مسابقت ننماید مگر آنکه مهماندار وی کند و دست و جامه
و سفره آلوده نکند و بر زیاده از سه انگشت نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ بر نگیرد
و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد و انگشت در اثنای چیزی خوردن نلیسد
اما بعد از تمام شدن شاید بلکه سنت است و با الوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند

و اگر در خوان طعامی اندک بهتر باشد حرص بر آن ننماید و ایثار دیگران کند و چربی بر
انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و در لقمه همکاسه نگرد و از پیش خود خورد الا میوه
که از هر جا برداشتن شاید و آنچه بدهن برد مانند استخوان و غیره بر نان و لقمه ننهد
و اگر استخوانی در لقمه باشد از دهن دور کند و از حرکات مستنکره احتراز نماید و چیزی از
دهان در کاسه ننهد از و نوعی سلوک کند که هر که خواهد بقیه طعام او خورد تنفر ننماید و اگر
مهمان باشد پیش از مهماندار دست باز کشد و چون دیگران دست باز کشند او نیز
موافقت نماید اگرچه گرسنه باشد مگر در خانه خود یا جائی که محارم باشند و اگر مهماندار
باشد باید که تعداد آنکه دیگران دست باز کشیده باشند تعللی نماید تا اگر کسی را بقیه رغبتی
بطعام مانده باشد محجوب نگردد و اگر میان طعام بآب احتیاج افتد بآهستگی بیاشامد
چنانکه آواز دهن و حلق او نشنوند و در نظر جماعت خلال نکند و آنچه بزبان از دندان
بیرون آید نخورد اما آنچه بخلال برآید نخورد و بجائی اندازد که مردم را نفرت نشود
و در وقت دست شستن در پاک کردن انگشتان و بیخ ناخن جهد بلیغ نماید و همچنین در لب
و دهن و دندان و آب دهن در طشت نیندازد و چون آب که دهن بدان شسته
ریزد بدست بپوشد و در دست شستن بر دیگران سبقت نجوید اما باید که مهماندار
که مهماندار در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سابق شود **لمعهٔ پنجم** در رعایت
حقوق پدران و مادران و چون بمقتضای عقل و نقل شکر منعم واجب و بعد از نعم الهی
هیچ نعمت در حق فرزند چون نعمت پدر و مادر نیست چه پدر سبب صوری وجود او
و بعد از آن وسیلهٔ تربیت او و تهیهٔ اغذیه و البسه و ضروریات که سبب بقای او

و بمنزلهٔ کمال نشو نماست و باز واسطهٔ حصول کمالات نفسانی او چون آداب
و هنرها و صناعات و با انواع مشقت و تعب اسباب دنیوی جمع می‌نماید و برای او
ذخیره میسازد و آنرا باو ارزانی میدارد بلکه ایثار او بر وجود خود می‌نماید و مادر در تربیت
وجود شریک پدر است با آنکه تحمل مشقت حمل و مقاسات خطر ولادت و ادای
طلق کرده ترجیح دارد و اول قوتیکه سبب حیات فرزند شده خون بدن اوست
و مدتها مدید حفظ و صیانت و تربیت او نموده و از فرط شفقت خود را فدای او دانسته
و از نجهت که محبت والدین فرزند را جبلی است طبعی ایشان را در رعایت حقوق فرزندان
احتیاج بتکلیفی نیست بخلاف محبت فرزندان ایشان را و در شرایع امر اولاد باحسان
بر والدین بیشتر است از عکس پس مقتضای عدالت آن باشد که بر والدین را تالی
طاعت حق دانند چنانچه در آیات اعجاز غایات و احادیث هدایت سمات بسط
از غب آن مذکور شده و چون استغنای ساحت الهی از ان متعالیست که مفلسان کوی نیستی
در مقابلهٔ نعم نامتناهی او بادای شکری یا مکافاتی توانند درآمد و نهایت اقدام
سالکان درین راه اعتراف بعجز و قصور است بخلاف پدر و مادر که وجوه احتیاج
ایشان ظاهر پس از نیجه حقوق ایشان برعایت اولی باشد و بحسب قواعد عرف
بر مبالغه در حق الناس بیشتر از حق الله است چه حضرت حق سبحانه جواد مطلق و الله
الغنی عن العالمین قضیه محقق در رعایت حقوق والدین بسه چیز تواند بود **اول** دوستی خالص

بجان و بتعظیم بالغ بزبان و ارکان و امتثال اوامر و نواهی ایشان بقدر امکان مادام
که مؤدی بمعصیتی یا فوت مصلحتی کلی نباشد و اگر مؤدی بچیزی از آن نهیها باشد بر سبیل مجامله
مخالفت باید کرد نه بر سبیل مجادلت الا در صورتیکه شرعا واجب باشد و امام غزالی
از اکثر علما نقل کرده که در شبهات اطاعة والدین واجبست چه جای مباحات
دوم مساعدت با ایشان در مصالح معاش پیش از طلب بر سبیل تبرع و عوض مادام
که مؤدی بمحذوری نشود **سیم** اظهار خیرخواهی ایشان در سر و علانیه و محافظت بر
وصایا و ایشان خواه در حیات ایشان و خواه بعد از وفات و چون حقوق پدر را
اطراف روحانیت غالبست و حقوق مادر را اطراف جسمانیت و لهذا التفات بر حق
پدران و محبت ایشان بعد از قوه تمیز حاصل شود و حق مادران در مبادی حال معلوم
شود و بدین سبب میل اطفال بمادران زیاده است پس ادای حق پدران بامور یکه روحانیت
بر آن غالب باشد مثل اطاعت و دعا و ثنا اولی باشد و قضای حق مادران بجسمانیت
مثل بذل مال و ترتیب اسباب معاش و چون عقوق رذیلتی است در برابر این فضیلت
پس او را هم سه نوع باشد در مقابل با انواع ثلثه و کسانیکه بمنزله والدین باشند چون اجداد
و اعمام و اخوال و برادران بزرگ و دوستان حقیقی هم بمثابه ایشان باید داشت
و بقدر امکان مواسات با ایشان باید کرد و در حدیث صحیح است که بهترین نیکوکاری
آنست که شخص دوستان پدر خود را رعایت نماید و بوجهی که سابقا نموده شد که قرابت
روحانی بر معلم است با معلم که پدر نفسانیست همین طریقه بلکه زیاده سلوک باید داشت

لمعه ششم در سیاست خدم بحکم عقل خدم بمنزله دست و پا و چشم و دیگر جوارح
شخص باشند چه ایشان بکارها اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند شخص را
بنفس خود متوجه آنها باید شد و البته عضوی از اعضای خود را در آن استعمال باید کرد و اگر نه
اینطایفه باشند ابواب راحت مسدود شود و از حرکات و ترددات متوالی بهیچ
صناعت و فضیلت اقدام نتواند نمود و با آنکه سبب سقوط وقار و مهابت شود انواع
تعب و مشقت بشخص عاید گردد پس باید که ایشان را ودایع الهی دانسته شکر وجود
ایشان واجب داند و با ایشان طریقه رفق و مدارا مسلوک دارد و در زیاده از حد تحمل
ایشان را بکار نفرماید و اوقات راحت برای ایشان تعیین کند چه هر آینه ایشان را نیز
ملال و کلال و ضعف باشد و دواعی طبیعت در خلقت مرکوز و ملاحظه باید کرد که در جوهر فطرت
میان او و ایشان اشتراکست و شکر آنکه حق تعالی ایشان را مأمور او داشته
بجای باید آورد و در شأن ایشان جور نباید کرد و چنانکه متمم مکارم اخلاق علیه الصلوة والتحیة
من الله الملک الخلاق فرموده و در مأکول و ملبوس ایشان را با خود برابر باید داشت
و چون کسی را برای خدمت قبول کند باید که اولا بامعان نظر ملاحظه حال او بکند و اگر
تجربه در آن باب میسر نشود بفراست و کیاست استعانت نماید و اصحاب صور متناسبه
و تخطیطات متفاوته را اختیار نکند چه غالبا خلق تابع خلقتست و خلاف آن نادر و حکمای
فرس گفته اند نیکوترین چیزی از زشت صورت روی اوست و در حدیث است اطلبوا الحوائج عند
حسان الوجوه و فرموده که چون رسولی بجائی فرستند باید که نیک نام و خوب صورت باشد

چه حسن صورت اول نعمتی است که از شخص رسد و در حدیثی دیگر است که همه پیغمبران
خوب صورت و خوش آواز بوده اند و باید که از معلولات چون اعور و اعرج و اقرع
و ابرص و نظایر آن اجتناب نماید و چون امارات کفایت از خادم مشاهده کند با
او باحتیاط باشد چه اگر حال حیله و مکر با این خصلت باشد و حیای بسیار با اندک عقلی در این
باب بهتر از عقل بسیار با وقاحت و حیا بهترین خصلتهاست و خادم را بکاری که
اثر قابلیت آن در او مشاهد و آلات آن او را مساعد و طبع او بآن ملایم باشد مشغول
گردانند چه هر کس را قابلیت کاری است و آنجا که از اسباب حرارت نماید و کار و ارزو
شاید در هر کس بر غیر از آنچه قابلیت آن داشته باشد چشم نتوان داشت و چون
کاری بدو رجوع کند بقصور اندک خللی او را از آن کار معزول نباید کرد چه این فعل متهتکان
و کوتاه بینانست و هر آینه بعد از عزل او بدلی باید و نتوان دانست که بدل بهتر از او باشد
یا بتر و در دل خدام مقرر باید داشت که ایشان را جدا از خود بهیچ وجه در حساب نیست
تا هم بمروت نزدیکتر باشد و هم بوفا و کرم لایقتر و هم موجب مزید رغبت ایشان تا شرط
هواداری و جانسپاری بتقدیم رسانند چه هرگاه که بدوام اختلاط خود با مخدوم تصور نماید
خود را در مال و اسباب او شریک دانند و نعمت و نکبت او را نعمت و نکبت خود شناسند و چون
دانند که علاقه ایشان مستحکم نیست و نباید چیزی قابل زوال خدمت او را عاریتی شمرده شرط
اشفاق بجای نیاورد بلکه از برای روز مفارقت ذخیره جمع کند و اصل خدمت اگر باعث
بران محبت باشد نه ضرورت تا خدمت عاشقانه کند نه مزدورانه و بعد از آنکه باعث رجا

باشد نه خوف یا چون محبانه نباشد باری مزدورانه باشد نه مظلومانه چه هرگاه که کسی را
بخوف بکاری دارند البته او را خرق باطنی بآن کار نباشد و بقدر دفع ضرر بآن کار اقدام
نماید و باید که مصالح خدم را بر مصالح خود مقدم دارد و نوعی سازد که کارها که بایشان متعلق است
از سر نشاط کنند نه از روی ملالت و اکراه و در اصلاح حال ایشان مراتب نگاهدارد
و ایشان را بلطف امیدوار و بقهر خائف باید ساخت و اگر یکبار از ایشان معاودت تو به بار
گناه مراجعت کند بعقوبات لایقه او را گوشمال باید داد و بتجربه این از وی مفید نباشد
و اگر بتکرار تجارب معلوم شود که قابل اصلاح نیست او را بزودی طرح باید کرد تا دیگر
خدم فاسد نشوند و بنده از آزاد بخدمت اولیست چه میل بنده بانقیاد و اطاعت و تادب
بأخلاق و آداب سید بیشتر بود و هم انقطاع کمتر است و از طبقات خدم و عبید آنکه از
عقل و نطق و حیا و جلادت بیشتر باشد برای خدمت نفس نفیس گزینند و آنکه عفت و ادب و
ورع بیشتر باشد برای تجارت و آنکه قوت قوی تر در اعمال شاقه صبورتر برای عمارت و آنکه بیدارتر
و بلند آوازتر برای حراست و اصناف بندگان سه اند **اول** حر بالطبع **دوم** عبد بالطبع **سیم**
عبد بشهوة اول را بمنزله اولاد تربیت باید کرد و دوم را بمنزله دواب و مواشی و سیم را
بقدر ضرورة مدام مشتهیات نگاه باید داشت و بحسب مصلحت کارها فرمود و از اصناف
امم عرب بنطق و فصاحت و دها ممتاز باشند اما بخبث طبع و قوة شهوة موسوم و از ایشان
حبشه بوفا و ثبات قدم معروفند اما بشره و عدم تحمل و هوان موصوف و عجم بعقل و سیاسات
و نظافت و کیاست ممتاز اما بحیله و حرص و نفاق منسوب و روم بوفا و امانت و کفایت موسوم
اما ببخل و لوم ملوم و هند بقوت حدس و وهم و ... و چالاکی موسوم اند اما بسبب عجب و حقد

و حکم مذموم و ترک شجاعت و جودت خدمت و حسن منظر مذکور آمام نجدر و قساوه
و بد حفاظی مشهور لامع سیم در تدبیر منزل و در سوم پادشاهی و در داشت لوامع لمعه اول در
احتیاج انسان بتمدن و فضیلت این فن از حکمت پوشیده نیست که موجودات بحسب
کمال و نقص منقسم اند اول آنکه کمال ایشان مقارن وجود ایشان است چون اجرام سماوی
دوم آنکه کمال ایشان متاخر از وجود ایشان باشد چون مرکبات عنصری و این قسم را ابتدا
حرکتی باشد از نقصان بکمال و آن حرکت بمعونت اسباب صورت بندد و آن اسباب یا کمالات
باشند چون صورتها که از مبدأ فیاض بر نطفه فایض شود تا بکمال انسانی رسد یا معدات
باشند که ماده را از قبول صور مستعد گردانند چون وصول غذا نسبت با بدن تا بکمال
نرسد و معونت مطلقا بر سه وجه است اول معونت بالماده و آن آنست که
معین جزو آن چیز باشد چون معونت غذا مر حیوان را دوم معونت بالآلة و آن آنکه
معین آلت فعل آن چیز شود چون آب قوه غاذیه را سیم معونت بالخدمت و آن
آنکه معین کاری کند که سبب کمال آن چیز شود و این دو قسم است یکی خدمت بالذات
که غایت فعل او کمال آن چیز باشد دوم خدمت بالعرض که غایت فعل چیزی دیگر باشد
و کمال او به تبعیت حاصل شود مثال اول چنانچه معلم تا او بنفس فاد با کفه اغایت که
خادم بالذات عناصر را چه ایشان را در تسخیر حیوانات که موجب فساد ترکیب و انحلال
عناصر است هیچ نفعی نیست و مثال ثانی سباع که ایشان را از افتراس حیوانات غرض نفع
خود است و انحلال عناصر به تبعیت لازم می آید چون خادم بالذات اخس است از مخدوم
پس شاید که انسان که اشرف مکونات است خدمت کلی ایشان الا بالعرض نکند ایشان

بمعونت انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق آلت و هم بطریق خدمت بالذات
و بالعرض چه عناصر جزو ترکیب بدن انسانند و نبات و حیوان غذای او و این
معونت بالماده است و هر یک از عناصر را آلت افعال طبیعی میسازد چون آب و
آتش در طبخ غذا و تسخین و تبرید بدن و بدرقه غذا و هوا در تنفس که بسبب ترویح روح و
خاک در زرع ماده غذا و بنا مسکن و نظایر آن و همچنین در نباتات و حیوانات بعضی را
غذا و بعضی را آلت میسازد و بعضی را استخدام می نماید بلکه اجرام فلکی را استخدام میکند چه
فصول را که از حرکات اجرام سماوی حاصل میشود بحسب تدبیر و صواب اسباب افعال
خود چون عمارت و زراعت میسازد چنانچه لولاک لولاک لما خلقت الافلاک
بآن اشعار مینماید و در توریه مکتوب است یا ابن آدم خلقتک لاجلی و خلقت الاشیاء
لاجلک و اگر فطن لبیب در مقام تامل نماید سر سجده ملایک انسان را بر او منکشف شود
و حکمت در هیئات و انتکاس که در حیوانات و نباتات ظاهر است و آنکه نباتات
بر وضع ساجدان و حیوان بر هیئات راکعان است بر دیده بصیرت او جلوه کند و اگر
انسان نیز بعضی معونت بعضی کنند بطریق خدمت نه بطریق آلت و نه بطریق ماده بلکه انسان
بطریق ماده معونت هیچ چیز نتواند کرد زیرا که نفس او جوهری مجرد است پس انسان
بخلاف معونت عناصر و مرکبات محتاج است بمعونت ابنای نوع خود نیز محتاج باشد هم در بقای
شخص و هم در بقای نوع تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و دیگر حیوانات بعناصر و
مرکبات محتاجند اما در احتیاج بنوع خود مختلف اند چه آنچه بتوالد حاصل شود چون اکثر حیوانات
آبی نه در وجود شخص و نه در بقای نوع بافراد نوع خود محتاج نیست و آنکه بتوالد ایشان چون انعام

و غیرها در حفظ نوع و حدوث شخص و تربیت تا بکمال معین رسد محتاج نوع باشد
اما بعد از تربیت محتاج بمعاونت نباشد پس اجتماع ایشان در وقت جماع و ایام حضانت بوی باشد
و بعد از آن هر یک متفرد توانند بود و بعضی دیگر چون نحل و نمل و بعضی انواع طیور بمعاونت
محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و بیان احتیاج انسان بمعاونت نوع
خود در بقای شخص آنکه اگر هر شخص را بنفس خود ترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح
و اسباب و مبادی هر یک بایستی کرد چنانچه ادوات و آلات نجاری و
حدادی و غیر ذلک از صناعات محتاج الیه مدت بایستی آورد و بعد از آن بنفس خود بهر یک
از اشغال قیام نمود تا غذا و لباس و مسکن او حاصل شدی هر آینه در مدت که بترتیب
اسباب و مقدمات مشغول بودی بی لباس و غذا و مسکن ماندی و مودی بهلاک او
شدی بلکه اگر روزگار او تمام صرف یکی ازین صنایع شود هنوز تمام وفا نکند اما چون
مجتمع شوند و یکدیگر را معاونت کنند و هر یک برای دیگری بمهمی قیام نمایند و در آن
امور معاونت و معاوضت سلوک جاده عدالت نمایند اسباب معیشت منتظم شود
و احوال اشخاص مضبوط و بقای نوع محفوظ ماند و آنچه اشاره بآن معیشت منقولست که
چون حضرت آدم علیه السلام بدنیا آمد او را هزار کار بایست کرد تا نان پخته شود
و سرد کردن نان هزار و یکم بود و حکما گفته اند که هزار کار را باید کرد تا شخص یک لقمه در دهن
نهد و چون انتظام امور ایشان بمعاونت منوط بود حکمت بالغه الهی اقتضاء آن کرد
که افراد انسان در همم و طبع مختلف باشند تا هر یک بصناعتی و مهمی میل کنند و در تکمیل آن
کوشند چه اگر همه از یک همت متفق بودندی همه بر یک صناعت میل کردندی و دیگر صناعات

معطل ماندی و بسبب اختلال شدی و همچنین اگر همه در فقر و غنا متساوی بودندی
همدیگر را معاونت نکردندی چه اگر همه فقیر بودندی هیچ یک را توقع نفعی از دیگر
خدمت نبودی و اگر همه غنی بودندی بواسطه استغنا خدمت یکدیگر نکردندی
اما چون بحکم اختلاف همم هر یکی صناعتی مستحسن نماید و در تکمیل آن کوشند و
بمقتضای اختلاف احوال هر یکی را از وجهی احتیاج بدیگری باشد هر یک برای دیگری
بمهمی قیام نمایند و بتعاون ایشان احوال همه چنانچه بایست منتظم شود پس روشن شد که
انسان محتاجست باجتماع ابنای نوع و از آن تمدن گویند و چون دواعی طبایع مختلفست
و همه نفوس مجبول اند بر طلب نفع خود اگر ایشان را بطبع خود باز گذارند تعاون
ایشان منتظم نگردد چه هر یک برای نفع خود اضرار دیگران نماید و مودی بتنازع
گردد و بنفاق و اختلاف و بیکدیگر مشغول شوند پس البته باید کرد که هر یکی را بحق خود راضی
گردانند و دست تعدی از یکدیگر کوتاه دارند و آن تدبیر را سیاست عظمی خوانند
و درین باب چنانچه در باب عدالت گفته شد احتیاج است بناموس و حاکم و دینار
اما صاحب ناموس آن شخصی باشد که بالهام و وحی الهی از دیگری ممتاز باشد تا وظایف
عبادات و احکام معاملات چنانچه مودی باصلاح معاش و معاد باشد تقریر فرماید
و این شخص را حکما صاحب ناموس دانند و احکام او را ناموس و در عرف متاخران نبی و
شارع و احکام او را شریعت و **افلاطون** در شان ایشان گفته هم اصحاب القوی
العظیمة الفایقة یعنی ایشان صاحب قوتهاء بزرگ عالیند یعنی در قوه علمی و عملی از

دیگران ممتاز باشند چه بر دقایق مغیبات بالهام الهی مطلع شوند و تصرف
در عالم کون و فساد توانند کرد و ارسطاطالیس در شأن ایشان گفته هم الذین
عنایت الله بهم اکثر و اما حاکم شخصی باید که بتایید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل
افراد انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود و این شخص را حکما ملک علی الاطلاق خوانند
و قدما او را صناعت ملک و متأخران او را امام گویند و فعل او را امامت افلاطون
او را مدبر عالم خواند و ارسطاطالیس او را انسان مدنی گوید یعنی انسانی که حفظ امور مدینه
بر وجه لایق نماید و چون زمام مصالح ایام بکف کفایت چنان شخصی صاحب اقتدار باشد
هر آینه انواع میامن و برکات بر کافه بلاد و قاطبه عباد رسد همچنانکه درین روزگار خجسته آثار
لطایف تدبیر کردگار بمقتضای اعط القوس باریها زمام انتظام مصالح ایام در قبضه اقتدار
پادشاهی کامگار نهاده که صیت معدلتش آوازه عدل نوشیروان باز نشانیده و یمن
عاطفتش جراحت دلها را که از سهام حوادث ایام خسته بود مرهمی ساز کار ساخته
مهابت عدلش گرگ را شبانی آموخته و دزد را پاسبانی واداشته بدور رأفتش گریبان
در هیچ گلی بجز دوری نتوان دید و ناله زار جز از زبان چنگ نتوان شنید لطفش در احیای
مراسم عدل خاصیت انفاس مسیحی ظاهر کرده و عدلش در اطفاء نایره ظلم التهاب آب را مصفا
نموده بعهد عدلش فتنه جز در چشم بتان نتوان دید و آنهم در خواب و آشوب جز در خم زلف
خوبان نتوان یافت و آن نیز در تاب امید که خورشید اقبالش تا قیام قیامت از آسیب
زوال و وصمت کسوف و وبال محفوظ باشد و هر آینه مدبر عالم را اولا بحفظ احکام شریعت قیام
باید و او را اختیار تصرف در جزویات امور باشد بحسب مصلحت وقت بر وجهیکه موافق

قواعد کلیه شرع باشد و چنین شخص بحقیقت ظل الله و خلیفه الله و نایب نبی باشد
و همچنانکه طبیب بر حفظ اعتدال مزاج انسان کند این شخص بر صحت مزاج عالم که آنرا
اعتدال حقیقی خوانند نگاهدارد و چون انحراف بآن راه یابد باعتدال آورد پس بحقیقت
طبیب عالم باشد و صناعت او صناعت کلی و همچنانکه اعضای بدن انسان در بقا محتاج یکدیگراند
مثلا جگر محتاجست بدل در روح حیوانی و قوت حیوة و دل محتاجست بجگر در روح طبیعی و تغذیه
و ایشان هر دو محتاجند بدماغ در روح نفسانی و قوه حس و دماغ محتاجست بآن هر دو در
حیات و تغذیه و همچنین افراد انسانی نیز در بقا محتاجند بیکدیگر پس کمال و تمام هر شخص بدیگر
اشخاص حاصل شود و بنابرین مخالطت با ابنای نوع بر وجه تعاون واجب باشد و الا از
قاعده عدالت منحرف شده باشند و بسبب جور متسم چون جماعتیکه از مردم عزلت
و وحشت اختیار کنند و تکلف از معاونت بنی نوع اجتناب نمایند و بار اسباب معیشت
خود بر مردم تحمیل کنند و آنرا زهد نامند و فضیلتی دانند و حال آنکه این حالت جور محض است
چه لباس و غذا از بنی نوع فرا گیرند و در عوض آن هیچ نفع بایشان نرسانند و بهای آن
نگذارند و چون بواسطه عدم ارتباط افعال رذیله از ایشان صادر نشود عوام ایشانرا از
اهل فضیلت پندارند و این گمان خطاست چه عفت نه ترک شهوتست بلکه استعمال
او بر وجه اعتدال و اعتدال نه آنست که بواسطه آنکه کسی را نبینند ظلم بر وی نکنند بلکه
در معامله با مردم طریق انصاف و انتصاف مرعی دارند و ابو الحسن عامری گوید که قصه خوانان
از راه‌زنان بدتراند چه با وجود توقع بازداد از مردم و اخذ اموال ایشان نفعی بایشان نمیرسانند
بلکه مضرت میرسانند چه حکایات کاذبه ایشان از غریب صید مند و اضاعت طبایعست

ایشان میکنند و معاونت بر وجه عدالت وقتی میسر باشد که بر قاعدهٔ عدالت
مطلع باشند و وقوف بر آن جز بمعرفت قواعد این علم حاصل نشود پس همه کس را
تعلم این علم ضروری باشد تا معاملات و معاشرات ایشان بر وجه عداله باشد
خصوصا سلاطین که چنانچه سبق ذکر یافت طبیب مزاج عالم و مدبر امور بنی آدم اند
و این علم عبارتست از قواعد متعلقه بمصلحت عامهٔ ناس از آن رو که بتعاون متوجه اند
بکمال حقیقی **لمعهٔ دوم در فضیلت محبت** چون معلوم شد که کمال افراد انسانی منوط
باجتماع و تألف است و آن بمحبت و الفت صورت بندد و با وجود علاقهٔ محبت
احتیاج بعدالت نیست چنانچه از پیش رفت پس محبت افضل از عدالت باشد
چه محبت وحدتیست شبیه بطبیعی و عدالت شبیه بصناعی و محقق است که طبیعی از صناعی
اقدم است و چون محبت مقتضی رفع احکام اثنینیت است پس با وجود آن احتیاج
بعدالت نباشد. و انصاف در اصل لغت بنیمه کردنست یعنی منصف آنچه متنازع فیه
میان خود و صاحب بنیمه سازد و این معنی فرع کثرتست و چون علاقهٔ اتحاد محکم باشد
احتیاج بآن مرتفع گردد **و قدمای حکما گفته اند** که قوام موجودات بمحبت است و
هیچ موجودی از محبتی خالی نتواند بود چنانچه از وجودی و وحدتی خالی نباشد و لهذا از انفعالات
جسمانی مثل حرارت و برودت انهزام از ضد محسوس میشود و از طبایع جمادات و نباتات
رفع مزاج تراخی میکرد و از عناصر میل باحیاز طبیعت مشاهده میشود و از افلاک حرکت
دوری ارادی خاصه آنکه مبدا آن عشق جوهر عقلیست و شوق تشبه بآن چنانچه از حکمت
مشهور شد بحسب ظهور انوار محبت و خفای آن اختلاف موجودات در مراتب کمال

و نقصان ظاهر میشود و چه محبت که آن طلب وحدت است مقتضی بقا و کمالات و غلبه که
فرع کثرتست مورث نقص و اختلال و اسطقسات را آنکه حکما اهل محبت و غلبه خوانده اند و دیگر
حکما سریان محبت در جمیع کاینات قایل شده اند چنانچه سابقا نموده شد **نظم** بر حجت
ازلی در همه اشیا ساریست ⁂ ور نه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد ⁂ و باصطلاح متاخران
محبت در جایی که توقع فضل از دو جانب باشد اطلاق کنند و میل عناصر بمرکز طبعی را و
میل مرکبات بیکدیگر با تباین عناصر تناسب امزجت مثل آهن و مغناطیس و تباعد
ایشان از یکدیگر با تباین مزاج مثل سنگ باغض الخل و سرکه و نظایر آن محبت و بغضت
نخوانند بلکه آن را میل و هرب گویند و ملایمت و منافرت حیوانات بعجم را الفت
و نفرت نامند و محبت در نوع انسان دو گونه بود **یکی** طبیعی چون محبت مادر فرزند را
و دیگری ارادی چون محبت متعلم معلم را و محبت ارادی چهار نوعست **اول** آنکه
زود حادث شود و زود زایل گردد **دوم** آنکه دیر شود و دیر پاید **سیم** آنکه دیر شود
و زود رود **چهارم** آنکه زود شود و دیر پاید چه غایت این محبت یا لذت یا نفع
یا خیر یا مرکب و لذت سبب محبتی است که زود شود و زود رود زیراکه لذت
سریع الحصول و سریع التغیر و نفع سبب محبتی است که دیر شود و زود رود چه نفع
عسر الحصول و سریع الانتقال و خیر سبب محبتی است که زود شود و دیر رود اما زود
شدن از آنکه میان اهل خیر مناسبت جانی و موانست روحانی حاصلست اما دیر رفتن چه اتحاد
حقیقیه لازم خیر است و اما مرکب علت محبتی است که دیر بندد و دیر گشاید چه اجتماع
نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند این بحث بتوضیح در اخلاق ناصری مذکور است و نظر دقیق

اقتضاء آن کند که مرکب از لذت و نفع در انعقاد متوسط باشد و در انحلال سریع
و مرکب از لذت و خیر در انعقاد و انحلال هردو متوسط و مرکب از نفع و خیر در انعقاد
متوسط و در انحلال بطی و علت این احکام بعد از ملاحظهٔ مقتضای هر یک از بسایط ظاهر است
والله اعلم و محبت از صداقت اعم است چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود و صداقت
کمتر از آن باشد و عشق اخص است چه در یک دل عشق دو کس نگنجد و علت عشق یا فرط طلب
لذت باشد یا افراط طلب خیر اول عشق مذموم است که سابقا تعبیر از آن بعشق بهیمی
رفت و ثانی عشق محمود که تعبیر آن بعشق نفسانی نموده شد **و حکما گفته اند** که نوع اول با استقلال
و نه بنداخت و در عشق مدخلی نیست و منشأ صداقت جوانان بیشتر لذت باشد و چون لذت
سریع الزوال است مصادقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد و سبب صداقت پیران و
اهل تجارت نفع باشد و لهذا اخلاق ایشان را اعتدادی باشد و سبب صداقت دانایان
محض خیر باشد و چون خیر امری ثابت غیر متغیر است مودت ایشان از تغیر و زوال مصون
و مأمون است و چون بدن انسانی از طبایع مختلفه مرکب است پس هر لذت جسمانی که ملایم طبیعتی
باشد مخالف طبیعتی دیگر باشد و بنابرین لذت جسمانی خالص از شوب الم نباشد و چون
نفس انسانی جوهری بسیط است که از تضاد منزه و مبرا است هر آینه لذتی که مخصوص
بجوهر او باشد لذت خالص تواند بود و آن لذت حکمت و محبتی که در منشأ آن این نوع
لذت باشد اتم تواند بود و از آن عشق تام و محبت الهی خوانند **و ارسطاطالیس** از
انبدقلیس نقل میکند که چیزهای مختلف را با یکدیگر التیام و تألف تام نشوند اما چیزهای
متشاکل با یکدیگر مشتاق باشند و در شرح این گفته که جواهر بسیط متشاکل باشند و یکدیگر

مشتاق هر آینه میان ایشان تألفی روحانی و اتحادی معنوی حاصل شود و چون این مرتفع
گردد چه تباین از لوازم مادیات است و در مادیات این نوع تألف نتواند بود و علائق
ایشان مدوات و حقایق متصور نباشد بلکه نهایات و سطوح تواند بود و این علائق
بدرجهٔ آن اتصال نرسند و چون جوهر بسیط که نفس انسانیست از کدورات جسمانی پاک
گردد و محبت لذات طبیعی از او محو شود و بحکم مناسبت بعالم قدس منجذب شود و بنظر بصیرت
مشاهدهٔ جمال حقیقی نماید و پروانه صفت هستی خود را از انوار قاهرهٔ تجلیات الهی محو گرداند
و بمقام وحدت که نهایت مقامات است رسد و این مرتبه حق الیقین و صاحب این مرتبه را
در تعلق بسبب تجرد از آن زیاده فرقی نباشد چه استعمال قوی بدنیه او را از نظر بجمال حقیقی
باز ندارد و سعادتیکه دیگرانرا در نشأهٔ اخروی میسر گشت او را درین نشأه حاصل باشد
رباعی امروز در آن کوش که بینا باشی ؛ حیران جمال آن دلارا باشی ؛ ور نیست با او
چو کودکان در شب عید ؛ تا چند در انتظار فردا باشی ؛ یا بعد از مفارقت کل لذت
او وصفی باشد چه هر چند درین نشأه بنور بصیرت از دقایق اسما و صفات مشاهدهٔ وحدت
ذات نماید از تشویه که مقتضی نشأه تعلقی است خالی نتواند بود و شهود تام بعد عدم غیر از جهت
رقیبان چو در خلوتگاه تجرد بیشتر نگردد و بنابرین همیشه منتظر و مترصد رفع این حجاب و کشف
این نقاب بود و بزبان حال بمضمون این مقال مترنم بود **نظم** حجاب چهرهٔ جان میشود
غبار تنم ؛ خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم ؛ چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست ؛
روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم ؛ این محبت نهایت مراتب عشق است و کمال مطلق
و ذروهٔ مقامات واصلان و غایت مرات کاملان **نظم** عشقست هر چه هست بگفتیم و گفته اند ؛

عشقت بوصل دوست رساند بهر راست ؛ و بعد ازین محبت اهل خیرات با
بلند یعنی چون غایت این محبت خیرات است هرگز اختلال بآن راه نیابد بخلاف دیگر
محبتها که بادنی عارضه عرضه زوال گردد چنانچه در کریمه **الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض**
عدو الا المتقون اشعار بآن می نماید **و اما** محبتی که جهه منفعت بالذات باشد
هم با اشرار و هم با اخیار تواند بود و سریع الزوال باشد چنانچه سابقا مبین شد و گاه
باشد که موجب این محبت اجتماع در مواضع غربت و شدائد باشد چون کشتیها و اسفار
و غیر آن و سر این آنکه انسان بالطبع مانس بالفت و از جهه او را انسان گفته اند و
چون انس طبیعی خواص انسان است و کمال هر چیز در ظهور خاصیت نوع او است پس کمال
انسان در اظهار این خاصیت باشد با ابناء نوع و این خاصیت مبدأ محبت است که
مقتضی تمدن و تألف است و با آنکه بحسب حکم عقل مستحسن است شرع نیز درین باب مبالغه عظیم
نموده و لهذا امر کرده که در روزی پنج بار نماز بجماعت گزارند تا اهل محله بسبب این اجتماع
جهت شعار بیکدیگر موانست مستحکم گردانند و باز امر کرده که در هر هفته یکنوبت اهل مواضع تمام
در یک محله جمع شوند و نماز جمعه بجماعت بگزارند تا موانست میان اهل شهر تمام حاصل شود
و باز فرموده که در سالی دو نوبت اهل شهر و رساتیق در صحرای وسیع مجتمع شوند و نماز
عیدین بگزارند تا میان ایشان باین هیأت اجتماع مؤالفت و موانست حاصل شود و
بعد از آن عموم انست را در موقف حج از همه عمر یکبار امر فرموده و از اسقید بوقتی معین نبسته
تا سبب جمع شود و حکمت در آنکه میان جمیع افراد انس موانست حاصل شود و از آن

سعادت که اهل محله و شهر و مملکت را حاصلست محفوظ گردد و تعیین آن موقف ببقعه
که مقام صاحب شریعت بوده نموده تا مشاهده آن مواطن سبب تذکر شارع و تزید
محبت و تعظیم او شود چه هر آینه در رعیت انقیاد و احکام او نافع باشد و از ملاحظه آن
این احکام معلوم شود که غرض شارع تحقیق رابطه وحدت و رفع غائله کثرت بقدر لایق
بلکه در همه احکام شریعت مثل این غرض ملحوظست و بجاکه دعوت انبیا از حیثیت عموم
توحید انست از روی عمل نیز راجع بتوحید میشود و از اینجاست که در فضیلت نماز جماعت
وارد است که بیست و هفت درجه فاضلتر از نماز تنهاست و حضرت شارع علیه الصلوة والتحیة
فرموده که من قصد کردم که امر کنم که آتشی برافروزند تا هر کس که بنماز جماعت حاضر نیاید آتش در
خانه او زنم و هم ازین قبیل است ترغیب و ترهیب که در باب نماز جمعه و عیدین و حج وارد است
و تتمه احکام محبت آنکه چون اسباب غیر محبت الهی لذت و منفعت که زوال [illegible]
راحت پس تواند بود که از هر دو طرف یکبار زایل شود و تواند بود که از یک طرف زایل
شود و از طرف دیگر مانده باشد و چون سبب محبت از طرفی لذت باشد و از دیگری نفع
در آن محبت بنا بر اختلاف سبب شکایت بسیار واقع شود چون محبت مطرب و مستمع
که مستمع مطرب را از جهه لذت دوست دارد و مطرب او را از جهه نفع و محبت عاشق و معشوق
که عاشق معشوق را از جهه لذت دوست دارد و معشوق او را از جهه نفع و سبب حدوث
شکایت در این نوع محبت آنکه طالب لذه استعجال در استیفاء آن نماید و طالب منفعت آن را
موقوف بر حصول مطلوب خود دارد و توافق در میان ایشان کمتر متصور شود و از جهه است که
همیشه عشاق متشکی و متظلم باشند و معشوقان خود ظالم باشند چه استیفاء لذه نظر

در وصال تعجیل خواهند و در مکافات آن منفعت تأخیر کنند و این نوع را محبت لوّامه
خوانند یعنی مقرون بملامت و محبتی که میان پادشاه و رعیت باشد و حاکم و محکوم
و غنی و فقیر و مالک و مملوک هم بنابر اختلاف بواعث از طرفین خالی از شکایت
نیست چه هر یک از صاحب خود چیزی طلبند که در اکثر اوقات مفقود باشد
و هر آینه فقدان مطلوب سبب ملالت شود که مادهٔ شکایت و طلب عداوت
که ملتزم رضا بقدر استحقاق این غائله مرتفع نشود و امّا محبت اخیار چون منشأ
آن ارتباط روحانی و اتحاد ذاتیست نه عارضهٔ نفع و لذت و مقصد ایشان خیر محض
که تبدیل را بآن راه نیست از شوب مخالفت و منازعت و ملالت و شکایت
خالی باشد و اینست معنی آنچه حکما گفته اند که دوست تو کسی باشد که او تو باشد
بحقیقت و غیر تو بصورت و این مرتبه کبریت احمرست و شیخ ابو علی سینا
در مطلع رسالة الطیر مبالغه در غربت وجود این نوع دوستی نموده چه اکثر مردم را اطلاع
بر حقیقت خیر نیست و محبت ایشان مبتنی بر لذت یا منفعت و هر چه مبتنی بر عوارض
باشد هم بعوارض زایل شود و محبت اکثر سلاطین مر رعایا را از جهت آنست که ایشان بر رعایا منعم
و متفضل اند و هر آینه منعم منعم علیه را دوست دارد و محبت پدر فرزند را از آنوجه که بر او
حقوق دارد ازین قبیل است امّا از وجهی دیگر او را با فرزند محبتی ذاتیست چه او را
بمنزلهٔ نفس خود داند و صورت او را نسخه داند که طبیعت از صورت او نقل کرده و مثالی که در خُلق
و خَلق مشابه او بر لوح فطرت از هیأت او ثبت نموده [illegible] تصور صواب چه پدر

سبب صوری وجود فرزند است و مادهٔ بدن او جزوی از او و در خُلق و خَلق مشابه او
و ازینجاست که پدر هر کمال که خود را خواهد فرزند را خواهد بلکه خواهد که فرزند از او افضل
باشد و برجحان فرزند بر خود خرم شود و بتفضیل فرزند برو از آن قبیل شمرد که گویند که او خود
اکنون افضلست از آنچه سابقا بود و از آنجا که باین سخن مسرور شود بتفضیل فرزند نیز خرم شود
و بغیر ازین محبت فرزند را سببی دیگر است که خود را منعم و متفضل برو میداند چنانچه در سلطان
و رعیت گفته شد هر چند تربیت او زیاده کند این محبت زیاده شود و دیگر آنکه او وسیلهٔ
امید مقاصد و مطالب دارد و وجود او را از خود بقائی ثانی میداند و این معانی اگرچه پدر را
معلوم نیست امّا شعور اجمالی بآن دارند شبیه بآنکه کسی صورتی را از پس وراء حجاب بیند و
در حدوث محبت و غیر آن این نوع از علم کافیست امّا محبت فرزند پدر را از محبت پدر او را
کمتر است چه وجود او سبب وجود پدر نیست و متأخر از او و بعد از مدتی مدید بحال اطلاع
یابد و لهذا تا پدر را نه چندان ببینند و مدتی با او اشتغال نیابد محبت او حاصل نکند و از جهت در تربیت
فرزندان از محبت والدین و رعایت ایشان وصیت بسیار فرموده اند من غیر عکس و امّا
محبت برادران از مرتبهٔ محبت پدر و فرزند کمتر باشد چه ایشان در مرتبه و سبب وجود
شریک اند و شرکت مقتضی نوعی از منازعت تواند بود و از بعضی حکما سوال کردند که برادر
بهتر است یا دوست در جواب گفت برادر گاهی بکار آید که دوست باشد و باید که
سلطان رعیت را محبتی پدرانه باشد و با ایشان بطریقهٔ شفقت و مهربانی سلوک فرماید
و رعیت باید که با سلطان در اطاعت و اعتقاد و اخلاص و مودّت به پسران عاقل اقتدا کنند

و بهیچ وجه از ظاهر و باطن در حرکتی که لایق تعظیم او نباشد اقدام نکنند و آنچه میسر باشد
خدمت او واجب دانند چنانچه بزرگان گفته اند که همه کس باید که لشکر پادشاه عادل
باشند یا داخل یا اعیان نباشند و اگر خدمت صوری ایشان نیاید بدعا و همت
امداد نمایند تا در شمار لشکریان او باشند و باید که رعایا با یکدیگر چون برادران
مشفق معاش کنند و بقدر استحقاق مراتب و حقوق طلبند تا زمین از نور عدالت
روشن و عرصه جهان از یمن رافت و الفت گلشن و اگر بر نوعی باشد مزاج ملک از اعتدال
منحرف باشد و نظام مصالح بزودی انفصام یابد نعوذ بالله منه و محبت را چند مرتبه است
اول محبت الله تعالی که منبع خیرات و معدن کمالات است و حقیقت آن محبت جز عارف
ربانی را بقدر امکان که در صفات جمال و نعوت جلال آگاه مطلع باشد حاصل نشود چه بی معرفت
محبت صورت نبندد و اگر کسی بی علم و معرفت دعوی محبت آلهی کند جاهل مغرور باشد و لفظ
حدیث حضرت حبیب الله علیه و آله صلوات الله حیث ماقال ما اتخذ الله ولیا جاهلا
فقط تکذیب او نماید و این محبت باید که اعلی مراتب باشد چه غیر آن را در این مرتبه شریک
گردانیدن شرک محض است دوم محبت والدین که سبب صوری وجود او اند و این محبت
تالی آن مرتبه است و هیچ محبت را این مرتبه نیست مگر محبت متعلم معلم را که باید که اولی
ازین محبت باشد چه اگر سبب قرب وجود و تربیت جسمانی او است معلم سبب کمال و تربیت روحانی
او است و مفیض صورت انسانیت بر او و بحقیقت معلم پدر روحانی است پس بقدر آنکه روح را بر
جسم شرافت است معلم را بر پدر شرف باشد پس محبت او در مرتبه فروتر از محبت موجد حقیقی
باشد و بالاتر از محبت والدین و از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست تر داری یا استاد را گفت

استاد را زیرا که پدر سبب حیوة فانی است و معلم سبب حیوة باقی و در حدیث است
ابوک ثلثه من ولدک و من علمک و من زوجک و خیر الاباء من علمک
و در حضرت مرتضی علی علیه السلام منقولست من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا و چون محبت
معلم در این مرتبه است تا که باشد محبت شارع که هادی حقیقی و مکمل اولیست بعد از محبت حق جل علا اولی
از همه محبتها باشد و لهذا آنحضرت حبیب الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده لا یؤمن احدکم حتی
یکون احب الیه من نفسه و اهله و ولده و محبت خلفاء راشدین و ائمه دین که مصابیح دجی
و مفاتیح هدی اند در تاکید تالی محبت شارع تواند بود چنانچه در حدیث است من احب اصحابی
فبحبی احبهم و من ابغض اصحابی فببغضی ابغضهم و در حدیث دیگر فرموده من احب العلماء
فقد احبنی و دیگر فرموده من اکرم العلماء فقد اکرمنی سیم محبت رعایا سلطان را و محبت سلطان
رعایا را و بعضی محبت رعایا سلطان را اولی داشته اند از محبت پدر بچند ما این قول تحقیق است
چه بدون سلطان انتفاع پدر میسور نیست و همچنانکه پدر بر فرزند حکم کند سلطان پدر و
فرزند هر دو را حکم کند چهارم محبت معارف و رکاب باید که هر یک را در مرتبه لایق او دارد و حفظ مراتب
محبت نماید چه اخلال بحفظ حقوق مراتب ظلم است و موجب فساد و خیانت و ضد آن
از خیانت در اموال افحش باشد چه آن خیانت راجع بصفات نفسانیست که اشرف از
جواهر جسمانیست و ارسطاطالیس گفته که محبت معشوق زود مرتفع شود و همچنانکه از معشوق رود
تباه گردد پس باید که با خالق و خلق طریقه عدالت مسلوک دارد و با هر یک محبتی که حق او است حاصل
کند و بمقتضای آن عمل نماید با خالق با طاعت و طلب مناسبت با او بوجه قربت و با پیغمبران
و ائمه ملت با انقیاد احکام و مراعات تعظیم و حرمت و با سلاطین با اجلال و مطاوعت و با والدین

باکرام و خدمت و هر یک از احاد الناس برفق و مخالطت و حکما گفته اند که
محبت منعم منعم علیه را بیشتر از عکس چه قرض دهنده و احسان کننده خواهنده وجود او را
دوست دارند و بقای ایشان مصر و مقدار دانند اما قرض خواهنده چون از جهت
استخلاص حق خود سلامت او خواهد بحقیقت مال خود را دوست دارد بخلاف محسن
محسن الیه را بی توقع منفعتی دوست دارد بلکه از انجهة که قابل اثر خیر اوست و محسن الیه
را این نوع محبت با محسن نباشد بلکه او بالذات احسان او دوست دارد و محسن را
بالعوض و ایضا محسن جد و سعی در ایصال نفع بمحسن الیه نموده پس شبه مکتسب است
که مالی بمشقت و تعب حاصل کرده باشد هر آینه آنرا دوست دارد و در صرف
آن صرفه رعایت نماید بخلاف کسیکه بی مشقتی مالی باو رسد که قدر آن نداند و در بذل
آن احتیاط مرعی ندارد و لهذا مادر فرزند را از پدر دوستتر دارد چه مقاسات رنج
و تعب در تربیت او بیشتر نموده و هم ازین سیاق آنکه شاعر شعر خود را دوستتر دارد
و اعجاب او بان بیش از دیگران باشد و چون محسن الیه قابلیت دارد و ابقی در قبول
لاجرم محبت او محسن را در ان مرتبه نباشد پس بنابرین مقدمات محبت محسن محسن الیه را
بیشتر از عکس باشد و بهترین انواع محبت آنست که منشاء آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد
آن لذت عقلیت و متعلق بجوهر نفس نه بعوارض و از انجهة است که قواعد این محبت
از وصمت اختلال ایمن و محفوظ است و سعایت و نمیمت را بساحت آن راه نیست
بخلاف دیگر انواع محبت که بزوال سبب زایل شود چنانچه آیت مضمون آیه کریمه الاخلاء

یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین مشعر برانست و این لذت بحقیقت وقتی
حاصل شود که از اکتساب ملکات فاضله فارغ گردد و بنفس خود بپردازد و میانه او و
عالم عقل حجاب و بین مرتفع شده بمشاهده وحدت صرف و حق محض و نعیم ابدی و
لذت سرمدی متحقق شود نظم آن یار که در پرده اسرار نهان بود :: از عالم غیب آمد و
و از گوش باغوش :: و این مرتبه بلند ترین مراتب کمالات و از انجهة حکما از اوفق
مراتب سعادت انسانی اعتبار کرده اند چه مرات آنست تا از آثار قوی طبیعی و نفسانی
و غبار تعلقات جسمانی صافی نگردد جمال این کمال رخ ننماید و تا سالک از خودی خود که
ابعد منازل و اسحق مراحلست نگذرد و بساحت وصال نرسد نظم وصال دوست طلب میکنی
ز خود بگذر :: که در میان تو او بجز تو حایل نیست :: گویند سعدی اوست وصل از چه یافتی
خود را که اشتم قدمی بیشتر نشدم :: و ارسطاطالیس گفته چون خدای تعالی کسی را دوست
دارد تعهد او کند چنانچه دوستان تعهد مصالح دوستان کنند و اطلاق نام محبی آورده که
ای لفظیت که در لغت ما اطلاق کنند و این سخن ظاهر نیست چه نظایر آن در کتاب و سنت
بسیار است قال الله تعالی وهو یتولی الصالحین وحسبنا الله ونعم الوکیل بلکه در حدیث
قدسی زیاده ازین وارد است چنانچه فرموده فاذا احببته کنت سمعه و بصره
الی آخر الحدیث و در حدیث دیگر فرموده من احبنی قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی
دیته فانا دیته و ارسطاطالیس گفته نشاید که محبت آدمی انسی بود و اگر چه عاقبت او ای
و نه آنکه بمحبت حیوانات مرده راضی شود اگرچه عاقبت او مرگ است بلکه مجموع قوی را
صرف کسب حیات الهی کند چه اگر بجثه خرد است بهمت بزرگست و بعقل شریف

و عقل از همه مخلوقات اشرفست چه او جوهریست مستولی بر همه چیزها بامر الله و تحقیق کلام
درین مقام آنست که بانطباق اصحاب نظر و برهان و اتفاق ارباب شهود و عیان
نخستین گوهری که بامر کن فیکون بوسیلهٔ قدرت و ارادت بیچون از دریای غیب مکنون
بساحل شهادت آمد جوهر بسیط نورانی بود که بعرف حکما از ان بعقل اول خوانند و در بعضی اخبار
تعبیر ازان بقلم اعلی رفته و اکابر ائمه کشف و تحقیق از ان بحقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله
خوانند و آن جوهر نورانی خود را و مبدع خود را و هرچه از مبدع بتوسط او ظاهر تواند شد
از افراد موجودات چنانچه بود و هست و خواهد بود مدرکست و تمامت حقایق
و اعیان بر سبیل انطوای علمی در حقیقت او مندرج و مندمج بود همچنانکه دانه مشتملست
بنوعی از اشتمال بر اغصان و اوراق و ثمار و موجودات در مواد عینی بر تلوینهای بر
که در ان گوهر مستکن است از کمین قوه بمظهر فعل و از کتم عدم بفضای شهود می آید
یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و سلسلهٔ ایجاد بنابر شمول رحمت
رحمانی بموجودات کیانی اعنی عالم جسمانی که محتد تغیر و موطن تبدل و مظهر فنون تجلیات
الهی و ظهور است تا منتهی مراتب هستی رسید حکمت کامله نظم آن عالم را موکول بجرمی ثابت
الذات متغیر الصفات **نظم** آن ثابت بقرار اکنون بجای ما ما کز جای بجنبید و ما نشستند
برجای ما ما اعنی فلک گردانید تا بحرکت دوریه او اوضاع غریبه از قوه بفعل آید و بهر
وضعی حادثه معین که منوط و مربوط بانست زاید و بهر وقتی از مبدا اقرب حوادث که
از ان بعقل فعال خوانند و نهایت افراد عقولست در سلسلهٔ وجود صورت جدید در آینهٔ
هیولی عناصر رخ نماید و چون نوبت ایجاد منتهی بموالید ثلث شد حکمت علیم حکیم جلت قدرته

و وقت حکمت اقتضا چنین فرمود که مجموع کمالات مراتب سابقه در نشأ انسانی
که اشرف انواع حیوانات است سمت اجتماع و التیام یافته فضیلت عقلی قدسی که مبدأ
ایجاد بود درین نوع گرامی بصورت عقل مستفاد ظاهر شود تا چون نفس انسانی باین مرتبه
منتهی گردد بعالم اعلی که مرتبهٔ عقلست متصل شود و نقطهٔ نهایت بر بدایت منطبق
شده دایرهٔ وجود بقوسین نزولی و صعودی تمام سرانجام گردد **نظم** وین آن سر کوی
بد که اول ما ما زانجا بهمه جهان سفر کرد ما ما پس روشن شد که همچنانکه فاتحهٔ کتاب وجود
عقل قدسی بود خاتمهٔ آن نیز عقل انسی است بمنزله دانه که بعد از انبساط در صور اغصان
و شعب و اوراق و سیر در مراتب کثرت و مدارج نشو در آخر بصورت جمعیت
شعار وحدت که در اول ظاهر شود و سر این سیر دوری که در جمیع مراتب
موجودات از روحانیات و جسمانیات و علویات و سفلیات ساریست در افلاک
که رابطهٔ نظام عالم اجسامند بصورت حرکت وضعی ظاهر شده و در اجسام نامیه بحرکت مقداری
نموی و ذبولی و در نفس ناطقه در طی حرکت فکری و اینهمه بحقیقت ظل حرکت حبی ذاتیست که
در عرف اساطین ائمه ذوق و شهود از ان تجلی لذاته علی ذاته میگویند **نظم** از خود بخود آن یار
گرانمایه سفر کرد ما ما هم عین سفر بود هم او حاصل فی البین ما ما زین سفر حیث درین ره
بحقیقت ما ما از عین شهود او گره رشد و بینش و حکما گفته اند که مردم بعضی بجانب فطری و
طهارت اصلی از ملکات ردیه مجتنب باشند و این طایفه نادر اند و بعضی جابر آنکه بفکر و رویت
بر رذایل و ذمایل مطلع شوند از ان اجتناب جویند و ایشان متوسط اند و بعضی بوعید و تهدید
و خوف عذاب و رجاء ثواب از شر و احتراز کنند و ایشان اکثر اند و طایفهٔ

اول اخیار بالطبع اند وطایفه ثانی اخیار بتعلم وطایفه ثالثه اخیار بشرع وشریعت
نسبت با این طایفه مانند آلت نسبت با کسیکه او را طعام در گلو گیرد ودر انجاح او
هیچ حیلت متصور نباشد وشکی نیست که طایفه اولی اشرف اند واین مرتبه
ابرارست وازاینجاست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله درشان صهیب که
یکی از اکابر صحابه بوده فرموده نعم العبد صهیب لو لم یخف الله لم یعصه یعنی نیکو بنده ایست
صهیب که اگر از خدا ترس نبودی همچنان بر معصیت اقدام ننمودی لمعه سیم
در اقسام مدینه حکما گفته اند که تمدن دو قسم است یکی آنکه سبب آن از جنس خیرات
باشد وآن مدینه فاضله است ودوم آنکه سبب آن از جنس شرور باشد وآنرا مدینه غیر فاضله
خوانند ومدینه فاضله یک نوع بیش نیست اما مدینه غیر فاضله سه نوع است یکی آنکه سبب اجتماع
ایشان غیر قوت نطقی باشد همچون قوه غضبی وشهوی وآنرا مدینه جاهله خوانند دوم آنکه
از استعمال قوه نطقی خالی نباشد ولیکن این قوه را خادم دیگر قوی دارند وهمین معنی سبب
اجتماع ایشان شده باشد وآنرا مدینه فاسقه خوانند سیم آنکه سبب اجتماع ایشان توافق
در عقاید باطله باشد وآنرا مدینه ضاله خوانند وچون ممالک حضرت صاحبقرانی مدار امور زمانی
جمیع ممالک محروسه از قبیل مدن فاضله شد ایضا وحال مدن غیر فاضله بحکم مضادت از حال
مدن فاضله میتوان دانست طرف غایت تفاضل مدینه فاضله اولی بوده وآن
مدینه ایست که اساس اجتماع اهل آن مدینه بر قواعد کسب سعادت ودفع شرور مؤسس باشد
وهر اینه ایشان را در اعتقادات حقه واعمال صالحه اشتراک باشد وبا وجود اختلاف اشخاص و
تباین احوال طریق سیر ایشان متوافق باشد وهمه بیک غایت متادی شوند وچون بر

حکمی که سابقا ایمائی بآن رفت نفوس انسانی در مراتب قوت نطق وتمیز متفاوت اند
ومرتبه اعلا که آنرا نفس قدسی خوانند بعالم عقول متصلست ومرتبه اسفل که بلید متناهیست
مرتبط برابط بهایم پس ادراک اینجماعت در امور مبدا ومعاد که ادق اسرار حکمت
وشریعتست در یک مرتبه نتواند بود پس توافق در عقاید که بآن اشارت رفت بر وجه خصوص
نبود که همه در امری مفصل شریک باشند اگرچه غیر محقق را از تفاصیل آن اطلاع نباشد
وبیانش آنکه طبقه عالیه که بتایید الهی مؤید اند واز الواث تعلقات طبعی مجرد ومبدا
حقیقی را بصفات جلال وسمات جمال دانند ودر کیفیت صدور سلسله موجودات از مبدا
بر ترتیب واقع مطلع باشند ومعاد نفس را بر وجهیکه مطابق نفس الامر باشد تصور نموده
وچون نفس را در این نشاه تعلقی بقوا چند هست که بسبب آن ادراک صور ومعانی جسمانی
میکند چون حس مشترک ووهم وخیال وآن قوی را بسبب اختلاف امزجه در صفا وکدورت
مراتبست ودر هیچ وقت هیچکه ازین قوی نه در خواب ونه در بیداری معطل نیست پس
در آنحالت که نفس انسان بتصور آن حقایق منتقش باشد هرآینه در آینه آن قوی صورتی
مثال ملایم آن معانی منعکس شود وچه ادراک این معانی ساذجه بی شوب صور حسی ووهمی در نشاه
تعلقی بسیار نادر است ونسبت آن صور بآن حقایق نسبت مثل وخیالات با اعیان
وآن امثله اشرف والطف امثله باشد که در جسمانیات متصور شود ومنور بصیرت
داند که آن حقیقت ورای صور مخیله ومعانی موهومه است واین طایفه اعاظم اولیا وسلاطین
حکما باشند وتحت این مرتبه طبقه ایست که اهل آن از تعقل صرف عاجز باشند وغایت

سیر ایشان منتهی بمعانی وهمیه شود لیکن دانند که آن حقایق از نفس خود از آن قیود منزه اند
و بنجر خود در جهان موقوف طبقهٔ اولی معترف باشند و این طایفه اهل ایمان‌اند و فرو
از این مرتبه طایفه باشند که در تصورات وهمی نیز قادر نباشند و سیر ایشان در موقوف
مبدا و معاد از صور خیال نگذرد و آثار جهان طبقهٔ اولی و بنجر موقوف باشند و این طایفه
اهل تسلیم‌اند و فروتر از این طایفه قاصر نظران باشند که اصلا ورای مرتبهٔ محسوسات
مرتبهٔ دیگر تصور نتوانند کرد و بر امثله و صور بعیده اقتصار کنند و ایشان را مستضعفان
خوانند و چون هر یک بقدر وسع خود استفراغ جهد نمایند و بنهایت استعداد خود واصل
شوند بتقصیر موسوم نشوند بلکه همه را روی در قبلهٔ حقیقت باشد چون صاحب شریعت علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات مبعوث بکافهٔ امم است هر آینه بمقتضای امرنا ان
نکلم الناس علی قدر عقولهم باید که جوامع الکلم او بر وجهی باشد که هر کس را بقدر حوصلهٔ استعداد
از آن حظی وافی باشد تا در تکمیل نفوس ناقصه بعلت اختلاف مراتبهم کلفه تواند بود و هر
از مستعطشان زلال کمال را بحسب اختلاف مشارب و اذواق شرع عالم الورود شرب او
تسکین عین طلب حاصل شود **نظم** درین میخانه گر آری خمی بر سازی از فیضش **مانا** دُر پیمانه ای
نو پیمانه پیماید **مانا** و از این جهت که آیات اعجاز غایات قرآنی و کلمات هدایت سمات
حضرت ختمیت شان که احکام احکامش بمرتبه‌ای است که شائبهٔ انهدام را بقواعد آن
راه تطرق نیست و قاعدهٔ انفصام را بمعاقد آن مجال تعلق نه گاه محکم است و گاه متشابه و گاه
معانی را گاهی در دقایق تنزیهی بر عقل قدسی که منتصر بازار تجریدات جلوه دهد و گاه در ملابس
صور خیالی و اشباح مثالی بر مشاعر حسی در معرض عرض آورد **نظم** بهار عالم حسنش دل و جان

تازه میدارد **مانا** برنگ اصحاب صوره را ببو ارباب معنی را **و** حکمای بزرگ گاهی در کاس قیاس
برهانی رحیق تحقیق و زلال معانی را در مشارب حریفان بزم طلب ریزند و دوقی از جام
تخیلات شعری شربت معارف را بکام مسترشدان نو نیاز رسانند و گاه نشانرا
بنقل و نقل اقناعیات قناعت فرمایند تا هر کس بالقدر مقدرت بهره یاب
بوده باشند و هر چند میان این طوایف در صور اعتقادی مخالفتی باشد فاما غبار
اشتراک در امر اجمالی و انحصار در یک مدعا فاصل میان ایشان تعصب و تعاند
واقع شود و بحکم مدعا و ورود توجه بکمالی که مستعد آن باشند متعاضد شوند و ارکان مدینهٔ
فاضله پنج طایفه‌اند **اول** افاضل و ایشان جمعی باشند که تدبیر مدینه بایشان منوط باشد
اعنی علمای عامل و حکمای کامل که بقوت ادراک از ابنای نوع ممتاز اند و صناعت ایشان
معرفت حقایق موجودات **دویم** ذو الالسنه و ایشان طایفه باشند که عوام را بکمال انسانی
دعوت کنند و بمواعظ و نصایح از رذایل منع نمایند و بقیاسات جدلی و خطابی و شعری عقاید
اجمالیه ایشان را از انحراف نگاه دارند و صناعت ایشان علم کلام و فقه و خطابت و شعر
و نظایر آن باشد **سیم** مقدران و ایشان طایفه باشند که موازین قوانین عدالت میان
اهل مدینه نگاه دارند و تعیین مقادیر اشیا برای ایشان موکول باشد و صناعت ایشان حساب
و استیفا و هندسه و طب و نجوم باشد **چهارم** مجاهدان و ایشان طایفه باشند که مدینه را
از تعرض اعدا و متغلبان نگاه دارند و ضبط ثغور و قلاع و طرق بکفایت ایشان مربوط باشد
و صناعت ایشان شجاعت و فروسیت باشد **پنجم** ارباب الاموال و ایشان جماعتی باشند که
رعیت ماکول و ملبوس این طوایف از ایشان منتظم شود خواه از جهات معاملات و صناعات و خواه از

خراج و صناعت و ایشان حرف مختلفه و مکاسب متفننه اند و بدین سبب مقتضی آنست که
طایفه ازین طوایف را بل هر شخص از طایفه را در مرتبه خود دارند و باید که هیچکس را صناعات
مختلفه مشغول نگذارند زیراکه موجب تحیر طبیعت شود و هیچکدام بکمال معتد به نتواند رسانید
چه یک هنر صناعتی را وقتی و توجهی لایق باید و چون وقت و توجه بر همه موزع شود همه در مرتبه
قصور بماند چنانچه گفته اند من طلب الکل فاته الکل و اگر کسی چند صنعت دارد او را بآنچه اهم
و اشرف باشد بلکه بآنچه او را در آن بصیرت بیش باشد مشغول باید داشتن و از دیگر صنایع
منع نمودن اولی و انسب است تا یک کار او را باتقان و تانّق بجای آورد و هر آینه در انتظام
مصالح ادخل باشد و غیر این طوایف از ارکان مدینه فاضله خارج اند و ایشان بعضی بمنزله
ادوات و آلات این طوایف اند و اگر قابل فضیلت باشند شاید که بتربیت فضلا بکمالی
رسند و الا ایشان را باعمال که سبب مصالح تمدن است مرتاض باید داشت و بعضی بمنزله
نبات باشند که در مزارع و بساتین پدید آیند و از این جهت ایشان را نوابت خوانند و پنج
صنف باشند یکی مرائیان که بافعال فضلا و شعار ایشان متزیی شوند و بلباس بزرگان متلبس
گردند تا بآن تلبیس و تدلیس باغراض فاسده دنیه و اغراض کاسده دنیویه جویند دویم محرفان
که هوا و میل بر ایشان غالب باشد و بنابرین قواعد ملت را بحیله و تاویل خواهند که
موافق مشتهی طبع خود سازند سیم باغیان که احکام پادشاه عادل را که برقاب ظلمه
انام اطاعت و انقیاد او واجب است گردن ننهند و میل بپادشاه دیگر کنند و بر همه کس تشر
استطالت شرعا و عقلا واجبست چهارم مارقان که بسبب قصور فهم از اغراض قواعد ملت
و مطالب حکمت واقف نشوند و آنرا بر معانی دیگر حمل کنند و از جاده استقامت منحرف باشند

و اگر این انحراف راسخ نباشد و از تعنت و عناد خالی باشند امید ارشاد
ایشان توان داشت پنجم مغالطین که بکمالی نرسیده باشند و از جهت طلب جاه
و مال بدعاوی کاذبه اقدام نمایند و باغالیط مموهه در بازار وقاحت دکان خود
فروشی گشایند و خود را در صورت دانایان بعوام نمایند و حال آنکه خود متحیر باشند
امثال آنچه از اصناف نوابت مشهور است لمعه چهارم در سیاست ملک و آداب
ملوک اولا بر سبیل تمهید نموده میشود که مرتبه سلطنت از جلایل نعم آنست که از خزانه
الطاف نامتناهی بعضی از افراد امجاد عباد را ارزانی شود و چه مرتبه بآن رسیده که حضرت
مالک الملوک یکی از خواص عباد خود را در مسند خلافت جا داده تمکین داده از انوار عظمت
حقیقی پرتوی بر احوال او اندازد و تعیین مراتب و حقوق کافه بنی نوع را برای و حکم او
منوط سازد تا همه را از اختلاف المراتب روی حاجت بقبله بارگاه گردون اشتباه
او باشد و در حدیث وارد است که ظل الله است در زمین که هر مظلوم از آسیب نوایر
حوادث زمان پناه باو آورد و شکر این نعمت عظمی و عطیه کبری رعایت عدالت
میان آحاد برایا و افراد رعایا چنانچه فحوی آیه کریمه یا داود انا جعلناک فی الارض خلیفة
فاحکم بین الناس بالحق اشارة بآن تواند بود و بعد از تمهید این مقدمه گفته
میشود که چنانکه مدینه بحسب قسمت اولی منقسم بفاضله و غیر فاضله میشود سیاست ملک نیز
بر دو قسمست یکی سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و آن نظم مصالح عباد است
در امور معاش و معاد تا هر یک بکمالیکه لایق اوست رسند و هر آینه سعادت حقیقی لازم
او تواند بود و صاحب این سیاست بحقیقت خلیفه الله و ظل الله باشد و در عمل و سیاست

مقتدی بصاحب شریعت لاجرم مبادی آثار و لوامع انوار آن یگانه عباد و زهاد بلاد
واصل خواهد بود و بمقتضاء حدیث تراه ورع شیئا نعت به فی طلوع الشمس ما
ینقصک عن زحل انعقیتم را امثال روشن آفتاب عالمتاب دولت صاحب زمانی
سلیمان مکانیست که اکابر ائمه کشف و تحقیق و تبشیر بظهور تباشیر آن درین روزگار
خجسته آثار که صبح صادق یوم تبلی السرائر است فرموده اند چه مانند که زمانی ظلمت
ملت را رونق و بهجت هر چه تمامتر افزوده و طوایف انام در کنف امان از حوادث
زمان آسوده گرگ و میش از یکی آب خورده و شاهین و دراج در یک آشیان خواب
کرده از تیغ آفتاب معدلتش را که اشعه احسان بشرق و غرب عالم رسانیده در مدارج
ارتفاع روز افزون دارد و از عین الکمال زوال و وحمت و هبوط و وبال مصون و مامون
در ایام سیتا ناقصه و ایام النحس خوانند و غرض اصحاب آن استخدام عبادالله و تخریب
بلادالله باشند و ایشان را دوامی نباشد و مانند که مدتی نکبت دنیاوی متصل و شقاوت
ابدی مبتلا کردند چه پادشاه ظالم مانند عمارتی که بر روی برف نهند هر آینه از تابش
آن بتاب آفتاب عدالت الهی گداخته گردد و بنا منهدم شود و در زبان خرده دانان
وانمود که بجز ده ریزه که از خشته پیرزنی گیرند گنج خسروانه معمور نتوان کرد و از پای ملخی که
از دست موری حقیر ربایند سفره سلیمانی ترتیب نتوان نمود و ساز عودی که مرکوش محبوب
از رمال مظلومان بشنوا استانند قال آن خرناکه زار نباشد پیاله شراب که از خون دل
بیچارگان پر کنند از خنده آن خرگاه خوش حاصل نیاید و از رشک آن جرعه جام آن سقام
نزاید از اوراق شیری که بغارت برند از ربع دارودی نتوان ساخت و از کهنه قرابه

تا دراج ربایند بالش مسند شهریاری حاصل نتوان کرد و سپری که از مال یتیمان بلا
سامان بافند مانع تیر قضا نشود و جوشنی که از وجه کدا مان عریان سازند دافع تیر
بلا نگردد و ملکیکه از سهام حوادث آمال صاحب دولتی امان یافت که بباطن پاک
درویشان خانه دل پناه آورد و وصول نهایت مقاصد و مرام بلند همتی را داد
دادکه در وقت توجه اسفار و اقتحام اهوال و خطار بدرقه راه از خاطر مقبلان مدرسه
و ساکنان خانقاه خواست تاج سلطنت بر سر مردی قرار یافت که بدو از خاطر
پیسر و پایان تاج بخش طلبید تخت خلافت مستقر پادشاهی شد که فیض از باطن گدایان
توانگر دل دریوزه کرد نظم بر در میکده رندان قلندر باشند :. که ستانند
و دهند افسر شاهنشاهی :. خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای :. دست
قدرت نگر و منصب صاحب جاهی :. حشمت کشان سعادت از طریقی که کون
خوشخرام و شبدیز تیزگام اشهب صبح داده هم شام زرطویله صاحبقرانی بندند که بهفت
بادپای عزمیتش بجانب صلاح حال زوار بال عاجزان شکسته بال باشند و عنایت
لمیزلی بعوض کمیت بادپای سمند جهان پیمای از بیش آفتاب و نوبه جنگ ماه در ربقه
تسخیر و منقود تذلیل گیتی ستانی کشند که در میدان معدلت در اثبات قصب السبق
از خسروان عالیمقدار ربوده باشد و تتبع احوال سلاطین گذشته و مشاهده دولت
روز افزون حضرت صاحب زمانی ظل ربانی شاهدی عدلست بر تحقیق این مدعا و تصدیق این
دعوی اگر کسی دیده اعتبار گشوده و زنگ غفلت از آینه بصیرت زدوده باشد و حجاب

و صاحب سیاست فاضله بقانون عدل متمسک بوده رعایا را بجای فرزندان و دوستان
دانند و حرص و حب مال را مقهور قوت عقل گردانند و صاحب سیاست ناقصه تمسک
بقواعد ظلم نماید و رعایا را نسبت با خود بجای بندگان بلکه بمثابه ستوران دانند
و خود بنده حرص و هوا باشد و بمقتضای الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم و
الناس علی دین ملوکهم مردمان در سیرت تتبع سلاطین زمان کنند چون نام زمان
مدت پادشاه عادل باشد همه کس پیروی او در عدالت و کسب فضیلت باشد
و اگر برخلاف این بود مردم رذیل بدروغ و حرص و سایر رذایل باشند و از اینجاست که
در حدیث مصطفوی علیه الصلوة والسلام ورود یافته که اگر سلطان عادل باشد
از هر حسنه که از رعایا صادر شود او را نصیبی باشد و اگر ظالم باشد در هر سیئه که از ایشان
ظاهر شود شریک باشد و حکما گفته اند که پادشاه باید که در وی پنج خصلت باشد
اول علو همت و آن بتهذیب اخلاق حاصل شود دوم اصابت در رای و فکرت
و آن بجودت فطرت و کثرت تجربه دست دهد سیم قوه عزیمت و آن برای
صواب و قوه ثبات حاصل شود و از اعزم الملوک و عزم الرجال خوانند و اصل در
الکتاب همه خیرات همین است و حکایت کرده اند که مامون خلیفه را اشتهای گل
خوردن پیدا شده بود و بدین واسطه فساد عظیم بمزاج او راه یافته و چندانکه اطبا مر او را
معالجت طبی در ازالت آن علت میکردند بنجاح مقرون نمیشد تا روزیکه تمام اطبا را
جمع کرده بودند و کتب احضار نموده در این باب مطارحه میکردند یکی از ندمای خاص
در آمد چون حال مشاهده کرد گفت یا امیر المومنین فاین عزمت من عزمات الملوک

مامون اطبا را گفت احتیاج علاج نیست که بعد ازین اقدام باین امر نخواهم نمود
چهارم صبر بر مقاسات شداید چه صبر مفتاح مطالب است و در حدیث آمده که
من قرع بابا و لج ولج پنجم یسار تا طمع در مال مردم مضطر نشود ششم لشکریان موفق
هفتم نسب چه هرآینه موجب انجذاب خواطر و مهابت و وقار خواهد بود و این خصلت
ضروری نیست اما اولیست و بسیار لشکری بتوسط آن چهار خصلت که علو همت و
رای و صبر و عزیمت حاصل توان کرد پس عمده همین چهار باشد الحمد لله تعالی که حضرت
پادشاه دین پناه را جمیع این فضایل حاصلست و نهایت معارج ابهت و جلال و اصل
و چون سبق تمهید یافت که پادشاه طبیب عالمست و طبیب را از معرفت مرض و اسباب
و کیفیت علاج آن گزیری نیست پس هرآینه بر سلطان واجب باشد که مرض مملکت و طریق
علاج آن بشناسد و چون تمدن عبارتست از اجتماع عالم میان طوایف مختلفه پس
مادام که هر یک ازین طوایف در مرتبه خود باشند بعد و عدد بسیار توانند اندیشه نمود
دار اگر ایشان را اسبکیدار و فساد اگر اتفاق نمایند در دفع ایشان متعذر باشد و اگر ایشان را
استیصال نمایند از قاعده عقل و مروت دور باشد و با حکیم ارسطاطالیس مشوره کرد حکیم
نمود که ایشان را متفرق سازد و هر یک را حکومت و ولایات موضع رجوع فرمای تا بملک گر
مشغول شوند و دور از شر ایشان ایمن باشی بشغلی که وظیفه ایشانست قیام نمایند و حصی که
ایشان را لایق باشد از ارزاق و کرامات یعنی جاه و مال بایشان رسد هرآینه مزاج مدینه
بر نهج اعتدال باشد و امور بسبب انتظام موسوم و چون ازین قانون منحرف گردند هرآینه

مؤدی باختلاف شود که موجب انحلال رابطهٔ الفت و سبب فساد و اختلال چه
مقرر است که مبدأ هر دولتی اتفاق آرای جماعتی که در تعاون بمنزلهٔ شخص واحد باشند
چه بر این تقدیر امکان باشد که شخصی در عالم پیدا شده باشد که قوهٔ این همه اشخاص
داشته باشد و هر آینه هیچیک از آن آحاد با او مقاومت نتوانند کرد و اشخاص
بسیار نیز چون مختلف الآرا باشند هم غلبه بر او نتوانند کرد مگر آنکه میانهٔ ایشان
تألفی بهمین طریق حاصل شود تا بمنزلهٔ شخصی واحد باشند که قوهٔ او بیش از قوهٔ آن جماعت
باشد و چون امر هیچ کثرت بی وحدة تألفی منتظم نشود و آن وحدة عدالتست چنانچه
از پیش گذشت پس مادام که سلطان بر قانون عدل رود و هر یک از طبقات مردم را
در مرتبهٔ خود دارد و ایشان را از غلبه و تعدی و طلب زیادتی منع فرماید هر آینه مملکت
با نظام باشد و اگر بر خلاف این بود هر طایفه را داعیهٔ نفع خود غالب آید و باضرار
دیگران برخیزند و بواسطهٔ اوساط و توسط رابطهٔ الفت انحلال یابد و بتجربه معلوم شده که
هر دولتیکه تا میان اصحاب آن موافقت بوده و سلوک سیرت عدالت مینموده اند
در تزاید بوده و چون ظلم و عدوان در میان ایشان غالب شده روی بزوال نهاده
چه بمقتضای مقدمات سابقه اهل زمان بطریقهٔ سلاطین باشند پس چون پادشاه و اتباع
او در ظلم کوشند هر کسی را داعیهٔ ظلم که در فطرت مکنونست بحرکت آید و میل بغلبه کنند
و چالیکه تحرز رفت وحدة با غلبه جمع نگردد پس هر آینه مؤدی بفساد مزاج عالم شود و اینست که گفته اند
الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم و حکما گفته اند که دولت را بدو چیز نگاه توان داشت
یکی بتألف و اتحاد میان موافقان و دیگر بمنازعت میان دشمنان چه هرگاه دشمنان

بیکدیگر مشغول باشند ایشان را فراغت قصد دیگری نباشد و از اینجهة چون اسکندر
بر مملکت دارا ب غلبه کرد و لشکر عجم بقدر اعداد و بسیار بودند اندیشه نمود که اگر
ایشان را میگذارد مبادا که اتفاق نمایند و دفع ایشان متعذر باشد و اگر ایشان را
استیصال نماید از قاعدهٔ ملت و مروت دور باشد با حکیم ارسطاطالیس مشوره کرد حکیم
فرمود که ایشان را متفرق ساز و هر یکی را حکومت و امارت موضعی ارجاع فرمای تا بیکدیگر
مشغول شوند و تو از شر ایشان ایمن باشی اسکندر ایشان را ملوک طوایف ساخت
و از آنوقت تا عهد اردشیر بابک ایشان را اتفاقی که بسبب آن ظهوری توانند کرد میسر نشد
و باید که اصناف خلق را با یکدیگر متکافی دارند تا اعتدال تمدن حاصل شود همچنانکه اعتدال
مزاج از ازدواج عناصر اربعه و تکافوی ایشان حاصل شود اعتدال مزاج تمدنی بر متکافی چهار
صنف مقصور شود اول اهل قلم چون علما و فقها و قضاة و کتاب و حساب و
مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بمساعی اقدام اقلام لطایف اعلام
ایشان منوط و مربوطست و ایشان بمنزلهٔ آب اند در میان عناصر و همانا مناسبتی که میان
علم و آبست نزد اهل بصیرت نافذه از آب روشنتر بلکه از آفتاب لائحتر تواند بود
دوم اهل شمشیر چون دلیران و مجاهدان و حارسان قلاع و ثغور که نظام مصالح ایام
باید و شد تیغ صولت شرار کینهٔ لدد از ایشان صورت بندد و مواد فساد اهل بغی و
عناد بآتش قهر صاعقه آثار ایشان اضمحلال و انحلال پذیرد و ایشان بمنزلهٔ آتش اند
و وجه مناسبت از آن مشرفتر که بدلیل احتیاج افتد آتش را بچراغ طلبیدن کار اولوا
الابصار نیست سیم اهل معامله چون تجار و اصحاب بضاعات و ارباب حرف

وصناعات که بوسیلهٔ ایشان مبادی اسباب اصحاب رقبات وسایر مصالح مرتب شود
واطراف متباعده از خصوصیات امتعه وارزاق همدیگر متمتع ومحظوظ شوند ومناسبت
ایشان با هوا که تمد نشو ونمای نباتات ومروج روح حیوانات است وبتوسط نوع وحرکت او
هرگونه تحف ونفایس که از راه سامعه بدار الخلافهٔ انسانی میرسد در غایت ظهور است
چهارم اهل زراعت چون برزگران ودهاقین واهل فلاحت که مدبر نباتات ومربی
اقوات اند وبواسطهٔ مساعی ایشان بقای اشخاص انسانی در حیز استحاله وتحقیق کاستبان
معدوم اشیا شند ودیگر طوایف در وجود چیزی زیاده نمیکنند بلکه نقل موجودی از کسی بکسی
یا از جایی بجایی یا از صورتی بصورتی میکنند ونسبت ایشان با خاک که قبله گاه سایر
افلاک ومطرح اشعهٔ عالم پاک ومظهر غرایب مصنوعات ومحتد عجایب المکنونات است
در نهایت وضوح وهمچنانکه در مرکبات تجاوز یکی از عناصر از قسط واجب موجب زوال
اعتدال وفساد وانحلال است در اجتماع مدنیه نیز غلبهٔ یکی از اصناف اربعه بر صنف دیگر سبب
بطلان نظام است وحدوث اختلال وبعد از رعایت تکافو میان اصناف اربعه در احوال
هریک از آحاد بسته نظر باید نمود ومرتبهٔ هریک بعد از استحقاق تعیین فرمود وبوجهی دیگر
طبقات مردم پنج است طبقهٔ اول کسانیکه بطبع خیر باشند وخیر ایشان متعدی بغیر باشد
چون علمای شریعت ومشایخ حقیقت وعرفای طریقت واین طایفه غایت ایجاد وخلاصهٔ
عباد اند ومهبط فیض ازلی ومطلع عنایت لم یزلی ایشانند وبتحقیق دیگر طبقات بطفیل ایشان
در جهانخانهٔ وجود در آمده اند نظم ما که باده بلطف گرد کار جهان زمانه ومهمانیم وعالم از ان
میانه طفیلی وحکما گفته اند که پادشاه باید که این طایفه را عزیز ومکرم ترین طوایف گرداند

دارند وایشان را بر دیگر طبقات حاکم گردانند وگفته اند که هرگاه ارباب علم وکمالات
بحضرت پادشاه متردد باشند نشانهٔ ترقی دولت وتزاید رفعت او باشد وحکایت
کرده اند که حسن بویه در عهد خویش والی ملک روی زمین بود ومجلس حکما وعلما و
اساطین روزگار خود بود تا زمانی لشکر بنواحی روم رفت ودر مبادی قتال غلبهٔ لشکر اسلام را
شد وبر کفار استیلای تمام یافتند وبعد از آن نفیر اهل روم عموم یافت واز اطراف
لشکر جمع کرده روی بلشکر عراق نهادند وایشان انهزام یافتند وبعضی بقید اسیر مبتلا
شدند ملک روم هشت اسیر را نزد خود خواند ودر آن میان شخصی ابو نصر نام
از اهل ری بود معلوم کرد که از ری است گفت اگر ترا پیغامی دهم به پادشاه خود گفت
بی خدمت کنم گفت حسن بویه را بگوی که از قسطنطنیه بهمین قصد آمدم که عراق را خراب
سازم اما چون از سیرت واحوال تو تفحص نمودم مرا معلوم شد که آفتاب دولت تو هنوز
متوجه اوج کمالست ومرتقی در مدارج اقبال چه آنکس را که آفتاب دولت روی بحضیض زوال
آورد اقوال وافعال بهد نزدیکان حضرت او حکمای عالیمقدار وفضلای نامدار چون ابن عمید
وابو جعفر خازن وعلی بن قاسم وابو علی مسکویه باشند چون اجتماع این طایفه در فضای
بارگاه تو دلیل بر دوام اقبال وازدیاد جاه وجلال باشد از این جهت متعرض مملکت تو نشدم
طبقهٔ دویم کسانیکه بالطبع خیر باشند اما خیر ایشان متعدی بغیر نباشد ورتبهٔ این طایفه
از طبقهٔ اولی ادنی است چه حال کمال ایشان بکمال ارشاد واکمال از ایشان وتکمیل خلق باعلای
آنچه منتشر شده واین طبقه اگرچه بزیور کمالات متحلی باشند از درجهٔ تکمیل قاصر اند واین طبقه را
گرامی باید داشت ومصالح ومؤن ایشان متکفل طبقهٔ سیم کسانیکه بالطبع نه خیر باشند

و نه شریر و این طایفه را در ظل امان محمی باید داشت و خفض جناح و رحمت بر ایشان
فرمودن تا از فساد استعداد محفوظ مانند و بقدر امکان بکمال لایق برسند
طبقه چهارم کسانیکه شریر باشند اما شر ایشان بغیر متعدی نشود و این طایفه را
بتحقیر و اهانت باید فرمود و بزواجر و مواعظ و روادع و نصایح ایشان را از فضایح
منع باید نمود طبقه پنجم آنانکه بالشرارة ذاتی شر ایشان بغیر متعدی باشد و این طایفه
اخس خلق باشند و مضاد طایفه اول و ازین طبقه جمعی را که امید بصلاح ایشان
باشد بتادیب و تهذیب باید نمود و جمعی که امید بصلاح ایشان نباشد اگر شر ایشان
غیر شامل باشد پادشاه بمقتضای رای صحیح با ایشان مدارات فرماید و اگر شر
ایشان عمومی داشته باشد ازالت شر ایشان شرعا و عقلا واجب باشد بنظر بعضی که
اصلح و اولی باشد و طرق دفع شر یکی حبس است و آن منع از مخالطت اهل
مدینه است دوم قید و آن منع از تصرفات بدنیست سیم نفی و آن منع است از
دخول در مدن و اگر باین امور دفع نشود حکما را در جواز قتل او خلافست و اظهر
اقوال ایشان آنکه بقطع عضوی که آلت شر باشد مثل دست و پا و زبان یا ابطال
حسی از حواس اکتفا نمایند و حق آنکه درین امر تتبع شریعت حقه باید نمود و بحدود
شرعیه از قطع و قتل و رجم خود اقدام باید نمود و از زیاده بر آن محترز باید بود چه فرموده
ومن یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه و در قتل موقوف نباید بود و اگر کسی شرعا مستحق قتل باشد
رحم برو نباید کرد چنانکه فرموده ولا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله چه همچنانکه طبیب
برای سلامت باقی اعضا قطع عضوی جایز بلکه واجب داند پادشاه نیز که طبیب

عالمست بحکم مدبر اول تعالی شانه گاه باشد که بحسب مصلحت عامه بنی نوع بقتل
یکی از افراد ایشان اتیان نماید و بعد از رعایت تکافو و تعیین مراتب تعدیل
میان ایشان در قسمت خیرات باید کرد و هر یکی را بقدر استعداد و استحقاق محفوظ
داشت و خیرات سه قسم است سلامت و اموال و کرامت و هر شخص را
استحقاق نصیبی است ازین امور که منقص از آن جور است بر آن شخص و زیادت آن
جور است بر اهل مدینه چه شخصی را با مزید استحقاق بر دیگر اکفا فایق گردانیدن ظلم
بر ایشانست و گاه باشد که منقص نیز جور باشد بر اهل مدینه چه هرگاه که مستحقی را
منزله نازل از حق او فرود آورند هر آینه موجب انکسار خاطر او و دیگر مستحقان گردد
و منجر بخلل در نظام مدینه شود و بعد از قسمت خیرات بقدر استحقاق حفظ آن بر
ایشان باید نمود تا نگذارند که آنچه حق هر یکیست ازین خیرات ازو زایل شود
و بعد از زوال عوض از محل استحقاق باو رسانیده بر وجهی که متضمن ضرر اهل مدینه نباشد
و منع جور بعقوبات اهل آن باید کرد تا نکه بهر جوری عقوبتی لایق بر آن مترتب دارد
چه اگر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار کنند ظلم بر جایر باشد و اگر بازای جور بسیار
عقوبت اندک کنند ظلم بر اهل مدینه باشد و بعضی از حکما بر آنند که جور بر مرتکب از
اشنع جور بر اهل مدینه باشد پس بعفو آن شخص که برو جور رفته عقوبت ساقط نشود
و با وجود عفو او سلطان را که والی و مدبر کل است عقوبت آن جانی بر جایر باشد و بعضی دیگر بر
خلاف این رفته اند و چون غرض ازین منازعت بر حکم حکم عدل شریعت سید الانام علیه و آله
التحیة والسلام میرود در مرتبه فضیل حمی باید که هر چه از جنس حدود الله است چون حد

سرقه و زنا و قطع طریق بعفو ساقط نشود بلکه بر سلطان اقامت عقوبت واجبست
و آنچه از جنس حق الناس است اگر قصاص باشد حد قذف است بعفو مستحق ساقط میشود
و اگر تعزیرات است هم چنانکه در صورت ضرب و ایذا و اهانت بسیاری از محققان
ائمه مذهب شافعی رضی الله بر آنند که با وجود عفو مستحق سلطان را از جهت تادیب تعزیر او
میرسد و همانا حکمت درین احکام آنکه بعضی شرور را از آن قبیلست که ضرر آن باهل
بلد سرایت کند مثل زنا و سرقه و قطع طریق و مسامحه در مثل [illegible] اختلال نظام لازم
عفو را در آن تاثیری نتواند بود و بعضی مخصوص [illegible] احداث ورد و تعزیر آن
میکند چون قذف پس هر آینه منوط بطلب و عفو آن شخص باشد و بعضی که در آن
احتمال سرایت و عدم آن میرود فایت منوط بنظر و رای سلطان تواند بود تا بحکم
بر رای صایب اولی و اصلح داند اعمال فرماید و از اینجاست که اگر مقتول را
وارث خاص نباشد وراثت او متعلق به بیت المال حکم آن منوط بمصلحت
سلطانست اگر خواهد قصاص فرماید و اگر خواهد عفو نماید و رعایت معدلت
وقتی منتظم گردد که سلطان بنفس خود تفقد احوال رعایا بفرماید و بر پیرا الحق خود از
ارزاق و کرامات فایز گردانند و تحقیق این معنی بآن تواند بود که رعایا و مظلومان را
در وقت حاجت راه بسلطان باشد و اگر همه وقت میسر نشود در روزی معین
ارباب حوایج را بار دهند تا بی واسطه عرض حوایج و رفع سوانح بحضرت سلطان نمایند
و ملوک عجم را وقتی معین بوده که طوایف انام را بار عام بوده و حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله فرموده که هر کس که الله تعالی ولایت امری از امور مسلمانان باو تفویض
فرموده باشد و او در روی ارباب حاجات و مظلومان ببندد حق تعالی در وقت حاجت او

در رحمت بر روی او ببندد و او را از لطف و عنایات خود محجوب دارد
عمر بن الخطاب چون کسی را تفویض ولایتی نمودی او را وصیت کردی که از ارباب
حاجات محجوب نشود و در بروی ایشان نبندد که حضرت سید المرسلین علیه
صلوات المصلین فرموده اللهم من ولی من امر امتی شیئا فرفق بهم فارفق
و من ولی من امر امتی شیئا فشق علیهم فاشقق علیه و در آثار ماثور است که
فرعون با آن طغیان و کفران در حمایت دو خصلت نیکو بود یکی آنکه سهل الحجاب بود
و ارباب حاجت را بآسانی وصول باو میسر بود و دیگر آنکه بحلیه جود و کرم متحلی
بود و طوایف انام را از موائد انعام عام اختطاطی بود و مبالغه او در کرم بمرتبه بود که
روایت کرده اند که زنی از بنی اسرائیل از وضع حمل شده اغذیه که مناسب اینحال
باشد در مطبخ مفقود بود چون از این خبر یافت آتش غضب اشتعال پذیرفت و
مطبخی را از تنور غضب عرصه نایره هلاک ساخت و بعد از آن مقرر کرد که هر روز
انواع اغذیه که لایق بطبقات ناس از اصحا و مرضی تواند بود معد دارند و بهر کس
آنچه مناسب حال او باشد برسانند و چون ریاح عواصف جلال الهی از مهب قدر بنا
متناهی وزیدن گرفت و مشیت نافذه ازلی بقلع و قمع او متعلق شد بمقتضای ان
الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم هر دو خصلت را بضد آن تبدیل کرده بود
تشغش بمرتبه رسیده که از روز روشن چون شب تاری از حجاب تواری مانع
و چون عنقای مغرب در مغرب از رو و اختفا بلکه چون خفاش در زیر کنج ادبار
و اشتغال باو گرفت و بغیر از ابلیس و جنود او هیچکس را مجال ملاقات او نبود تا زمانی که

که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بتشریف تکلیم مشرف شده در همان شب
بامر الهی بدر قصر او آمد و یکسال بران درگاه میبود و مجال ملاقات نمی یافت تا
روزی که یکی از ندما مجلس او بقصد استهزا عرض کرد که صورتی عجب بصاحب ریش
کسی باین صفت بر در استاده و میگوید که من فرستاده خدا ایم و پیغامی چند دارم
فرعون گفت او را باید طلبید که با او بقضا خنک و تمسخر کنیم چون طلب نمودند بعد از
مناظره که کلام حقایق اعلام از ان اخبار می نماید هر چند ید بیضا بصیقل معجزات باهره
بعمل می آورد زنگ شرک از دل آهنین او منجلی نشد و با وجود ثعبان مبین که
بر گنج ایمان دلالت میبود سر براه نمی آورد بلکه هر دم چون مار سر از سوراخ بیرون
میکرد تا کارش بوخامت عاقبت انجامید و بخلش بدرجه رسیده بود که غیر از محرم
اسرار کسی بر اکل و شرب او اطلاع یافتی و جز مگس هیچکس بر سر سفره او ننشستی بحدی که
شقاوت اثبات بر لوح آثار اثبات کرده اند که آن روز که حضرت موسی ع بفرمان
الهی بنی اسرائیل از مصر ارتحال فرمود و فرعون از عقب ایشان تاخت میکرد در مطبخ او هر روز
یک گوسفند گزین پیش نکشته بودند دیگر آن تعدی نمود و گوشت گوسفند را بجهت
شیلان موقوف نمود که ما بعد از معاودت با جوهی خود تناول نماید و خوان ملک
برای نزل او و لشکریان او ضریع و زقوم و غسلین ترتیب نموده بود و حکما گفته اند
که بر پادشاه واجب است که سه چیز رعایت نماید اول آبادانی خزینه و مملکت دویم شفقت
و رافت بر رعیت سیم آنکه کارهای بزرگ بمردم خرد رجوع ننماید و از بزرجمهر آل ساسان

پرسیدند که سبب زوال دولت چهار هزار ساله از خاندان شما چه بود گفت آنکه کارهای
بزرگ که لایق اهل عقل و کیاست بود بمردم خرد فرمایه گذاشتیم و گفته اند که اساس
بنای معدلت بر ده قاعده است اول آنکه هر قضیه که واقع شود فرض کند که خود
رعیت است و پادشاه دیگری هر چه بر خود روا ندارد بر رعیت جایز ندارد دویم
آنکه انتظار ارباب حاجات بکار نکند و از خطر آن بر حذر باشد و ارسطاطالیس
اسکندر را گفت اگر اعانت خدای تعالی را خواهی در اعانت فریاد خواهان
مسارعت کن سیم آنکه اوقات خود را مستغرق شهوات و لذات جسمانی ندارد چه
قوی ترین اسباب فساد ملک همین است بلکه از اوقات راحت و فراغت چیزی
صرف تدبیر مملکت و مصالح رعیت نماید حکیمی بنصیحت پادشاهی میکرد و گفت خواب
غفلت مکن تا ضابطان مملکت بر تو بر نخیزند و شکایت تو بدرگاه حق نبرند و خواب
چنان مکن که عمر تباه کنی که دولت و عمر چون آفتابند که بامداد بر دیواری و شبانگاه
بر دیواری دیگر باشند و چنان کن که تو دنیا را بگوری نه دنیا ترا چهارم آنکه بنای کارها
برفق و مدارا نهد نه بر عنف و قهر پنجم آنکه از رضای خلق رضای حق طلبد ششم آنکه رضای
خلق بمخالفت حق نطلبد هفتم آنکه چون ازو حکم طلبند عدل کند و چون رحمت طلبند عفو کند
چه رحمت بر خلق سبب رحمت حق تعالی است چنانچه در حدیث صحیح است الراحمون
یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء هشتم آنکه بصحبت اهل حق مایل
باشد و از مواعظ و نصایح منقبض نشود نهم آنکه هر کس را در مرتبه استحقاق نگاه دارد دهم آنکه بان
قناعت نکند که خود ظلم نکند بلکه سیاست ملک بر وجهی نماید که عمال و لشکریان و رعایا را با
یکدیگر مجال ظلم نباشد چه بمقتضای کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته هر چه در مملکت واقع شود

چون بواسطهٔ قصور او در سیاست باشد روز قیامت ازو سؤال کنند و در اخبار آورده‌اند
که عمر عبدالعزیز را که بکمال عدالت و فرط تقوی و طهارت موصوف بود چنانچه او را
خامس الخلفا خوانده‌اند بعد از وفات او را در خواب دیدند و از حال او سؤال
کردند گفت یکسال مرا در ورطهٔ حساب داشتند بجهت آنکه سوراخی در پلی واقع شده
بود و گوسفندی را پای در آن سوراخ رفته و مجروح شده با من عتاب کردند که چرا
باید که چون مصالح خلق در عهدهٔ اهتمام تو بود در حفظ و نظم امور تهاون کنی پس باید که
رعیت را بالتزام قوانین عدالت و اکتساب فضیلت فرماید چه همچنانکه قوام بدن
بطبیعت است و قوام طبیعت بتکلیف نفس و قوام نفس بعقل قوام مدینه بملک است و
قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت که عین شریعت است و تا امور جمهور برنهج شریعت
نباشد انتظام حاصل تواند بود و چون ازان منهج وهم انحراف نماید هیبت و رونق ملک
برود افلاطون گوید احفظ الناس کحفظک یعنی شریعت را نگاه دار تا شریعت ترا
نگاه دارد و چون از قیام مصالح عدالت فارغ شود عنان همت با یجاب فضل و
احسان منعطف سازد چه هیچ خصلت اشرف از فضل و احسان نیست چنانچه بتفصیل
مبین شد و در احسان نیز رعایت مقادیر استحقاق باید نمود که احسان قرین هیبت
و حشمت باشد چه با سقوط هیبت احسان سبب انبساط زیردستان و ازدیاد طمع
ایشان شود و در تحصیل خراج تمام ممالک بیک کس دهند راضی نشود ارسطاطالیس
اسکندر را وصیت کرد که باید که مظلومان را از تو ترس و هیبت نباشد تا عرض حاجت
توانند کرد و لشکریان و متجبران از تو هیبت بسیار داشته باشند تا بظلم و جور اقدام ننمایند
و حضرت سید المرسلین ام الحکم آنکه مظهر انوار تجلیات جلالی و جمالی و مجلی آثار عظمت الٰهی

بود و مهابت بمرتبهٔ داشت که ابوسفیان در وقتی که هنوز مسلمان نشده بود بجهت
معاهده نزد آنحضرت آمد چون بازگشت گفت والله که من ملوک و اقیال بسیار
دیده‌ام و از هیچکدام این رعب و هیبت نیافتم و لطف و رأفت آنحضرت بدرجهٔ بود
که پیرزنی پیش آنحضرت آمد و میخواست که عرض حاجتی نماید و هم‌ها بسبب اشعهٔ انوار
قدسش که از روزن نفس مقدس مصطفوی بر چهار دیوار بنیهٔ مطهر آنحضرت منعکس شده
بود و هیبتی هرچه تمامتر ازان زن ظاهر شد حضرت چون برین معنی اطلاع یافت فرمود
که مترس که من پسر زنی از عرب که قدید میخورد و قصد آنحضرت تسکین رعب و مهابت
از دل آن زن بود تا عرض حاجت تواند کرد و تکبر با متکبران و تواضع با مسکینان
و زیردستان از اخلاق کرامست و از وظایف ملوک آنکه اسرار خود را پوشیده
دارند تا بر اصالت فکر و نظر قادر باشند و از کید اعادی محفوظ و حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله چون بغزائی توجه فرمودی مردم را گمان انداختی که بجائی دیگر میرود تا آنکه ساحت دید
آنحضرت از غبار کذب بری بود بلکه این طریق سلوک فرمودی که اگر مثلا بجائی میل
داشتی از لزوم استفسار منازل جانب دیگر میفرمودی و تحقیق احوال آنجا نمودی تا مردم
گمان افتادندی که مگر قصد آن جانب دارد و حکما گفته‌اند که طریق محافظت اسرار
با اصحاب بسیار و ره آنست که با اصحاب عقل و کیاست مشوره کند و از ارباب عقول
ضعیفه مستور دارد و بعد از تصمیم عزیمت با فعالیکه ظاهر اند آن عزم باشد اقدام
ننماید و در آن نیز مبالغه نکند تا موجب تهمت نشود بلکه بافعالیکه اهمال آن از مقتضیات حزم باشد
خلط نماید و در تفحص احوال دشمنان بهیچ حال تغافل نکند و منهیان و متجسسان بتفحص

امور ایشان گماشته دارد و از احوال حاضره ایشان استنباط احوال غایبه
نماید و در اطلاع بر عزائم ایشان استقصا در خواستی که بلغت نقل موسوم باشند
احتیاط عظیم است و بهترین ابواب مکالمه با هر کس است چه هر کس را دوستی باشد
که با او مستأنس باشد و اسرار خود با او در میان نهد و هر آینه در اثنای محاوره
بر مکنون خاطر هر کس اطلاع توان یافت و چون از کسی فهم مخالفت نماید تا میسر
باشد سعی باید نمود که مخالفت مرتفع شود و بمقابله و مقاتله ننجامد و اگر مجادله
میسر نشود تا بتدبیر و حیلت دفع توان نمود بمحاربه اقدام نباید کرد و در دفع اعدا
حیله و نامها و دروغ گفتن مذموم نیست اما لفظ بکذب و غدر بهیچ حال
جایز نه و اگر احتیاج بمحاربه افتد حال از دو بیرون نیست یا بادی باشد در جنگ
یا دافع اگر بادی باشد باید که غرض او محض خیر بود و البته برای دین یا طلب قصاص
یا حقی که نزد ایشان باشد جنگ کند نه برای غلبه و تفوق چه غالب آنست که بادی
مغلوب باشد مگر آنکه برای دین یا طلب حقی جنگ کند و با لشکر متفق الکلمه
باشند بجنگ رود چه از میان دو دشمن ریش خطر عظیم بود و تا میسر باشد
پادشاه را بنفس خود جنگ کردن نشاید چه اگر شکسته شود قابل تدارک
نباشد و اگر ظفر یابد از حقی خالی شوند بود و بهیبت و وقار پادشاه لایق نه
و اگر دافع باشد و قوت مقاومت داشته باشد جهد باید کرد که بطریق کمین
یا شبیخون بسر دشمن رود چه اگر پادشاهان که محاربه با ایشان در بلاد ایشان واقع شود

مغلوب باشند و اگر قوه مقاومت نداشته باشد در بند حصون و خندقها
احتیاط تمام مرعی باید داشت و بدیشان اعتماد نباید نمود چه حکما گفته اند که محصور
مخذول بلکه در قرع باب صلح ببذل اموال و استعمال حیل توسل باید جست و در برای
تدبیر امور لشکر کسی را اختیار نباید که در او سه صفت باشد یکی اشتهار بشجاعت
دوم حسن تدبیر و کیاست سیم تجربه حروب و ممارست و اهم شرایط حروب
تیقظ و استعلام احوال خصم است بجاسوسان کاروان در رعایت و غبطه و صرفه و در ان
چه بی رتبت نفعی ظاهر لشکریان و آلات را در معرض تلف و هلاک آوردن مستحسن
عقل نیست و حکما گفته اند که بحصار و خندق الا در وقت اضطرار متحصن نباید شد چه امثال
این محمول بر عجز میشود و موجب جرأت دشمن و چون کسی در حرب بشجاعت ممتاز گردد
در انعام و اکرام او مبالغه بسیار باید نمود و مکافات حسن صنیعت او در اعطای
جزیله و محامد جمیله واجب داشت و دشمن حقیر استخفاف نباید نمود چه کم من
فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و بعد از ظفر ترک تدبیر نباید نمود
و تا ممکن باشد که کسی را زنده اسیر کند قتل نشاید کرد چه در اسیر منافع بسیار
متصور است مثل استرقاق و من و فدا و آنکه متضمن استمالت قلوب اعدا تواند
بود چنانچه نص قرآنی بدان ناطق است و بعد از ظفر بر اعدا قتل جایز نباشد مگر آنکه از شر
ایشان بدون قتل ایمن نتوان بود و بعد از استیلا عداوت و تعصب را بحفظ مجال نباید
داد چه در حال اعدا مملوک و رعیت باشند و قصد ممالیک و رعایای خود کردن

خلاف قاعدهٔ عدالتست و در آثار حکما مأثور است که چون اسکندر بعد از ظفر بر شهری
تسخیر اراده قتل اهل آن شهر نمود برفتی ارسطاطالیس کتابتی مشحون بعتاب باو نوشت
مضمونش آنکه اگر پیش از ظفر در قتل دشمنان خود معذور بودی بعد از ظفر ترا در قتل زیر
دستان خود چه عذر و استعمال عفو از خصال اکابر ملوکست و موجب رزینت معاقدهٔ دولت
و استحکام قواعد حشمت و ابهت هر چند قوت اتم باشد حسن عفو بیشتر ظاهر شود و مامون که
واسطهٔ عقد خلافت و رابطهٔ نظم جلالت بود گفته که اگر اهل جرایم بدانند که مرا در عفو کردن
چه لذتست جرایم را پیش من تحفه آرند و الحق کمال انسانی در تخلق بصفات ربانیست و بمقتضای
ولذلک خلقهم غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور وجود حقیقت در جهت عفو الهی مقتضی
جلوهٔ ظهور در مظاهر عجز و قصور بشریت چنانچه در حدیث است که اگر شما گناه نکنید
حضرت حق جل طایفه دیگر بیافریند که گناه کنند تا رحمت بی علت او در مرآت عفو تجلی نماید
پس تجلی تجلیهٔ عفو شیمهٔ بندهٔ حقیقی که منبع خیرات تواند بود و چون رای رزین کامی
طلعت زوالی حضرت سلطان سلیمان ثانی اساس جهانبانی تا حضرت صاحب زمانی مشید
قواعد کشورستانی را از دقایق رسوم سلطنت و حقایق آداب ملک و ایالت
و غوامض اسرار حکمت و غرایب احکام ملت از بعض ملهم قدسی و فیض فضل وهبی
و وسایط تعلمات کسبی و تعلقات انسی حاصلست و نفس مقدسش مرتبه بلند پایهٔ و علمناه
من لدنا علما در اصل اطناب در این باب از بی تقصیر حقیر بی بضاعت که با قبل مجلس
اهل بلاغت و ناقل کلام ارباب براعت تواند بود از قانون عقل و منهج ادب در
مهبط سیما حرسلیمان را منطق الطیر آموختن و لقمان را قانون حکمت جود داد و در عرصهٔ تعبیر عقلا وضح

از کیاست حسن باشد و اگر اصل آنها از استظهار با استحضار دقیقه اندوزی رغبت فرماید
ملاحظهٔ سیرت کریمه حضرت خاقانی صاحب زمانی اسکندر ثانی کافیست چه بتأسیس
تکلف و تعسف تا اقتضا تدوین انجاح کتاب و تکوین نموده صفحهٔ تألیفات انسانها
بر تقوم کمالات نفسانی موشح نمیسازد و مجموعه که بجامعیت نوادر لطایف الطاف الهی
و مظهریت عجایب تأییدات نامتناهی بالذات قدسی صفات ملکی نقوش و نگار
اکاسره کامکار را دفاتره نامدار معدود و تواند شد از قلم صنع و اصطناع و خامهٔ ایجاد و ابداع
در وجود جامع و ماحضر و خورشید کو منزلت نشین جار باش فلک جبارت هر چند سیاره
اجرام سپهر با چنین چراغ گرد جهان گشته اند جهانداری باین شوکت و ابهت ندیده اند
وصیت جلالت و عظمت صاحبقرانی باین فرد شکوه نشنیده اند تعالی این چه بزرگیست جلالت
و سعید بن سپهر معدلت و رافت را که بیمن الطاف عنایت و فیض انوار مرحمت شان
زمین و آسمان روشن و بسیط جهان گلشن گشته در اوج اقبال و شرف اجلال از حضیض وبال و هبوط
زوال مصون دارد و وفود سعادت وجود دولت ایشان را بحول سلسله زمان توالی
ابد متصل و موصول گرداناد بحق النبی و آله والطاهرین بذاته و صفاته لمعهٔ پنجم در آداب
خدمت و رسوم مصاحبان سلاطین و ارباب دولت طریق عامهٔ مردم در معاشرت با سلاطین
و حکام آنکه بدل با ایشان محبت ورزند و بزبان ثنا و محمدت گویند و با ارکان بر طریق
طاعت و خدمت پویند و در امتثال اوامر و نواهی چون خلاف امر الهی نباشد بقدر مقدور سعی نمایند
و حقوق ایشان را از خراج و غیره بوجه رضا ادا نمایند و از تمهید استیلا انقباض بخاطر راه ندهند و در تعظیم و تبجیل
ایشان ظاهراً و باطناً هیچ دقیقه اهمال ننمایند و در وقت ضرورت جان و دل فدای ایشان کنند و حفظ
دین و دنیا و اصل و مال بوجود عالی ایشان مربوط دانند و کسانیکه در عداد خدام ایشان باشند

باید که بگوید و در زبان تجاسر ننمایند چه صحبت سلاطین را بدخول در آتش و حمل لطف
باشد تشبیه کرده‌اند و الحق رعایت آداب ملازمت سلاطین کاری صعبست
و هر کس را ممکن ارتیاض بآن نیست و بعضی مشایخ طریقت گفته‌اند که کسی که خدمت
سلاطین نکرده باشد و تعلق بوزر نبوده ازو سلوک طریقت نیاید چه بمقتضای السلطان
ظل الله رعایت آداب مجلس خاص موزون سبب ارتیاض نفس برعایت رسوم طریقت
گردد و هر که در حضرت ایشان مجال تقرب یابد باید که بکاری که باو مفوض است مشغول باشد
و بفضول و دیگر کارها دخل نکند و التزام ملازمت بر وجهی کند که هر وقت او را طلبند حاضر
باشد و از نقل حضور نیز که موذی بسآمت است محترز باشد و هر چه از ایشان صادر شود
آن را از روی صدق مدح گوید نه بر وجه نفاق چه هر چه وقوع یابد البته آن را وجهی جمیل خواهد بود
پس استنباط آن وجه نماید و از آن را استحسان کند و اگر کسی را مرتبه نصیحت ایشان باشد
باید که بر وجه ملاطفت و ادب عرض نماید چه بحسب شریعت مقدسه نیز آحاد را امر
سلاطین بمعروف و نهی از منکر بزجر و عنف نمیرسد بلکه تعبیر از نصیحت جمیله و بیان بر وجه
ادب وظیفه ایشان است و حضرت حق تعالی در کلام اعجاز اعلام موسی و هرون علیهما السلام را
نسبت با فرعون میفرماید **فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی** و اگر وزیر و مشیر باشد
باید که اگر از ایشان رای مخالف مصلحت سانح شود اول بار مماشات و موافقت نماید
و بعد از آن بطریق تلطف آن را از خاطر ایشان بیرون برد **چه حکما گفته‌اند** که ملوک در احکام
بمنزله سیلاب باشند که از سر کوهی فرود آید اگر کسی خواهد که آن را بیک دفعه بطرفی گرداند هلاک شود
اما اگر اول بار بگذارند و بعد از آن بجانب اکناف و جوانب شاخها بکنند گردانند گردانیدن آن

آسان شود و بهیچوجه افشای اسرار ایشان جایز ندارد و طریق احتیاط آنست که
احوال ظاهره ایشان بقدر استطاعت مخفی دارد تا این ملکه در دور راسخ شود و اخفای
اسرار بر او آسان نماید و مردم را راه استنباط احوال باطنه نماند و بافشای اسرار متهم
نگردد چون امور باطنه را از احوال ظاهره استنباط میتوان نمود زیرا که امور عالم
تمامی بیکدیگر مرتبط و متصل اند و باید دانست که ملوک را مهمات بسیار است بدین
سبب خلق را با ایشان در مقام بندگی باید بود و بهیچوجه و بهیچ حال حمل جرم و تقصیر بر ایشان
نباید کرد و اگر چه در غایت تقرب باشد و در هر امری که واقع باشد میان آنکه گناه با ایشان
یا با او عاید شود گناه بر خود باید گرفت و ساحت ایشان را از گرد نقص و عیب مبرا
گردانید و بعد از آن بلطایف تدبیر برائت ساحت خود را بر ایشان ظاهر ساخت
و در تحری رضای ایشان مبالغه باید نمود و مطلقا حظ نفس خود بر طرف باید کرد چه اگر
خود را بهیچ مرتبه ترک حظ نفس نمیرسد و چون این قاعده مقرر گردد هر امری که
متضمن حظ او با حظ مخدوم تواند بود حظ مخدوم را تحصیل نماید که هر آینه در ضمن آن حظ او نیز
حاصل شود و در انجاح مقاصد از ایشان عطف و تدبیر توسل باید نمود نه بالحاح و مبالغه
و در حرص اجتناب باید کرد و در قناعت کوشیدن چه دنیا میل بکسی کند که از و معرض
باشد و اگر کسی بر وی اقبال کند دنیا از و ادبار نماید چنانچه در حدیث است اترک الدنیا
تأتیک راغمة و در توریه است که الله تعالی دنیا را فرمود یا دنیا اخدمی من خدمنی و لا
تخدمی من خدمک و باید که سلاطین را اسباب منافع و مال دارد و بوسیله ایشان تحصیل آنها
ننماید و یک حبه مال ایشان طمع نکند تا هم از ذل سوال مصون باشد و هم نفع بسیار یابد

وهم نزد ایشان مقبول و محترم باشد و با ایشان چنان اظهار کند که باید
التفاتی که فرمایند جمیع اموال و ذخایر خود را بذل نمایند چه اگر اظهار مناقشتی درین باب
کند البته بمقتضاء الناس حریص علی ما منع حرص ایشان زیاده گردد و حکما گفته اند
الممنوع محروص والمبذول مملول فیه و باید که بجاه و مال غنیه زینت ایشان خود را
نه تجمل خود و اصلا در چیزی که مخصوص ایشان و اشباه باشد از مرکوب و ملبوس
و غیر آن مشارکت ننماید چه بواسطه سوء ادب آن چیز را در معرض زوال و خود را
در صدد هلاک آورده باشد و در هیچ امر اگرچه مستحق بود استغنا بر ایشان اظهار نکند
و در همه حال رضا باحکام ایشان شعار خود سازد و در صحیفه سلیمان بن داود علی نبینا
و علیهما السلام مسطور است که بر سبیل خطاب بالنفس خود می‌فرماید ای نفس ملوک را
خوار مدار و سخن ایشان قبول کن و هیچ چیز نزد ایشان بقولی که متضمن شری باشد
بالو یا دیگری اقدام منمای چه اگر نسبت با تو تهمتی باشد خود را در معرض غضب پادشاهی
آورده باشی و اگر نسبت با دیگری باشد خود را طعمه غضب پادشاه حقیقی ساخته باشی
و در آداب ابن المقفع می‌آورد که اگر سلطان ترا برادر گوید تو او را خداوندگار خوان
و هرچند ترا قربت زیاده شود در تعظیم افزای و چون ترا نزد او قربتی باشد
در اثنای محاورت خلوت تملق و تضرع بسیار منمای که علامت وحشت و بیگانگیست
و اصلا با او اظهار مکن که مرا با تو حقیست یا سابقه خدمتی بلکه بتو احتیاج خدمت سوابق
حقوق را تجدید میدار چنانچه آفت اول را اصلاح کند چه سلاطین علی الاکثر ناسی حقی را فراموش
کنند و هیچ کار خطرناکتر از وزارت سلطان نیست و وزیر را هیچ معاون جز اصابت نه
و اگر بخدمت موسوم باشد باید که از خشم و سب مخدوم برنگیرد و اصلا از آن نقلی بخاطر خود

راه ندهد و اگر دریابد که حسادی با او در مقام کید اند اصلا از آن متغیر نشود و از
ایشان اظهار کینه و حقد ننماید چه هر آینه موکد کید ایشان شود و اگر مجادله الحاحند از
دایره وقار تجاوز نکند و جواب بطریق حلم گوید که همیشه غلبه حلیم را باشد و از آداب
مجلس سلاطین و اکابر آنکه اصلا در حضور ایشان مشورت نکند و چون سوال از دیگری کند
اقدام بجواب ننماید بلکه این ادب مطلق رعایت باید کرد چنانچه سبق دیگر باف
چه بحقیقت هم سبب خفت قایل باشد و هم موجب استخفاف سایل و مسئول و اگر
سایل گوید که از تو می‌پرسم هرآینه قایل را جواب باید داد و از شغله خود جواب باید کرد
و اگر از جمعی سوال کند مسابقت بجواب ننماید چه هر آینه اشیاء نزد او خوش نماید و به بحث او
عیب گیرند و اگر تاخیر کند تا دیگران جواب گویند و عیب و حسن سخن معلوم شود
بعد از ان اگر تا بر غیبت او ظاهر شود و باید که اصلا
بر جمعیکه ایشان را مرتبه قربتی باشد تقدم نجوید و خاطر خود را بآن رنجه ندارد و که دیگری
با فضیلتی در قربت و مرتبه بر وی راجح باشد چه هر کس را اگرچه در غایت علو باشد نسبتی
ذاتی با کسی تواند بود و اگرچه در غایت دنو باشد و همان مناسبت منشا محبت
و التفات آن را خطه معذرت خارج پس خود را بدین سبب متغض نباید ساخت
و نیز باید که اورا سوابق حقوق باشد که دیگری را بر آن اطلاع نباشد و مناقشت با او بسبب
انحراف خاطر پادشاه شود بلکه باید که مطلقا از رغبت خود خالی شود و اراده خود را تابع
اراده پادشاه دارد و در هیچ حالی که سلطان با آن اباء دارد تا او کسی نشنوند الا گوید

تا کار نیکو شود و چون یکی از حظ خود بگذرد و میانه ایشان مخالفت بل منازعت مرتفع
شود و به یمن وحدت تمام امور ایشان منتظم گردد **لمعه ششم** در فضیلت صداقت
و وظایف معاشرت با اصدقا چون سبق تمهید یافت که انسان در نوع کمال
خاص محتاج باستمداد از دیگر بنی نوع است و قواعد استمداد بی علاقه الفت و محبت
مشید نگردد پس هرچند شخص را دوستان بیشتر باشند وصول بکمال او را اسهل
تواند بود و چون مرتبه صداقت اعلی مراتب محبت است پس رابطه صداقت نظام استکمال
میسر باشد و صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود چه نفایس جواهر را از آینه عزت لازمست
و اکثر مردم طالب لذت حیوانی و مشتهیات نفسانی اند و اختلاط با ایشان بقدر ضرورت باید بود
و حکما این طایفه را تشبیه بتوابل کرده اند که در اطعمه بقدر حاجت بکار باید داشت و قلت
و کثرت آن هر دو موجب فساد شود **و ارسطاطالیس** گفته که مردم بدوست در همه حال
محتاجند در حال رفاهیت جهت استلذاذ بحضور ایشان و موانست و در حال شدت بجهت
امداد و معاونت و بتحقیق احتیاج اغنیا خصوصاً سلاطین که بی نیازترین مردم توانند بود بدوستان
بیشترست بل الفقرا و مساکین که احوج باشند چون احتیاج فقرا و مساکین است باهل
احسان و مروت **و افسقراطیس** گفته که اگر همه دنیا در غایت آن کسی را باشد و از
غایت صداقت محروم جانب برو وبال بود بلکه بقای او ممتنع و اگر گمان برد که بتحصیل این حیثیت
آسانست کانه خطاست چه جوهر صداقت صادقه که در معیار اعتبار تمام عیار آید از نوادر
نفایس عالمست و در وقت وقوع مصیبتی یا هجوم نعمتی هیچ از کنوز و دفاین بلکه دنیا و ما فیها
نافع نباید و بجای دوستی که در مهمی مساعدت نماید یا در وصول سعادتی اعانت کند

نباشد چند اسعادتمندی که ازین نعمت عظیمه حظی وافر داشته باشد اگرچه او را از دنیا
هیچ نباشد و ازو سعیدتر آنکه با وجود منقبت سلطنت ازین سعادت محظوظ باشد
چه پادشاه را اطلاع بر کلیات و جزئیات امور مملکت و مصالح طوایف رعیت
ضرورتست و درین امور متکثره یک چشم و یکدل و یک زبان کافی نیست و چون بحکم صداقت
چشم و گوش و دل و زبان دیگران ملک او شود بچشم همه بیند و بگوش همه شنود
و بزبان همه گوید ضبط امور مملکت برو آسان گردد و گفته که چون خواهد که شخصی را بصداقت
اختیار کند اول استخبار احوال او نماید تا با پدر و مادر در حال صبی چگونه سلوک نموده اگر
به تجربه بعقوق موسوم باشد اصلا بر او اعتماد نباید کرد و او را بدوستی نشاید گرفت چه هر کس
که حقوق والدین را بعقوق مقابل دارد ازو هیچ طمع خیر نتوان داشت بعد ازین احوال
معاشرت او با دوستان و معامله ایشان تفحص باید کرد و بعد از آن اعتبار احوال او در شکر
و کفران نعمت اولیای نعمت باید نمود و اگر بصفت کفران موصوف باشد رغبت در
دوستی او نباید کرد چه در اوصاف شنیعه هیچ خصلت از کفران نعمت مذموم تر نیست
و در صفات سعیده هیچ فضیلت از شکر نعمت ممدوح تر نه و مراد از شکر نه مجرد مکافات
چه گاه باشد که کسی بسبب فقر از قیام بمکافات عاجز آید اما بدل ولا و محبت ورزد و در زبان
ثنا و مدحت گوید و چنین کس مقصر نباشد پس تامل باید در حال میل او بلذات و جمع اموال
و مقتضیات اگر حرص برو غالب باشد صداقت را نشاید پس نظر کند در میل برفع و نصب
اگر درین باب مفرط باشد هم مردود باشد چه باعث او بر تعلق انصاف مغلوب باشد در باره
از حق خود طلبیده و آخر الامر مودی بزوال مودت گردد و دیگر ملاحظه باید کرد اگر شغف

بانواع لهو و لعب و استماع اغانی و معاشرت با غوانی او را از رعایت جانب
دوستان باز دارد و بمحبت او رغبت نباید کرد و چون در جمیع این صفات از بوته امتحان
تمام عیار بیرون آید او را صدیقی کامل و شفیقی فاضل باید دانست و جوهر محبت او را بنقد
جان در کنج گنجینهٔ دل نگاه باید داشت لا فخر الا بالصدیق الکامل و بعضی حکما گفته اند انی
لاعجب عن یحزن دله صدیق فاضل نیکو چنین کس از گوگرد احمر اعز است و اگر دوست
و هم رنگ دوست حقیقی اقتصار اولی باشد چه قیام بمراسم حقوق اشخاص متعدده متعذر باشد
زیرا که شاید که مقتضای احوال ایشان متخالف باشد مثل آنکه موافقت یکی انبساط
و فرح اظهار باید نمود و موافقت دیگری قبض و ترح و چون بسبب عداوه در اغلب
نوعی از خلط و مودت سابق گشت چه کسیکه با او هیچ سبق معرفتی نبوده از و دشمنی مستبعد
نباید و دشمنی بعد از کمال اختلاط و طریق احتیاط اطلاع بر دقایق احوال مضرتر باشد پس در
اختلاط طریق احتیاط مرعی باید داشت و بقدر ضرورت اکتفا باید نمود کما قیل شعر
عدوک من صدیقک مستفاد ... فلا تستکثرن من الصحاب ... فان الداء اکثر ما تراه
یکون من الطعام او الشراب ... و چون دوست بدست آید رعایت حقوق او را
واجب دانسته بمهمی که او را سانح شود قیام باید نمود و بملاقات او اظهار بشاشت
باید کرد و به ثنا و محمدت بی شوب ملق و نفاق اتیان باید نمود و بخلوص ضمیر و محبت
باطنی اکتفا نباید کرد چه اطلاع بر مطویات قلوب مخصوص علام الغیوب است و متعلقات
حجره و جزویات بقصیره را که منسوب بدوستان باشد بدشمنان اعتبار نباید نمود بلکه اغماض
واجب باید دانست چه افراد بشری از آن خالی نتوانند بود و اگر درین باب امعان

نماید سوی بوحدت و وحشت و حرمان از فضیلت صداقت گردد و درین امر
تأمل در عیوب خود ماده عظیم است چنانچه در حدیث نبوی علیه السلام طوبی
لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و چون باین وظایف مواظبت نماید محبت خالص
و مستحکم گردد و بان سبب غربا و کسانیکه با ایشان سبق معرفتی نداشته باشد بجانب
او منجذب گردند و از وظایف صداقت آنکه اصدقا را در نعمتها و مراتب با خود
شریک گرداند و از اظهار اختصاص بان محترز باشد و مصدر کرامت را از شوب
منت محفوظ دارد و چون بر ایشان مصیبتی واقع شود با ایشان بنفس و مال مواسات نماید
و در احزان با ایشان مشارکت کند بلکه مشارکت در ضرا از مساهمت در سرا اوکد
و انفع و در نفوس اوقع شعر دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة ... بل فی الشداید
یعرف الاخوان ... و در مراعات ایشان انتظار التماس ایشان نباید کرد بلکه از امارات
و شواهد تعرف احوال ایشان کند و اگر در صدیق امارات دهنی مشاهده کند اهمال
جایز ندارد بلکه در ملاطفت او و استمالت مبالغه بیشتر کند چه اگر او بر اعراض باید علاقهٔ
محبت انفصام پذیرد بلکه شاید که حجاب غلیظ شود و بقطع و مفارقت کلی انجامد
و طریق آنست که بی تکلف آنچه ماده کدورت باشد از دل صافی اظهار کند تا برکت
راستی بصفا مبدل شود و مداومت بدین وظایف واجب چه هر گاه که مسکن
یا ملبوس یا مرکوب را تعهد نماید و در مراعات آن اهمال کند بفساد انجامد پس
اعراض از تعهد کسیکه از و خیرات درین توقع توان داشت چگونه باشد بانکه از

زوال صداقت وانقلاب بعداوت هر ساعت متصور است چه عوامل عداوت
بعد از محبت بیشتر در مرا و جدال اگرچه مطلقا مذموم است با دوستان اشنع است
چه لازم از آن اختلاف خرد و اختلاف تباین اکثر در و تباین مبدا همه شرور است
و باید که علم و ادبی که او را باشد ضنت ننماید چه مضایقه با دوستان در متاع دنیا که
محل تزاحم است شنیع است فکیف در علم که باتفاق ازدیاد پذیرد و محل انتقاص گردد و چون
از دوست مشاهدهٔ عیبی کند با او اظهار موافقت ننماید بر وجهی که متضمن تنبیهی بلیغ [لطیف] باشد
و مسامحه و مداهنه با او در آن عیب جایز ندارد چه بصورت محض خیانت باشد و طریق تنبیه
لطیف آنکه اول بمثلی یا حکایت غیری او را از آن آگاهی دهد و اگر نافع نباشد بطریق تعریض
و کنایه اشارتی بآن نماید و اگر محتاج بتصریح افتد در خلوت بعد از تمهید مقدمات که مقتضی
وثوق باشد ادا کند و از غیر او اگرچه دوستان باشند اخفا کند و باید که اصلا نمام را
مداخلت ندهد چه هرچند بنای محبت استوار باشد بسعایت نمام در صدد انخرام و
انهدام آید و حکما نمام را تشبیه کرده‌اند بنکسکی که با جنس دیواری مستحکم را منحرف شد باثر آن شکست
جائی پیدا کند و چون رخنه یابد بتیشه اثر او بزرگتر سازد تا بالاخره بنا را منهدم کند
و در حفظ محبت احتیاط بلیغ واجب باشد چه مدار نظام امور و قوام مصالح بر آنست کما
سبق مرارا **لمعهٔ هفتم در آداب معاشرت با طبقات ناس** چون شخص معاشر حال
خود را با اصناف ناس باید از سه وجه خالی نتواند بود یا مرتبه بالاتر از ایشان یا مساوی یا
فروتر اما معاشرت با قسم اول از لمعه پنجم معلوم شد اما معاشرت با قسم دوم سه نوع باشد
اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سیم معاشرت با کسانیکه نه دوست

باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و طریق معاشرت با
دوستان حقیقی معلوم شد و دوستان غیر حقیقی اگرچه بتصنع و تملق خود را بدوستان حقیقی متشبه
دارند بقدر وسع با ایشان مجامله باید نمود و در استمالت قلوب ایشان باید کوشید تا باشد که
بشرف صداقت حقیقی فائز گردند فاما اسرار و عزائم و مقادیر احوال و عیوب خود را از ایشان
پوشیده باید داشت و ایشان را بتقصیر مواخذه نباید کرد و در اهمال حقوق معاتب
نکرد باید و بقدر میسور تعهدات ایشان بر وجه بشاشت خواه بطبع خواه بتکلف قیام
باید نمود و اگر ایشان را ترقی در جاه و مال و کرامت شود تودد و تردد نباید افزود و اما
اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک دو قسم آشکارا و نهانی و اهل حقد و عداد
دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از دشمنان مخفی و از دشمنان نزدیک احتراز بیشتر باید کرد
چه اطلاع او بر دقایق احوال بیشتر باشد و در مآکل و مشارب و مصادر و موارد از وی غافل
نباید بود و احتیاط مرعی باید داشت و عمده در سیاست اعدا آنکه اگر میسر باشد که بمواسات
و تلطف ازاله بغض از دل ایشان نماید و اصول حقد و عداوه منقطع گرداند بهترین تدبیرات
باشد و بعد از یأس یا بمجاملتی ظاهر توان گذرانید بخصوص اظهار دشمنی رخصت نباشد چه دفع
شر بخیر خیر باشد و دفع شر بشر تشیر شر و بهفوات اعدا التفات نباید کرد و تحمل و مدارا را شعار خود
باید ساخت و از منازعت و مخاصمت احتراز باید کرد چه سبب زوال نعمتها و فساد
دلها و فکر دایم و هم متوالی گردد بلکه بهلاک نفوس و ضیاع اموال و دیگر مفاسد منتهی شود
و عمر گرانمایه از آن عزیزتر که بعد بمعارضه با اعدا گذرد و از شرایط حزم آنکه از احوال
دشمنان متفحص باشد و در اطلاع بر امور ایشان جهد بلیغ نماید و چون بر احوال ایشان اطلاع

باید و در اخفاء آن سعی کند و اختلاف جایز ندارد و الا بوقت ضرورت چه نشر معایب
دشمن بسبب اعتیاد او بآن نشود و عدم تأثر ازآن دیر شاید که بتلبیسی بدفع عایب
آن مشغول شود و چون محقق دارد تا بوقت مصلحت اظهار آن کند که سبب دفع دشمن حاصل
شود و امّا اگر بعضی بحسب مقتضای وقت با او اظهار کند تا چون داند که بر عیب او مطلع گشته
شکسته دل و محزون گردد و از کار بماند و احیاناً بهتان خود را ملوث نسازد چه
کذب موجب قوه و استیلای خصم بود و نزد اکابر و حکام بشکایت اعدا الا باید تا بر حقیقت
حال مطلع شوند و اگر سعایتی یا وقیعتی کنند قبول نکند و در احوال نسبت با او متهم گردند و باید
که بر عادات و شیم هر صنفی از ایشان مطلع شود تا از آن اتقابل دفع کند و از آنچه موجب قبح و اضطراب
ایشان باشد هم واقف باشد تا در وقت خود استعمال نماید و افلاطون گفت بهترین طریقه
در دفع عادیه اعادی آنست که خود را در فضایل که میان ایشان مشترکست بر ایشان
رجحان کرده اند چه با آنکه خود بدرجه کمال رسیده باشد تعرض اعادی را از خود دور نموده
و اسباب نزاع را زایل و منقطع فرموده و تلفظ بدشنام و نفرین و لعنت و غیبت مشتمله
لئیمه زبانست و با نقصان و از عادات معقل و کیاست هرچه با آنکه خود مرتکب اخلاق
سفها شده باشد و حکایت کرده اند که شخصی پیش ابومسلم مروزی بقصد بدگویی او در مساوی
نصر سیار که از قبل مروانیان والی خراسان بود خوض نمود ابومسلم را خوش نیامد و او را
زجر بلیغ نمود و گفت اگر کسی غرضی داشت که چون ایشان آلوده گردیم ما را و او را که بزبان تعرض عرض
ایشان نمائیم چه عرض و چون دشمنی را آفتی رسد که خود از آن ایمن نباشد شماتت نکند و بآن
اظهار فرح ننماید چه تحقیق چون آن آفت مشترکست با خود نیز شماتت کرده باشد نظم
ای که بر جنازه دشمن چو بگذری ❁ شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود ❁ و اگر دشمن باو

پناه آورد بر او اعتماد ننماید کرد و اما باید که از غدر و خیانت محترز بود و بشرط مروت
و کرم بجای آورد و چنان کند که حسن سیرت و عهد او همه کس را معلوم شود و در دل
و زبانم دشمن باز گردد و در همین بمقتضای لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة
تأسی بسیره مطهره حضرت متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه و آله واجب دانند چنانچه
نقله آثار روایت کرده اند که کعب بن زهیر رضی الله عنه که از فصحای عرب بود قبل از آنکه
بشرف اسلام فایز گردد زبان بهجو بعضی از خدام عتبه رسالت و عاکفان کعبه جلالت
ملوث کرده بود و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله چون او را مهدر ساخته چون کعب
از بعضی خبر یافت و دانست که از آسیب قهر الحضرة بجز بظلال رحمت پیغمبر نیع او که و ما
ارسلناک الا رحمة للعالمین در آن دو عالم را شاملست پناه نتوان آورد و قصیده غرا
که بر زیور نعت کمال حضرت ختمیت شعار محمدی است ترتیب نمود و بر رسم اعراب بر شتری
تیز رو سوار شده طی فیافی کرده خود را باستان ملایک آشیان رسانید بعد از اعلام افتتاح باب
و قصیده نمود و در آن اثنا تمهید معذرت و استغفار مندرج بود و چون حضرت استماع فرمود رقم
عفو بر جریده هفوت او کشیده بردیمانی که بیمن آن مستنجح امانی توان نمود از تن
بدیع پرور و جسد مطهر بیرون کرده باو حواله فرمود و او را در سلک کاملان معتقد منخرط گردانیدند
و دفع ضرر اعدا سه طریقست یکی اصلاح ایشان فی انفسهم و اگر میسر نباشد اصلاح ذات البین
دوم احتراز از شر ایشان باختیار بعد منزل یا ارتکاب سببی دیگر سیم قهر و دفع و آن از همه پرخطر
و اقدام بر آن وقتی باید که دشمن شریر بالذات باشد و احتراز از شر او بهیچ وجه دیگر مقدور نباشد
و دانند که اگر دشمن را ظفر یابد بیشتر از آن ضرر باو رساند و دانند که او را عاقبتی مذموم خواهد بود

و آخرت نیست و با وجود از غدر و خیانت تحاشی باید نمود و اگر امکان قهر او و دفع
دشمنی و مکر او نباشد و اما حسود را با اظهار نعم و دراثت فضایل و دیگر اسباب
سعادات داخلی و خارجی که موجب احتراق او و هیجان مواد آلام نفسانیه او
باشد ایذا باید نمود و هتک ستر او باید کرد و با مردم در قبح سیرت او و اوصاف
نشوند و نسبت او با او مشطط دانند و در ازالهٔ عداوت او سعی کردن ضایع باشد
چنانکه گفته اند کل العداوة قد ترجی ازالتها الا عداوة من عاداک عن حسد
و اما معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن بحسب مراتب ایشان
مختلف باشد چه با اصحاب که نسبت با جمهور در مقام نصح و اخلاص باشند اختلاط
باید نمود و نصیحت ایشان را ببشاشت تلقی باید کرد و اما در قبول قول هر کس مسارعت
نباید کرد و لکن باسرار احوال فریفته نباید شد بلکه بتأمل بر اغراض هر کس اطلاع باید یافت
و بعد از آن بر آنچه اصوب باشد باید رفت و صلحا را یعنی جماعتی که باصلاح ذات
البین مشغول باشند اعظام و اکرام باید نمود و با سفها بحلم معاشرت باید کرد و
سفاهت و شتم ایشان را اعتبار نباید کرد و در مقام مکافات نباید آمد بلکه
بسکون و رفق و معارف ارباب نجابت باید جست و با اهل تکبر تکبر باید کرد
تا از آن متألم و منزجر شوند چنانچه در حدیث است التکبر مع المتکبر صدقة
چه تواضع با این طایفه موجب تمادی ایشان در ضلال میشود و چون ایشان تکبر کنند شاید که
متنبه شوند و فضلا را احترام واجب و استفاده از ایشان غنیمت و با خوی بد همسایه
و خویشان صبر باید کرد و حکما گفته اند که لقمان بیدن صابر باشند دیگران بنفس

اما اگر زیر دستان متعلم باشند ایشان را همچو فرزندان گرامی باید داشت
و در سیرت و طبع ایشان نظر کردن و آنچه ایشان را استعداد آن بیشتر باشد
مشغول داشتن و بقدر امکان امداد ایشان واجب دانستن و طلبه را تا آنچه
فهم ایشان نزدیکتر باشد ترغیب نمودن و از تضییع عمر منع فرمودن و سائلان را اگر
الحاح نمایند زجر باید نمود و در اجابت توقف کرد مگر آنکه الحاح او از فرط اضطرار باشد
و میان محتاج و طامع تمیز باید کرد و محتاج را حاجت بر آورد و مادام که خللی باو نرسد
ایثار کند و طامع را از طمع باز دارد و ضعفا را دستگیری کند و مظلوم را اعانت نماید
و بقدر امکان بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کمالات تعالی و تقدس تشبه نماید
که بمحض جود بیغایت و کرم بینهایت جمال فیض و رحمت از حجاب قدرت و ارادت
بی علت را در اراضی قوابل اعیان فایض گردانیده و منابع تربیت ربانی گلهای کمالات
آسمانی در چمن استعداد ایشان شکفانیده بی توقع منفعتی یا استجلاب غرضی و غایتی تعالی عن
ذلک پس مستکمل باید کرد که در ترجیح خیرات وجهه مقصد و هدف همت او محض خیر باشد
تا برتبهٔ علیهٔ خلافت الهی رسد والله الموفق لکل خیر و کمال و بیده تحقیق المطالب
و الآمال و در بعضی لواحق حکیم محقق و فیلسوف مدقق نصیر الملة و الدین محمد الطوسی که اثر
این لوامع از برق اشراق انوار فواید اوست ختم کتاب اخلاق ناصری را بوصایای
افلاطون نموده که شاگرد خود ارسطاطالیس را بآن فرموده و الحق عموم نفع آن لطایف حکم
و غرایب حکم بر وجهیست که سزد که آن را بمداد سواد بصر بر بیاض اوراق احداق رقم زنند

بلکه با انعام افهام بر الواح ارواح ثبت کنند و چون از مباحث منظورات و لطایف
حکم اتفاقات که آنهم از مآثر دولت حضرت سلطان سلیمان مکان نوانده بود در
وقت نسخه سر الاسرار که ارسطاطالیس بجهة اسکندر ذی القرنین که شاگرد او بود
تصنیف نموده بنظر قاصر رسیده مشتمل بر نصایح ارجمند لایق چنان نمود که خلاصهٔ
آن نصایح که نسبت با ملک خصوصیتی تام دارد در اواخر این رساله الحاق نمود لاجرم مضمون
این خاتمه را در دو سمت از برای ثبت هر دو ادراج نمود سمت اول در وصایای
افلاطون میگوید خدای را بشناس و حق او نگاهدار و همیشه همت خود را بر تعلم و تعلیم
مقصور دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه باجتناب از شرور و فساد اختیار
کن از حق تعالی چیزی مخواه که زوال منفعت آن راه باشد بلکه از وی باقیات صالحات
طلب کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است آنچه نباید کرد بار دیگر مخواه
و بدانکه انتقام الهی از بنده نه بر طریق غضبست بلکه بطریق تادیب و تهذیب ... چنانچه
باشنده قانع مباش بامور شایسته تا آن منضم باشد و حیات را شایسته مشمر مگر آنکه وسیله
اکتساب بر باشد بخواب و آسایش میل مکن الا بعد از آنکه در سه چیز محاسبه نفس کرده باشی
یکی آنکه تامل کنی که در آن روز هیچ خطائی از تو واقع شده یا نه دویم اندیشه کنی که در آن روز هیچ
اکتساب خیر کرده یا نه سیم آنکه هیچ عمل تقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که پیش از تو چه بوده
و بعد از تو چه خواهی شد هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض زوال است و تحت تغییر
آنکس بود که از تدبیر عاقبت غافل بود و از گناه باز نایستد سرمایهٔ خود را از چیزی که از
ذات تو خارج باشد مساز و اتصال خیر مستحقان موقوف بسؤال ایشان مباش حکیم مشمر

کسی را که بلذت دنیوی شاد شود یا از مصیبتی جزع کند همیشه یاد مرگ کن و مردگان
عبرت گیر خساست مردم از کمی یا زیاده او بود و از اخبار بچیزی که از وی نشنیده باشند بشناس
و بدانکه نیکی به شر بر کسی خواهد بغض او قبول شر کرده باشد بارها اندیشه کن آنکه بگوی و بگناه
بعمل آر و درشت همه کس باش زود بخشم مرو تا بغضب عادت نکنی در حاجت محتاج بخود را
میفکن چه دانی که فردا چه حادثه شود گرفتار را از اعانت کن مگو آنکه بخوی بد گرفتار شوی
با خصم هر دو خصم فهم نکنی حکم میان ایشان مکن بقول تنها حکیم مباش بلکه بقول و عمل هر دو باش
که حکمت قولی درین جهان بماند و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند و از درنگی رنجی بری
رنج نماند و نیکی بماند و اگر از بدی لذت یابی لذت نماند و بدی بماند ... یاد کن که ترا
آواز دهند و از آلت استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نگوئی و نتوانی یاد کرد و تحصیل دان
که متوجه کجائی شده که آنجا نه دولت شناسی و نه دشمن پس اینجا بسی را ... موسوم
مدار و جائی خواهی شد که خداوندگار و بنده یکسان باشند پس اینجا تکبر مکن توشهٔ مهیا کن
چه دانی که رحیل کی خواهد بود بدانکه از عطایای الهی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم که
فکر و قول و عمل او موافق باشند نیکی را مکافات کن و بدی را درگذار و در هیچ کار از
کارهای بزرگ آن عالم ملامت منمای و در هیچ وقت تهاون مکن و از خیرات تجاوز جایز
مدار و هیچ شبه را در اکتساب حسنه وسیله مساز و ترک اولی بجهة سروری زایل مکن که از سرور
دایم اعراض کرده باشی حکمت را دوست دار و سخن حکما بشنو و هوای دنیا از خود دور کن و از ادای
سوده استماع مکن و چون بکاری مشغول شوی از روی فهم و بصیرت اشتغال کن تا بتوانی بتعجب مباش
و از مصائب شکستگی و خواری بخود راه مده با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی با دشمن

معامله چنان کن که اگر بحاکم احتیاج افتد ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت مکن و با همه کس
تواضع کن و هیچ متواضع را حقیر مشمر و در انچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن
بطالت سادامان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس
جدال مکن همیشه ملازم سیرت عدل و مواظبت خیرات باش **سمت دویم در وصایای**
ارسطاطالیس مترجم کتاب سر الاسرار که بامر مامون خلیفه کتاب مذکور را از لغت
یونانی بعربی نقل کرده در صدر ترجمه میگوید که چون ارسطاطالیس وزیر اسکندر و استاد او بود
بواسطه پیری و ضعف از ملازمت او تخلف نمود و اسکندر بر بلاد عجم استیلا یافت
و در میان ایشان ارباب عقل و کیاست و اصحاب نجدت و فراست و سخاوت بسیار
بودند و در ابقای ایشان خوف و خلل ملک بود و در استیصال ایشان از قاعده عدالت دور
در امر ایشان متحیر شد کتابی بارسطاطالیس نوشت مشحون بفنون تشوق و تلطف
و در اثنای آن عرض کرد که بواسطه بعد از دولت مجاورت بسی حیرت در امور بخاطر را
می یابد از جمله درین صورت و از ظلمات مضایق بنور بدر مشرق خاطر حکیم برون شد متعذر است
بهر وجه که میسر باشد سعی در نظم اسباب ملاقات فرمایند ارسطاطالیس در جواب نوشت
که اظهار رای فرزند جلیل و سلطان جلیل را معلوم باشد که تخلف از خدمت نه بنا بر عدم رغبت
بصحبت است بلکه بنا بر پیری و ضعف بنیه و فتور قوت چون مصاحبت میسر نیست درین رساله
دستوری بیان کنم که در جزویات رجوع بان کنی و با آن صحبت داری و از صحبت من مستغنی
شوی اما امرای عجم و فضلاء ایشان بدانکه اگر توانی که ایشان را هلاک کنی تغیر آب و هوای
ایشان می توانی کرد هر اینه پیشه بآن سپه شود پس جهد کن که ایشان را با جان بنده خود

سازی تا همه مخلص شوند و از همه بندگان تو مطیع تر باشند بعد از ان میگوید پادشاهان
چهار صنف اند **یکی انکه** با جود و رعیت هر دو سخی باشند **دویم انکه** با خود سخی باشد
و با رعیت لئیم **سیم انکه** با رعیت سخی باشد و با خود لئیم **چهارم انکه** با خود و رعیت
هر دو لئیم باشد قسم اول باتفاق محمود است و قسم دویم و چهارم باتفاق مذموم و در قسم
سیم خلافست حکماء هند بر انند که محمود است و حکماء فرس بر انند که محمود نیست و سخاوت
آنست که بقدر حاجت باهل استحقاق برسانی و هر که ازین مرتبه تجاوز نماید و کند افراط
گراید از سخا باسراف انحراف یافته باشد و هر پادشاهی که بزیاده از اندازه مملکت او
باشد بخشندگی نماید البته سبب فساد او و ملک او شود ای اسکندر بار تو بارها گفته ام که
اصل در سخا و کرم آنست که طمع در مال مردم نکنی و از جمله سخا و کرم و بقا در ملک انکه ستم
جایز نداری و از عیب پوشیده مردم تفتیش نکنی و از انعامیکه با کسی کنی یاد نکنی
و تمامی فضل و احسان انست که بگذاری اگر امی داری و با مردم گشاده رو باشی و جواب
بحیله مردم گوی و از خطای جاهلان درگذری ای اسکندر عقل سر آمد تدبیرات و آئینه کمالات
و نقایص است و اصل همه فضایل و اول آلت عقل تمام نیست چه سلطنت در باب لذات انها
مقصود نیست بلکه مقصود از ان نام نیکست هر پادشاهی که دین را تابع خود دارد و استحقاق
ناموس الهی کند ناموس الهی او را بکشد ای اسکندر باید که پادشاه بلند همت و صاحب
رای و فصیح و شیرین زبان و بلند اواز باشد و سخن کم گوید و بار از اول نشینند و چون بیرون
آید زینت لائق منصب سلطنت بکار برد و چابکه از دیگران ممتاز باشد در رعایت امیر زادگان
که از بلاد بعیده بمملکت او آیند واجب داند تا موجب انتشار صیت جمیل و منبل

قلوب و کثرت تردد تجار شود بان سبب مملکت معمور گردد و باید که مساجد که
با ایشان کنند نفع بسیار یابد و خنده بسیار نکند چه کثرت خنده هیبت و وقار
از دلها ببرد و مدد پیری و ضعف حرارت غریزی شود ای اسکندر در شهوت حریص
مباش که آن از خواص خنازیر است و چه فخر باشد در چیزی که حیوانات خسیسه را آن
بر تو راجح باشند و افراط در آن موّدی بضعف بدن و نقصان عمر است و سبب
کب اخلاق زنان از حال مسکینان و ضعفا غافل مباش و تفقد احوال ایشان واجب
دان که موجب رضای خالق و جلب قلوب خلایق است حبوب و غلات ذخیره کن
تا در خشک سال بوسیله نشینند چنان کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند اهل فساد خایف
ای اسکندر ترا بارها وصیت کرده ام و دیگر باره تاکید میکنم که در خون ریختن دلیر مباش
که اهلاک حیوانات مخصوص بحق است و حضرت جل و علا علام الغیوب را عقوبت
و شاید که سبب نعمتی که شخص از آن بری باشد یا او را در اقدام بر آن جریمه عذری باشد
قتل او در او اوری و جه جریمه اصعب از آن باشد و از هرمس اکبر نبی که ادریس علیه السلام است رسیده
که چون مخلوقی قتل دیگری نماید ملایکه آسمان در حضرت باری زاری کنند که فلان بنده تو دز
قتل بنده دیگر تو تشبه کرد اگر آن قتل بقصاص باشد حق جل و علا فرماید که او را الحکم من قصاص
کشته و اگر بظلم باشد فرماید که بعزت و جلال من که خون کشنده را مباح گردانیدم پس
ملایکه در ورد تسبیح و استغفار دعای بد بر او کنند تا آنکه بقصاص رسد و این بهترین حال
او باشد و اگر خود بمیرد و نشانه غضب خدای تعالی چه بعذاب شدید و عقاب شدید واصل
شود نکث عهد مکن و سوگند اصلا یاد مکن و اگر یاد کردی بهیچ وجه از آن باز مگرد که مملکت

بسی از سلاطین یونان بشامت سوگند دروغ و نکث عهد بفساد انجامید بر حذر که از
تو نوبت شود تا شکست مبنای که شمه حسابات و ناقصانست اهل مملکت خود را تعلیم
فنون علم امر کن و کسی را که در علم فایق شده باشد بمزید عنایت و ترتیب و عطا
مخصوص دار که این فضیلت سبب زیادتی محبت تو در دلها شود و موجب رونق ملک
و بقای ذکر جمیل و پادشاهی یونانیان بسبب همین خصلت دوام داشت چه ایشان اطفال را
بتحصیل علوم امر میفرمودند بمرتبه که دختران در خانه پدران و فنون و آداب بو آموختند و علل
اصول علم طب و نجوم میدانستند از دست کسیکه معتمد تو نباشد چیزی مخور و از تعاطی خود
غافل مباش و آن قضیه را فراموش مکن که پادشاه هند تحف از برای تو فرستاد
و از جمله آن کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر پرورده بودند تا طبیعت او قریب بافاعی شده بود
و غرض ایشان از آن قصد تو بود من این حال را بفراست دریافتم و ترا تنبیه کردم ای
اسکندر بیک دلیل حکم مکن و چون دلایل متعارض شوند میل بطرف اقوی کن ای
اسکندر عدل صفتی از صفات الهیست و بعدل آسمان و زمین قایم شده و بعدل پیغمبران
مبعوث شده اند و عدل صورت عقلست و بعدل مالک قلوب و رقاب توان شد
و اهل هند گفته اند عدل سلطان بهتر از خصب زمانست و سلطان عادل انفعست از مطر
وابل و در بعضی احجار بسریانی نوشته بود که ملک و عدل دو برادرند که هیچکدام را از دیگری استغنا
نیست بعد از آن ملکو و گفت که ارتباط اسباب نظام عالم بهم دیگر در صورت دایره بر نقش
وضع میکنیم تا صورت توالی و تشابک ایشان محسوس و مشاهد گردد و ربنده این کتاب و علامت
انطباق این دایره است و اگر نظر آن بتو نفرستادمی کافی میبود و صورت دایره اینست



راقم این نقش براعت شعار و ناظم این نظم نفاست آثار فقیر جانی محمد بن احمد
درانی بمیامن دولت خاقانی و آثار تربیت سلطانی خود را بنده وار در معرض استغراق
شوارق لمعات انوار رخسار حکمای نامدار اولوا الایدی و اولوا الابصار در آورده لوامع الانوار
مکارم الاخلاق که سالکان مسالک استکمال برهنمائی آن شمع هدایت پرتو از
ظلمات نقایص طبیعت راه بانوار عالم قدس و نزاهت توانند برد از فیض خاطر خورشید
مآثر ایشان اقتباس نمود و در وقتی که غزال غزاله بجواب جدی بود اعنی سلطان اقلیم
چهارم فلک در اکناف منقلب شتوی برسم قشلاق نزول میفرمود و عاملان قوی نامیه را
از تصرف در مواد اهل طبیعت عزل نموده ابر چون دیده اعدای دولت خاقانی اشک باریدن
گرفته بلکه چون کف دریا نوال سلطانی فیض انعام عام بهر دیار و اقطار رسانیده گویی
بهار بهر زر که در خزانه خزان جمع آورده بود در قدم سلطان ریخت اکنون لآلی اقطار
امطار بر طبق نثار مینهد تا عساکر منصوره را از مدد اهل جزیره عمان در رسم ادرار
میدهد هوا را از غباری و زوال بود اما تا بر آمد و شد ابر فرو نشست آب آشنا و بهره گردی
پیش گرفته بود باد و ابر بحرمت بس که آفتاب از قوس تیرباران کرده بود

اطفال نبات را هنوز زهره نیست که سر از کنج خانه بدر آرند کره زمهریر را از
اختلاف هوا دماغ فسرده بود لاجرم آب از جنبش مشکل گشاده مدتیست که زمین
را آب سرما بوده اکنون در عرق افتاده شاخهای عریان چون نابینایان بی برگ و نوا
منتظر خلعت نوروزی مانده چنار را چون مفلسان تهی دست ورق و ذهب اوراق از
دست رفته نرگس را از انتظار نسرین و یاس از صحبت یاسمین مژگان سفید گردیده چمن را
از حدیث اطفال ریاحین جز نرگس قرة العین نمانده لاجرم جهان بار الحشیم او دمیدن را از پا نشسته
براستی ثابت قدمی چون سرو دست بداده از زینت و خلعت دنیا مخصوص او داشته
از آن تاریخ که مدار آفتاب از نقاط شمال میل کتاب جنوب نموده هوا بنیاد خونهای خلف
کرده و خاک تردامنی آغاز نهاده شدت سرما بمرتبه که افاعی الانفس در دهن فسرده علیه
رفت بدرجه که برد بها تا کره اثر بسته شیر دلان از نهیب لشکر سرما در شکم روباه و سمور
خزیده دلاوران از صولت قلب شتا بعقب شتا پناه جسته آسمان از تغیر هوا سنجاب بکا
در بر گرفته زیرکان در حفظ اعتدال مزاج التزام قانون کانون لازم دانسته فی فی چه میگویم که
با باس عدالت سلطانی طبیعت را چه مجال که از اعتدال تجاوز نماید و از انحراف دم زند
یا در بساط افراط و تفریط قدم نهد بلکه حکم عدالت که از طبع زمان رانج سخن هوا از جر
وجه بیکه بمرور ایام از زمین کرده بود اکنون ادا میکند و ابر بهر کاری که از کار غضب
نموده بود در عوض ورد انها باز میدهد معمار ازل لحفه تاسیس عمارت عالم آب در گل میبرد
آبای علوی پیرانه سر بساط جوانی از سر گرفته بجهة طلب نسل نبات بقطرات لطف در ارحام
امهات سفلی ابداع میکند مواد امان در مدن جهان از ابواب ظلم و عدوان مخرق شده بود

طبیب رحمت آنحضرت که کافور تسکین حرارت مزاج جشن میکنند مزاج زمان از یبوست حوادث
دوران منحرف شده بود و رطوبت بشربهای سوانح عنایتش منمایند نهال آمال اهل دارس را
که از اثر آتش تنگ سال فته خوشیده بود از فیض امطار رافت سلطانی مراتب
آثار [illegible] آمد و غنچه دلهای همگنان که از دمهای سرد اهل طغیان تو بتو گره بسته بود
بنسیم معدلت آنحضرت شکفتن گرفت و از نظایر و اشکال این سیاق تواند بود که بعد از
آنکه نهال دولت از اثر برودت حوادث منجمد شده بود و گلبن طبیعت بسموم هموم
خوشیده بمقتضای ~~[illegible]~~ و در چمن گلشن
از اغصان فطنت نور این حقایق از کم کمون منشق شد و با آنکه ظلمات کدورت
علایق روزگار آفاق دل و جان فرو گرفته نور این دقایق از غیاهب خفا منشق
گشت و هم از پرتو این رای روشن از مشرق خاطر سر برزد که بحیثیتی که مطلع رساله با نوار
القاب همایون حضرت صاحب زمانی و لمعات اوصاف میمون حضرت سلطان سلیمان
مکانی منور شده مذهب آن نیز به پرتو نام سعادت فرجام ایشان مستنیر گردد
تا بهمان که مشرق و مغرب عالم از انوار سلطنت ایشان روشنست مطلع و مقطع این
رساله نیز بمیامن القاب بناهت انتساب ایشان مزین گردد اعنی نیرین فلک
جهانداری سعدین سپهر کامکاری که یکی خورشید صفت بتیغ شعاع گرد از مشرق و مغرب
عالم را فرو گرفته و یکی ماه صفت بفروغ نصفت ظلمت ظلم و عدوان از ملک سلیمانی محو گرداند
اگر در ممالک افلاک از پرتو سنان خورشید و ماه و غزاله در گلزار اسد جا گرفته و نور بار شد
در یک برج مجتمع شده و تبین و توامان در یک بستر آرمیده و در عرصه خاک از اثر عدالت

این دو پادشاه عالم پناه از طبیعت اضداد مطلقا محو گشت روبه گرگ میش از شبان
کرده و عقاب جوجه را دیده بانی نموده و در ایام رافت ایشان گرگ چوپان در دیده رخ صبح مشغل نمودن
دیده و گوی آتش از عشق چراغ شدن طلبیده و چشم روشن سلطنت اند که روشنی دیده ایام از دو مدار
ایشانست دو دست زور مند خلافت اند که قوت اسلام از زور بازوی اقتدار ایشان هر که
سر از طوق عبودیت این دو خلیفه خدای بیرون برد نفس وار طوق لعنت در گردن خود دید و آنکه
پای از جاده اطاعت ایشان بیرون نهاد پای بند شقاوت ابدی گردید کهربا چون کاهی نصب
بعوض برگ کاهی نشکند از بیم سیاست ایشان چهره کاهی کرده مقناطیس از آنکه بواسطه جذب سوزن
تیغ کشیدن متهم شده از نهیب سطوت ایشان خون در دل سوخته سیاه بر آمده معادن [illegible]
ایشان [illegible] و بنای رفاه و استقامت [illegible] ساخته [illegible] الایام
و اللیالی امداد فتح منسوب و در اطراف عالم و اکناف تر دیم اقبال و در روی آسمان [illegible]
و انقیاد می‌شد الله تعالی سالکان مسالک بر و بحر در آسمان خورشید و ماه در ورطات
مهالک بیرون شد میسر [illegible] بر و بحر جهان با نور این دو جمشید خورشید اشتباه و این دو
خورشید عالم پناه که یکی نقطه دایره خلافت و یکی واسطه قلاده سلطنت و از رفعت منور
دارد و جهانرا از میامن آثار قران سعدین فلک جهانداری و انظار نیرین سپهر کامکاری
[illegible] مطالب [illegible] اللهم کما [illegible] فی ظلال الرافة [illegible]
بنی نوع الانسان سجال العدل و الاحسان فاید همامر [illegible] و الامتنان [illegible] و آله
و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و الصلاة علی محمد و آله اجمعین قد فرغ من [illegible] العباد
[illegible] هذا الکتاب فی [illegible] سنة ثمان [illegible] الف من الهجرة [illegible]

[illegible]

دوم اول

کوچک ا بزرگ

[illegible]

کوچک ۲

شرش ۱

ایفا ۳

۵